اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۳۵
چهارشنبه ۱۷ شهریور ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

عید فطر مبارک باد

افطار با حسن جوهرچی

- ۱۰ کلید خوشبختی واقعی
- مشکل مصرف زیاد ویتامین‌ها
- بازیکنی که سرطان را دریبل زد
- دموکراسی خواهی دولتی در پکن

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

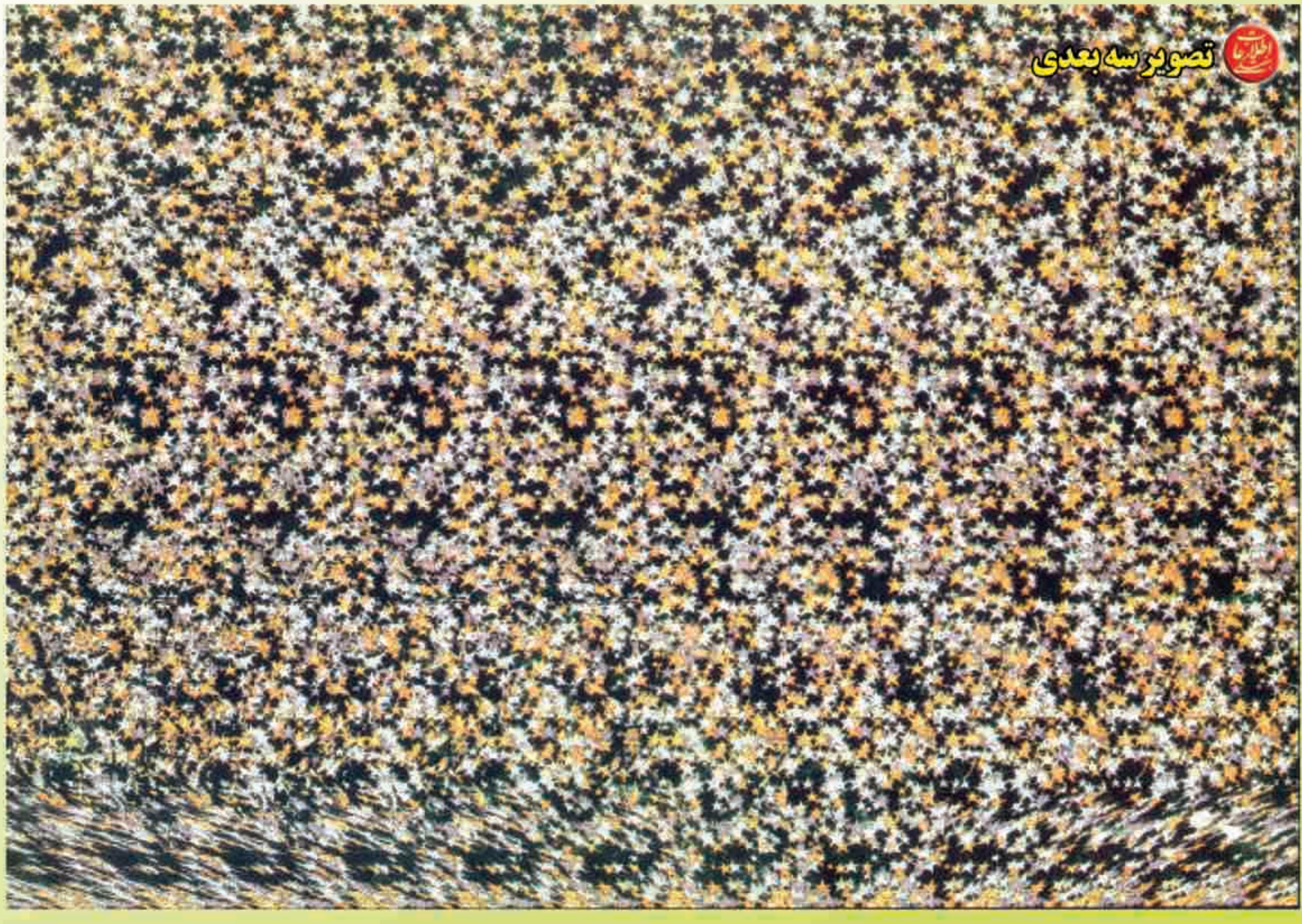

گربه وحشی

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
یادمان استاد میرخانی ---------- ۱۱
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
درپیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
ترازو ---------- ۲۸
عکسها و حرفها ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
ازناکجا ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
ازگوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمزموفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
معرفی کتاب ---------- ٤۱
تماشاگه راز ---------- ٤۲
بزرگترین آفتابه ایران چه می کند؟ ---------- ٤۳
نوشته های ناب ---------- ٤٤
درقلمرو داستان ---------- ٤۵
در حلقه رندان ---------- ٤٦
جدول شرح درمتن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
سرگذشت های واقعی ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
تعبیر خواب ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
پیام ازشما، چاپ ازما ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۳۵ - چهارشنبه ۱۷ شهریور ۱۳۸۹
۲۸ رمضان ۱۴۳۱   ۸ سپتامبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـادو یـادواره

صدشکر که «این» آمدو صدحیف که «آن» رفت

با پایان یک ماه روزه‌داری، عید فطر از راه می‌رسد که عید قبولی آزمون بنده در آزمایش خداست و خوشا به حال آنان که توشه‌های خوب از این عرصه برکت و مغفرت برداشته‌اند و در این روزهای روزه‌داری و شبهای مناجات، حالی پیدا کردند و مدارجی را پشت سر گذاشتند و به مقدماتی رسیدند و خوشا به حال آنانکه در این ماه بر سر سفره خدا باادب و نزاکت نشستند و به فراخور توان خود از برکات این سفره رحمت و مغفرت و کمال و تعالی توشه برداشتند، پس برای اینان که توفیق روزه و طاعت داشته‌اند، عید فطر، عید واقعی است و چه مبارک و فرخنده.

عید قبولی انسان در آزمون تکلیف الهی بر همه شما مبارک باد

سالروز فاجعه ۱۷ شهریور

در ۱۷شهریور سال ۱۳۵۷ هجری شمسی نخستین تظاهرات میلیونی مردم مسلمان ایران در میدان ژاله (شهدای کنونی) بر پا شد. در این روز جمعیت عظیمی از مردم با قلبهایی آکنده از ایمان در مقابل نظامیان رژیم قرار گرفتند و در راه ایمان و اعتقادشان به شهادت رسیدند. این روز به نام جمعه خونین یا جمعه سیاه در تاریخ انقلاب اسلامی ثبت شده و حضرت امام خمینی (ره) روز ۱۷شهریور را« یوم الله» نامیدند.

درگذشت ابوالقاسم پاینده و جلال آل احمد

در ۱۷شهریور ماه سال ۱۳۶۳هجری شمسی ابوالقاسم پاینده نویسنده و مترجم توانای ایران درگذشت. ترجمه کلمات قصار حضرت محمد(ص)؛ و ترجمه متن کامل تاریخ طبری از جمله آثار پاینده به شمار می‌رود.

همچنین در ۱۸شهریورسال ۱۳۴۸هجری شمسی، «جلال آل احمد» نویسنده، منتقد و نظریه پرداز سیاسی - اجتماعی معاصر در« اَسالِم» درگذشت . آل احمد معلمی پرتلاش بود و مهمترین آراء مذهبی و سیاسی و اجتماعی خود رادر کتابی به نام درخدمت و خیانت روشنفکران گردآورده است. آل احمد تشیع را نوعی نهضت مبارزه می‌دانست و انتظار و اجتهاد را دو نقطه اوج تشیع می‌خواند.

وفات آیت‌الله طالقانی

۱۹ شهریورسال ۱۳۵۸هجری شمسی: حضرت آیت الله سید محمود طالقانی دانشمند و مفسرقرآن کریم؛ وروحانی مبارز بدرود حیات گفت و ملّت ایران راداغدار کرد. آیت‌الله طالقانی از کودکی تحصیل علم را آغاز کرد و در سال ۱۳۱۷ شمسی به درجه اجتهاد نائل آمد. آیت الله طالقانی در زمان رژیم پهلوی بارها دستگیر، زندانی و تبعید شد و سرانجام در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد شد و مورد استقبال مردم مسلمان و مبارز قرار گرفت . ایشان به فرمان امام خمینی(ره) ریاست شورای انقلاب و امامت جمعه تهران را برعهده گرفت. هم چنین درمقام نمایندگی مردم تهران به مجلس خبرگان راه یافت. از آیت‌الله طالقانی کتابهای ارزشمندی چون «پرتوی از قرآن» به جای مانده است.

شهادت شیخ محمد خیابانی

۲۱ شهریورماه سال ۱۲۹۹ هجری شمسی: شیخ محمد خیابانی ازمبارزان دوره مشروطیت بدست حاکم وقت آذربایجان به شهادت رسید. بدین ترتیب قیام شیخ محمد خیابانی و یارانش درهم شکسته شد. شیخ محمد خیابانی همزمان با کسب علوم و معارف اسلامی مبارزه با ظلم و فساد دستگاه دولتی را آغاز کرد و پس از برچیده شدن استبداد محمد علیشاه و فرار او درسال ۱۳۲۷ هجری قمری درمقام نمایندگی مردم تبریز به مجلس شورای ملی راه یافت.

احتمال عدم انتشار مجله هفته آینده

باتوجه به اینکه تا آخرین لحظاتی که مجله به زیر چاپ می رفت تکلیف تعطیلات عید فطر مشخص نشد، درصورتی که تعطیلات این عید بزرگ به سه روز افزایش یافته و روزهای شنبه و یکشنبه نیز توسط دولت تعطیل اعلام شود، مجله اطلاعات هفتگی امکان چاپ نداشته و چهارشنبه آینده (۲۴ شهریور) منتشر نمی شود.

چراغ دروغ بی فروغ است

● امام علی(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@gmail.com

تهران چگونه خلوت می‌شود؟!

یکی از خوانندگان محترم مجله از خراسان جنوبی با من تماس گرفت و به نکته‌ای اشاره کرد که کاملاً محل بحث است و در جای خود باید مورد توجه جدی قرار بگیرد.

او می گفت اخیراً در قالب طرح انتقال، یکی از همکاران تهرانی را به اداره ما منتقل کردند که دو سال بیشتر به پایان خدمتش نمانده است با اینکه کاری در اداره نداشتیم برایش جایی باز کردند در حالی که در همین شهر ما چندین و چندده نفر آدم بومی تحصیلکرده و معتقد و کاربلد هستند که با وجود تحصیل و تجربه بیکارند و نیازمند کار. به هر حال این چیزها مهم نیست آن چیزی که مهم است اینکه ایشان به محض اینکه به شهر ما آمد بالغ بر دویست هزار تومان حقوقش بیشتر شده و همین حالت تبعیض آمیز، نوعی نفرت در میان همکاران به وجود آورده که مگر خون آنها رنگین تر است که چون از تهران به شهرستان آمده‌اند باید این همه تشویق شوند؟! یکی از بچه‌ها می گفت بهتر است ما هم برویم تهران و تهرانی بشویم و بعد تقاضای انتقال بدهیم تا به ما هم برسند...

...نکته‌ای که این خواننده محترم به آن اشاره کرده است نکته بسیار مهمی است. طرح انتقال کارمندان از تهران به شهرستان با این اوضاع، نه کمکی به خلوت شدن تهران می کند و نه انگیزه‌ای به وجود می آورد تا جماعت، این شهر بزرگ و بی در و پیکر را رها کرده و به سایر مناطق کشور روی بیاورند و نه بازخورد و انعکاس خوبی در بین ادارات و سازمانهای دولتی خواهد داشت.

سوال نخست این است که تا به حال از طریق این طرح چه تعداد جابجایی صورت گرفته است؟ و اصولاً در خوش‌بینانه‌ترین حالت چه تعدادی ممکن است از تهران بروند؟

دوم اینکه افرادی که از تهران به شهرستان منتقل می‌شوند آیا در آن شهر جای خالی برای جذب آنها وجود داشته است و یا دارد؟ و یا آنها قرار است جای افرادی را بگیرند؟ چون قرار نیست ما به تعداد افرادی که از تهران به این مناطق می فرستیم کارمندان بومی را بیرون کنیم و یا بازخرید و یا بازنشسته کنیم. به هر حال اینها باید مشغول به کاری در دستگاه مشابه بشوند. در برخی ادارات و سازمانها نظیر آموزش و پرورش می‌توان راحت‌تر چنین جابجایی‌هایی را انجام داد چرا که به هر حال مدرسه و دبیرستان و مرکز آموزشی همه جا هست اما در مورد بسیاری از ادارات و سازمانها چنین امکانی متصور نیست.

سوم آنکه هیچ تضمینی وجود ندارد تا آنها که به این طریق به شهرستان منتقل می‌شوند مجدداً سر از تهران درنیاورند. از حال می‌شود پیش‌بینی کرد که در قالب این طرح عده‌ای زبر و زرنگ در سالهای آخر خدمت به شهرستان منتقل می‌شوند و یکی دو سالی خانه و زندگیشان را در تهران اجاره می‌دهند و با حقوق بالا بازنشسته که شدند مجدداً سر خانه و زندگیشان برمی گردند بی آنکه این جابجایی تاثیری در کاهش جمعیت تهران داشته باشد.

نکته دیگر این است که ما وقتی کارمندی را به منطقه‌ای دوردست می‌فرستیم نه او در آنجا راحت است و خوب کار می کند و نه همکارانش با او راحت خواهند بود ضمن اینکه خطرات این دست مهاجرتها با توجه به تفاوتهای فرهنگی و تاثیراتی که بر خرده فرهنگ‌ها می گذارد بر کسی پوشیده نیست.

چهارم اینکه مجموع کارمندانی که به این طریق می‌توانند جابجا شوند فکر می کنید به چند نفر برسند؟

نامه های بدون واسطه

خلاصه ای از چند نامه

روزه‌خواری نکنیم

امسال که ماه رمضان در تابستان بود بسیاری از مردم هم در تعطیلات به سر می‌بردند و قاعدتاً مسافر به حساب می آمدند و روزه هم نمی‌توانستند بگیرند اما به نظرم رسید که ملاحظه مردم در این ماه بخصوص در مراکز تفریحی نسبت به سال گذشته کاهش پیدا کرده بود یعنی مردم کمتر ملاحظه می کردند و این اصلاً خوب نیست چرا که عدم حفظ شعائر اسلامی و روزه‌خواری در ملاءعام زیبنده یک جامعه اسلامی نیست. نکته دیگر اینکه تا به حال بارها درباره حفظ محیط زیست مطالبی چاپ شده اما متاسفانه هنوز هم در بعضی از این پارکها و تفرجگاهها دیدن انواع واقسام زباله‌های جمع نشده و پراکنده آزاردهنده است.

با این پول برق چه کنیم؟

همه می‌دانند که امسال هوا گرمتر شده بود. بخصوص در شمال کشور گرما بیداد می کرد در چنین شرایطی که خود دولت هم وضع را می‌دانست به چه دلیل چنین جریمه‌های سنگینی را در مورد برق در منطقه مازندران و گلستان در نظر گرفت؟ پس ما در تابستان باید چه کار می کردیم؟ تا کی مردم باید از دست این گرانی‌ها بنالند؟ اجناس هم که جای خود دارند و هر کس هر چقدر که می‌خواهد گرانفروشی می کند و سازمان عریض و طویل تعزیرات هم گویا تعطیل است. پس مردم چه کنند؟

چه کسی پاسخگوست؟

چندی قبل در یکی از محلات شهر ما کارگران محترم برق در حال تعویض ترانس برق بودند که بعد از نصب به علت سهل‌انگاری یکی از کارگران که اشتباه فاز به فاز کرده بود برق کل منطقه اتصالی کرد و لوازم خانگی بسیاری که روشن بود سوخت که خودم شاهد چند مورد از آن در میان وسایل نزدیکان بوده‌ام. چنین خساراتی را چه کسی باید پاسخگو باشد؟

ذکریا آقابابایی — گرگان

می خواهم دستانم را در باغچه محبتتان بکارم

دختری ۲۴ ساله‌ام که در ترم آخر مدیریت درس می‌خوانم. همه آرزویم این است که بتوانم در کنکور ارشد قبول شوم. اینکه می گویم همه آرزویم چون انگار هر آرزوی دیگری بر من حرام است. نمی‌دانم شما هر روز را با جیب خالی به این طرف و آن طرف رفتن را تجربه کرده‌اید یا نه؟ در شهری که دانشجوی آن هستم فروشندگی می کنم و با وجود اینکه هیچ خرج شخصی ندارم به سختی می‌توانم خرج تحصیلم را تامین کنم. هر چه هم که صرفه‌جویی می کنم باز کم می آورم و مجبورم بقیه‌اش را با هزار خواهش و التماس از پدرم بگیرم که او هم جدای آنکه فقیر و تنگدست است، چندان اعتقادی هم به ادامه تحصیل من ندارد. هیچ وقت درد لباس، سر و وضع، کفش و غذا و اینجور چیزها را مهم ندانسته ام. لباس کهنه و کفش نیم دار برایم عار نیست. همچنان که خیلی از نداشته‌های دیگر برایم افسوس ندارد فقط می خواهم با هر مصیبت و رنجی که هست درسم را تمام کنم و هزینه‌های کارشناسی ارشد را تامین نمایم. می خواهم وقتی به خانه پر از دعوا و پر از سر و صدای خودم بر گردم که دستم پر باشد. بتوانم خاطرات کتک خوردن مادرم را از ذهنش پاک کنم و اینقدر عذاب نکشم که به علت فقر کسی به خواستگاری خواهرم نمی آید. چون رد شدن از کنار خانه خرابه ما هم گویا عار می‌شود برای عده‌ای...

می خواهم درسم را تمام کنم و در کنکور ارشد قبول شوم و برای این کار کمک می خواهم. می توانم با فروشندگی اقساط وامم را در درازمدت بپردازم. دستانم همیشه خالی نمی‌ماند. مطمئنم آنها نیز روزی سبز می‌شوند. می خواهم دستانم را در باغچه محبتتان بکارم.

امضاء محفوظ — فسا

پیر غیب شهرکرد

اینجا پیر غیب است و قومیت و مرام هیچ فرقی نمی کند... شاید برای هموطنان عزیز غیر قابل باور باشد که در حدود ۵۰ کیلومتری شهرکرد مرکز چهارمحال و بختیاری روستایی به نام دولت آباد خاکی وجود دارد که در نزدیک این روستا سه چشمه آب کنار هم وجود دارند که هر هفته از شب پنجشنبه شروع به آب دهی می کنند و دقیقاً در شب شنبه دوباره آب آنها قطع می‌شود.

در آنجا فقط یک سنگچین به قطر دو متر و ارتفاع یک متر وجود دارد که به صورت خشکه چین می‌باشد که به آن پیر غیب می گویند و پیر غیب تا حالا چندین

تا به حال گویا تنها چهار هزار نفر توانسته‌اند از طرح انتقال استفاده کنند. بگذریم که پیدا کردن جایی برای اینها در شهر مقصد و در ادارات شهر مقصد خود یک معضل جدی است اما حتی اگر این تعداد به چهل هزار نفر هم برسد دردی از دردهای شهر فلک‌زده و فلج شده تهران درمان خواهد شد؟

حال ممکن است بگویید بالاخره حرف حساب شمای نویسنده چیست؟

از یک طرف می گویید تهران باید خلوت شود و از طرف دیگر طرحهای دولت را در مورد انتقال جمعیت از تهران به شهرستان نقد می کنید و ساز مخالف کوک می کنید. آیا باید کاری کرد یا خیر؟...

قدر مسلم بنده هم با مسوولان در مورد ضرورت خلوت کردن تهران هم‌عقیده‌ام. تهران به هیچوجه ظرفیت چنین جمعیتی را ندارد. چند میلیون جمعیت اضافه دارد اما راه‌حل آن طرحهای موقت، بی‌نتیجه، هزینه‌بر، رانت‌ساز و کارشناسی نشده و احساساتی نیست. معلوم است که انتقال کارمندان بدون انتقال خود ادارات و مراکز شغلی و خدماتی کار عبث و بیهوده‌ای است. دولت در همین ۵ سال اخیر که دولت نهم و دهم بر سر کار بوده است اجازه ایجاد چند هزار فرصت شغلی را در همین تهران داده است؟ شما وقتی به ایران خودرو یا سایپا یا فلان شرکت بزرگ اجازه می‌دهید که یک خط بدنه مدل جدید و یا یک خط مونتاژ و یا یک خط تولید به مجموعه‌اش اضافه کند در حالی که به راحتی می توانستید این خط تولید را در فلان شهرستان راه‌اندازی کنید به این معناست که پانصد، هزار و یا دو هزار نفر و یا... را جذب بازار کار تهران کرده‌اید و به همین نسبت فرصت شغلی را از یک شهرستان گرفته‌اید!

دولت لازم نیست برای خلوت کردن تهران به تهرانیها امتیاز بدهد تا تهران را ترک کنند کافی است کاری کند تا شهرستانی‌ها و روستایی‌های بیشتری مجبور نشوند به تهران بیایند تا لقمه نانی به کف آرند و در شلوغی و مزاحمت و ترافیک و... به غفلت بخورند. همین که دولت محترم اجازه واردات صدها میلیون دلار محصولات کشاورزی و باغی را ندهد تا محصولات کشاورزی خودمان روی دست کشاورزان بیچاره ما بماند و کسادی و ورشکستگی به خاک سیاهشان ننشاند وضعشان روبه‌راه می‌شود و شهر و دیارشان را رها نمی کنند و مشغول کسب و کار خودشان می‌شوند و ماندگاری پیشه می کنند و اگر اقتصادشان رونق بگیرد بسیاری از همین تهرانیهای عاصی هم با میل و رغبت خود و با اشتیاق و لبخند تهران را به اهلش می‌سپارند و جانشان را می گیرند و می‌روند.

انسان محتاج آرامش است و وقتی ببیند که آرامشش تامین می‌شود مهاجرت را با آغوش باز می‌پذیرد. ■

نفر را که به امراض صعب‌العلاج و جنون مبتلا بودند شفا داده است و اکنون افراد شفایافته حی و حاضر می‌باشند و مردم عزیز می‌توانند خود شخصاً از آن افراد دیدن کنند و سوابق بیماری آنها و بهبودی آنها را ببینند. ما از هموطنان عزیز با توکل بر خدای بزرگ می‌خواهیم از مقر این پیر دیدن کنند و چنانچه مشکل سختی دارند با توکل به خدای بزرگ و توسل به پیر غیب می‌توانند حل مشکل خود را از خدا بخواهند.

سیدسلمان علوی – شهرکرد

اهمیت حجاب را باید فهمید

در سال‌های اخیر با آغاز فصل تابستان طرح‌هایی با عنوان مبارزه با بدحجابی در سطح کشور انجام می گیرد، حتی در سالهای اخیر در مبارزه با بدحجابی شاهد برخوردهای فیزیکی نیز بودیم حال سوال اینجاست که آیا این طرح، حجاب را میان زنان و دختران برمی گرداند؟ آیا با راه افتادن گشت ارشاد در خیابانها و برخورد مستقیم با بدحجابان، حجاب برمی گردد؟ بهتر نیست که حجاب را در میان مردم فرهنگ‌سازی کنیم فرهنگی که می‌توان آن را از طریق رسانه‌ها و سینما به مردم نشان داد تا دختران و زنان جوان آن را بهتر درک کنند بهتر است که حجاب را برای فرزندانمان تعریف کنیم و آنان را به درک درست از حجاب برسانیم تا دیگر فرزندانمان حجاب را یک سنت ندانند و سخن حضرت فاطمه زهرا(س) را به آنان بفهمانیم که آیا زینتی که حضرت فاطمه زهرا(س) فرموده است زینت است یا زینتی که امروزه ما شکل داده‌ایم؟ یادمان باشد که ما ایرانیان ادعای این را داریم که از سالیان دور حتی پیش از ورود اسلام به ایران حجاب میان مردمان سرزمین ما بوده است اما حال کار ما به جایی رسیده است که اگر دختری با حجاب را ببینیم با نگاهی تعجب‌آمیز به آن نگاه می کنیم و گاه دیگرانی که خود را امروزی می‌دانند او را اُمل هم خطاب می کنند اگر نگاهها را باز تر کنیم می‌بینیم که ما هم مقصر بودیم آیا سینما تاثیر نسبتاً منفی نداشت زمانی که بازیگر زنی که شاید الگوی خیلی از جوانان ما باشد با این بی حجابی فیلم بازی می کند دیگر عیب گرفتن از جوانها سخت می‌شود حال زمان آن است که از همین سینما کمک گرفت و آن را اصلاح کرد تا با نشان دادن فیلم‌های جذاب و آموزنده و تعریف درست از حجاب، این گوهر گران بهای اسلام و ما ایرانیان را فرهنگ‌سازی و به میان مردم باز گردانیم.

عادل احمدی از شهرستان چناران

گرفتار فقر مطلق و قرض

اینجانب مرد میانسالی هستم ساکن استان ایلام که خانواده شلوغی دارم. ۴ فرزند بیکار و عاطل و باطل، خانه‌ای فرسوده و نیمه خرابه، دچار فقر مطلق. برای نجات از مشکلات اقدام به اخذ وامهای فراونی کرده‌ام حالا برای بازپرداخت آنها دچار مشکل شده‌ام و نمی‌توانم وامها را بپردازم و هر ماهه سود و جریمه به این وامها اضافه می‌شود. تقاضای کمک از خوانندگان محترم دارم.

ن – م – آبدانان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن عید سعید فطر، عید قبولی عبادت بنده نزد پروردگار و عید توفیق حضور در ضیافت‌الله و شکرانه ادای تکلیف خدمت همه شما روزه‌داران ارجمند و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

یک توضیح: ***قبل از اینکه به نامه‌های شما عزیزان پاسخ بگوییم، به اطلاع شما می‌رسانم که خانم «افسانه - ک» که نامه ایشان در شماره ۳۴۲۸ کار شده و نیازمند پانصد هزار تومان کمک بودند، طی تماسی با روابط عمومی مجله اعلام کردند که به همت خوانندگان ارجمند نیازشان برطرف شده و خیرین گرامی خانواده بزرگ اطلاعات هفتگی حتی بیش از درخواستشان به ایشان کمک کرده‌اند و بدین وسیله از ما درخواست داشتند تا مراتب سپاس و قدردانی ایشان را اعلام نماییم. بنده به سهم خود از همت بلند دوستان خواننده در رفع مشکل مزبور خرسند و سپاسگزارم.***

*** م – ش – کرج**

نامه شما در نوبت چاپ قرار گرفت. انشاءالله در اولین فرصت منعکس خواهد شد.

*** قنبر یوسفی – آمل**

دو شعر طنز شما به دستم رسید که آن را در اختیار مسوول صفحه در حلقه رندان قرار دادم. شاد باشید.

*** محمد مهدی شکوری – بندرانزلی**

شما حتماً می‌دانید که اشعارتان را باید برای قسمت تماشاگه راز ارسال کنید. من نامه شما را به آقای مهدیزاده سپرده‌ام تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

*** عبدالله قدیمی دوزدوزان – تهران**

با سپاس از شما و نامه مسوولانه‌ای که نوشته‌اید. اگر موافق باشید بحث مناقشه درباره ازدواج مجدد را به صفحه مربوط به خودش واگذاریم. به دوستان بخش مشاوره سپرده‌ام تا نظرخواهی در این مورد تهیه و در مجله منتشر کنند.

*** داود خامنه – تهران**

با تشکر از شما کارت خبرنگاری افتخاری جنابعالی ارسال شده است. بهتر است از رسید آن ما را مطلع کنید.

*** داود ملک زاده – آستارا**

نامه شما همکار مطبوعاتی به همراه یک نسخه از پیک آستارا (یادنامه محمد نوری) به دستم رسید. به تحریریه سپرده‌ام تا در صورت نیاز از آن استفاده شود. به شما برای انتشار یک نشریه که زحمات خاص خودش را دارد تبریک و خدا قوت می گویم. انشاءالله بتوانید پیک آستارا را هر روز پر محتواتر از شماره قبل به دست مخاطبان برسانید. سرافراز باشید.

*** امیر علی جلیلی (دستجرد) و مهرداد موسوی خوانساری (اصفهان)**

لطفا در ساعات اداری با روابط عمومی مجله (شماره ۲۲۲۲۶۲۲۶) تماس حاصل فرمایید.

توانگری به قناعت است نه به بضاعت

● سعدی

حسن فتحی
www.hassanfathi96@yahoo.com www.hassanfathi.blogfa.com

دموکراسی‌خواهی دولتی در پکن

در سال ۱۹۸۹ دموکراسی‌خواهان در میدان «تیان آن‌من» پکن قتل‌عام شدند

دموکراسی در چین مقوله‌ای جدید به حساب نمی‌آید بلکه از روزی که کمونیست‌ها در این کشور روی کار آمدند همواره شاهد چالش و تقابل دموکراسی‌خواهان و مستبدان بوده‌ایم.

چین در سالهای اخیر به موفقیت‌های قابل توجهی در زمینه مسائل اقتصادی دست یافته و حتی چند هفته قبل صراحتاً عنوان شد که این کشور با بیش از یک میلیارد جمعیت توانسته ژاپن را از نظر اقتصادی عقب رانده و جای آن را در جهان بگیرد تا حدی که چین به دومین قدرت اقتصادی تبدیل شده است.

ولی با وجود این که چین توانسته از نظر اقتصادی به موفقیت‌های قابل توجهی دست یابد و به قدرت دوم اقتصادی تبدیل شود اما این کشور فاقد دموکراسی آزاد و مردم‌سالاری بوده و هر صدای مخالفی در آن به شدت سرکوب می‌شود.

بسیاری از کشورهای جهان سومی در زمینه توسعه همواره ۲ الگو را مورد توجه قرار داده و از آن بهره گرفته‌اند. این الگوها عبارتند از:

۱- **الگوی چینی** که عمدتاً توسط حکومت‌ها و جوامعی مورد توجه قرار می‌گیرد که مخالف مردم‌سالاری و توسعه سیاسی هستند. این الگو صرفاً بر توسعه اقتصادی تاکید ورزیده و اقتصاد منهای سیاست را می‌پذیرد. در اصلاحات اقتصادی بدون دموکراسی، کشور در جهت یکپارچه‌سازی و توسعه آمرانه حرکت می‌کند. در چنین جوامعی آزادی‌ها در تمامی زمینه‌ها محدود بوده و با محدودیت مواجه است زیرا هرگونه آزادی، مغایر و مخالف استبداد و دیکتاتوری می‌باشد.

۲-**الگوی هندی** سرلوحه کشورهای در حال توسعه در جهان سوم که مایل به رشد اقتصادی و سیاسی در کنار هم هستند، قرار می‌گیرد. در الگوی هندی، دموکراسی و توسعه اقتصادی هم‌سو و هم‌جهت بوده و مورد توجه قرار می‌گیرد. **هند** و **چین** دو کشور همسایه هستند که هر کدام بیش از یک میلیارد نفر جمعیت دارند. ولی در هندوستان حتی در زمان استعمار بریتانیا، رعایت برخی آزادی‌ها مورد توجه بوده و انقلابیون هند که در رأس آنها **گاندی** قرار داشت از این آزادی‌ها برای پیشبرد انقلاب بهره می‌گرفتند درحالی که در چین با وجود این که در سال ۱۹۱۲ سلسله پادشاهی «**منچو**» سرنگون و جای خود را به حکومت جمهوری به رهبری دکتر «**سون‌یات‌سن**» می‌دهد اما چه در زمان اسلاف دکتر سون‌یات‌سن و یا پس از آنها که کمونیست‌ها از سال ۱۹۴۹ با سرنگونی ژنرال «**چیانکای‌چک**» قدرت را در دست می‌گیرند اثری و خبری از آزادی و دموکراسی نیست.

CHINA
RUSSIA
KAZAKHSTAN
MONGOLIA
KYRGYZSTAN
Ürümqi
Turpan
Kashgar
Karakoram Highway
Under administration of China
Tibet
Xining
Lanzhou
Yinchuan
BEIJING
Harbin
Shenyang
NORTH KOREA
Dalian
Tianjin
SOUTH KOREA
Zhengzhou
Qufu (1545m)
Xi'an
Nanjing
Shanghai
Chengdu
Wuhan
Hangzhou
NEPAL
Lhasa
Mt Everest (8848m)
BHUTAN
INDIA
BANGLADESH
MYANMAR
Longgang Caves
Kunming
Nanning
Guangzhou
Fuzhou
TAIWAN
VIETNAM
Macau
Hong Kong
Haikou
LAOS
THAILAND
0 500 km
0 300 miles

مقایسه حکومت‌های چین و هندوستان می‌تواند تفاوت آنها را آشکار سازد. در چین نهادهای مدنی که حد واسط ملت و حاکمیت هستند وجود نداشته یا فرمایشی هستند درحالی که در هندوستان که بزرگترین دموکراسی جهان است این نهادها فعال بوده و توسط مردم انتخاب می‌شوند. نقش مردم در الگوی هندی تاثیرگذار و مثبت است اما در الگوی چینی، نه‌تنها مردم نقشی ندارند بلکه عقاید و آرایشان به هیچ انگاشته می‌شود.

اصولاً اندیشه کمونیسم و یا حکومت‌هایی که با عنوان و نام «**دموکراسی‌های توده‌ای**» در جهان به وجود آمده و بر «سانترالیسم دموکراتیک» تاکید می‌ورزند برخلاف نام و شعارهایی که یدک می‌کشند فاقد دموکراسی هستند. برای پی بردن به این واقعیت‌های انکارناپذیر می‌توان حکومت شوروی و یا چین را مورد نقد و بررسی قرار داد. در این کشورها، به گفته **ژرار شوارتنبرگ** «سیاست حالت نمایش یک نفره را به خود می‌گیرد.»

ولی در الگوی هندی، اصلاحات سیاسی و دموکراسی قابل لمس است.

چینی‌ها بر تئوری دیکتاتوری توسعه تاکید ورزیده و تفکر ایلی و قومی دارند. چنین تفکری، مردم را فرمانبردار و مطیع می‌داند و فرد در آن جایگاهی ندارد. ولی در الگوی هندی که تفکر و مصالح ملی را پذیراست انسان‌ها دارای حق رأی هستند.

مقایسه دیدگاههای استالین و نهرو که سمبل‌های این دو الگو هستند حقایق بسیاری را آشکار می‌سازد. **میلوان جیلاس** نویسنده معروف یوگسلاو می‌گفت: استالین معتقد بود که حاکمیت او اوج آرزوها و خواست‌های انسانی و تفکر او عالی‌ترین بیان اندیشه‌های بشری است... و یا لنین می‌گفت، روسیه، زندان ملت‌هاست درحالی که خانم ایندیرا گاندی نخست وزیر پیشین هند بارها گفته بود «کشوری با وسعت و گوناگونی هند فقط ممکن است با یک حکومت دموکراتیک، به هم پیوسته بماند یعنی با رژیمی که صدای همه مردم در آن شنیده شود.»

اصلاحات سیاسی

بیش از ۲ دهه از قتل‌عام دموکراسی خواهان چین در میدان تیان‌آن‌من (صلح آسمانی) پکن می‌گذرد. در آن زمان که شوروی آخرین سالهای خود را تحت رهبری گورباچف سپری می‌کرد و چین به حکومت تنگ شیائوپینگ اصلاح‌طلب گردن نهاده بود تانک‌ها با قتل‌عام مردم، دموکراسی خواهی را به خاک و خون کشیدند.

ولی امروزه نخست وزیر چین خواستار اصلاحات سیاسی می‌شود. البته هدف او از تاکید بر اصلاحات سیاسی، پیشبرد دموکراسی در این کشور نیست بلکه برای حفظ رشد اقتصادی، مسوولین پکن دموکراسی خواه شده‌اند.

نخست وزیر ۶۸ ساله چین در سفری به شهر «شنجن» صراحتاً اعلام می‌دارد برای حفظ دستاوردهای اقتصادی لازم است اصلاحات سیاسی در این کشور صورت گیرد. «**ون‌جیابائو**» که تا ۳ سال دیگر از نخست وزیری بازنشسته می‌شود اعلام کرده بدون تغییرات سیاسی در ساختار کشور، دستاوردهای

ایران و جهان

❊ بهای بلیت هواپیما و قطار به صورت تدریجی افزایش می‌یابد.

❊ با وجود مشخص شدن مبلغ یارانه‌های نقدی، میزان آن اعلام نشد.

❊ به گفته سخنگوی شورای نگهبان، کار گروه حل اختلاف دولت و مجلس تشکیل شده است.

❊ ایران و گروه ۱+۵ مذاکره می‌کنند. این مذاکرات در ۲ مرحله خواهد بود.

❊ اعضای کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس از انتصاب مشایی به عنوان نماینده ویژه رئیس جمهوری در امور خاورمیانه ابراز نگرانی کردند.

❊ کدخدایی سخنگوی شورای نگهبان خواستار دعا برای اجرای قوانین شد. در ماههای گذشته رئیس جمهوری از ابلاغ برخی قوانین مصوب مجلس برای اجرا خودداری کرده است.

❊ درپی تشدید تحریم‌ها، تمامی ذخایر ارزی ریسکی ایران از خارج به داخل کشور منتقل شد.

❊ ۳۵ هزار نفر به علت بدهی مهریه در زندان به سر می‌برند.

❊ سودجویان برای فروش برنج‌های خارجی که گفته شده آلوده هستند آنها را با برنج‌های داخلی مخلوط می‌کنند.

❊ سمنان پس از ۵۸ سال یکبار دیگر لرزید. اگرچه در زلزله اخیر ۳ نفر کشته شدند ولی در زلزله سال

اقتصادی چین ممکن است از کف برود و این کشور نتواند به اهداف پیش روی خود برسد. او می‌افزاید: باید حقوق مشروع ودموکراتیک مردم راتضمین کرد. مردم باید در چارچوب قانون اجازه داشته باشند در امور فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی کشور مشارکت کنند. به گفته وی، باید شرایطی را برای مردم به وجود آورد تا هر کسی بتواند از دولت انتقاد کند و بر کارهای آن نظارت داشته باشد تا به این وسیله مشکل تمرکز قدرت در چین حل شود و نظارت غیر کارآمد فعلی از بین برود.

نخست وزیر چین هشدار داده که درجا زدن و عقب‌گرد نه‌تنها دستاوردهای اصلاحات ۳۰ ساله را از بین می‌برد بلکه ماهیت نظام سوسیالیست چین را هم نابود می کند.

همانگونه که از سخنان «ون‌جیابائو» می‌توان استنباط کرد هدف او و درحقیقت هیات حاکمه چین از آنچه اصلاحات سیاسی نامیده شده، تغییر برخی از قوانین و مقررات در زمینه تصدی‌گری دولت در زمینه‌های اقتصادی و تجاری با هدف تثبیت رشد اقتصادی این کشور می‌باشد به همین دلیل نمی‌توان امیدوار بود که چینی‌ها درصدد تغییر نظام سیاسی سوسیالیستی و یا کمونیستی باشند.

چین با دو مشکل اساسی مواجه است که شامل فساد اداری و مالی می‌باشد لذا حزب کمونیست حاکم بر چین به این نتیجه رسیده تا زمانی که اصلاحاتی را در ساختار سیاسی این کشور به وجود نیاورده نمی‌تواند به این نگرانی‌ها و فسادها پایان دهد.

چین همواره با انتقاد سازمانهای حقوق بشر مواجه بوده است زیرا این کشور بیشترین اعدام‌ها را در جهان داراست لذا لغو مجازات اعدام برای جرایم اقتصادی از مسائل و مواردی است که مورد توجه قرار گرفته است.

در این زمینه براساس تبصره‌ای که ممکن است به قوانین جزایی این کشور افزوده شود ۱۳ جرم از مجموعه جرایمی که هم‌اکنون حکم اعدام را در چین به دنبال دارند مشمول این مجازات نخواهند شد. درحال حاضر ۶۸ عنوان جرم در چین می‌تواند به صدور حکم اعدام منجر شود. پیش‌نویس این تبصره قرار است برای بررسی و نهایی شدن به کنگره ملی خلق ارسال شود.

هر چند آمار اعدام شدگان در چین محرمانه تلقی شده و غیر قابل انتشار است اما سازمان‌های عفو بین‌الملل بر این باور هستند که احتمالاً هزاران نفر سالانه درچین اعدام می‌شوند.

جالب توجه است که بسیاری از کسانی که در فساد مالی واداری دست دارند از مقامات حزب کمونیست می‌باشند زیرا اقتصاد دولتی و امتیازاتی که این افراد دارا هستند زمینه‌ساز فساد و رشوه برای آنها گردیده است. به طور مثال چندی پیش رایزن ارشد سیاسی استان گوانگ‌دونگ در جنوب چین به جرم فساد مالی به مرگ محکوم می‌شود. او در فاصله سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۹ حدود ۴ میلیون و ۳۵۰ هزار دلار رشوه دریافت کرده بود. به همین دلیل ضمن اخراج از حزب کمونیست به اعدام محکوم می‌شود و یا وانگ‌لکوان که از سال ۱۹۹۴ رهبر حزب کمونیست سین کیانگ بوده درپی حوادثی که سال گذشته در منطقه مسلمان‌نشین ارومچی شاهد بودیم از مقام خود بر کنار می‌شود.

شیوه اعدام در چین نیز جالب توجه است که همین مساله نیز اعتراض بسیاری را برانگیخته است زیرا تمامی مراحل از صدور کیفرخواست تا محاکمه و اعدام در یک روز انجام می گرفت. هر چند ۲ سال است این شیوه تغییر یافته ولی آنگونه نیست که وضعیت کاملاً انسانی شده باشد. در آن سالها وضعیت چنین بود که متهم را در عقب یک وانت نشانده و در سطح شهر می گرداندند تا به قدر کافی برای دیگران درس عبرت باشد پس از آن با شلیک یک گلوله به پشت سرش جان او را می گرفتند. جالب توجه بود که خانواده متهم موظف بود برای تحویل گرفتن جنازه هزینه گلوله را بپردازد.

از سال ۲۰۰۸ با تغییر شیوه، تزریق سم به رگ متهم پیش گرفته شده ولی مراسم تزریق مرگبار به طور مستقیم از برخی شبکه‌های تلویزیونی پخش می‌شود.

دموکراسی‌خواهی

کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ پس از شکست نیروهای ملی‌گرای ژنرال چیانکایچک قدرت را در چین در دست می گیرند. در سال‌های اولیه، قدرت در دست مائو و چوئن‌لای بود. اما با مرگ آنها جنگ قدرت در این کشور بین سنت گرایان و اصلاح‌طلبان آغاز می‌شود که به پیروزی اصلاح‌طلبان و محکومیت و زندان گروه ۴ نفره که همسر مائو نیز در میان آنها دیده می‌شد منجر می‌شود.

در این رابطه **هواکوفنگ** رهبر چین می‌شود ولی در کنار او **دنگ‌شیائوپینگ** که در زمان انقلاب فرهنگی مورد غضب قرار گرفته بود به تدریج رشد می کند.

در سال ۱۹۷۶ چین شاهد تحولات بسیاری بود. در این سال **چوئن‌لای** و **مائو** فوت کرده و **هواکوفنگ** در رأس حزب کمونیست قرار گرفته و باند چهارنفره بازداشت می‌شوند. در ژوئیه ۱۹۷۷ دنگ‌شیائوپینگ تبرئه و به مسوولیت‌های دولتی بازمی‌گردد. همچنین در ماه اوت در جریان برگزاری یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین از تعدادی از طرفداران تنگ‌شیائوپینگ اعاده حیثیت می‌شود.

روی کار آمدن دنگ و طرفدارانش سبب گردید چین رابطه با غرب را تشدید کرده و سیاست اصلاحات اقتصادی را پیش بگیرد. ولی هیچگاه اجازه فعالیت به دموکراسی‌خواهان داده نشد. فعالیت احزاب در چین محدود بوده و تمامی حزب‌ها در «جبهه متحد» عضویت دارند که شامل کمیته انقلابی **کومین‌تانگ**، اتحاد دموکراتیک، جامعه دموکراتیک برای تجدید بنای ملی، جامعه برای ایجاد دموکراسی، حزب دموکراتیک کارگران و کشاورزان، حزب آرمانهای مشترک، **چیوسان** (سوم سپتامبر) و اتحاد دمکراتیک تایوان که جملگی طرفدار دولت بوده و بر خلاف به کار گرفتن واژه‌های دموکراتیک، حامی انحصار هستند.

تا سال ۱۹۷۸ بخش خصوصی در چین وجود نداشت ولی از این سال بخش خصوصی تحت نظارت دولت شکل گرفت. چین همواره شاهد اعتراضات مردمی بوده و طرفداران دموکراسی هیچگاه آرام ننشسته‌اند.

بقیه در صفحه ۵۵

۱۳۳۱ که ۶/۴ ریشتر بود ۹۷۰ نفر جان خود را از دست داده بودند.

❊ فیدل کاسترو اعلام کرد که بن‌لادن جاسوس سازمان سیاست. البته قبل از او نیز تعدادی دیگر از سیاسیون سایر کشورها چنین ادعایی کرده بودند.

❊ رهبر نظامی برمه و تعدادی از سران نظامی این کشور، لباس غیرنظامی بر تن می‌کنند. هدف آنها کاستن از حضور نظامیان در قدرت است.

❊ رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا بدهی ملی این کشور را بزرگترین تهدید علیه امنیت ملی دانست.

❊ فرانسه نگرانی و ناراحتی خود را از عدم حضور اروپایی‌ها در مذاکرات مستقیم فلسطین و اسراییل در واشنگتن اعلام کرد.

❊ طالبان به پایگاههای ناتو و آمریکا در شرق افغانستان حمله کرد.

❊ رئیس پارلمان لبنان هشدار داد که جنگ آتی کشورش با اسراییل سبب کشیده شدن جنگ به عمق خاک اسراییل خواهد شد. در همین حال ایران اعلام کرده حاضر است به ارتش لبنان موشک بفروشد.

❊ سازمان ملل درباره خطر برای جان ۳ میلیون کودک پاکستانی هشدار داد. سیل سراسری اوضاع را در این کشور به شدت بحرانی کرده است.

❊ کارشناسان یک دانشگاه در آمریکا اعلام کردند نوشیدن چای سرد (آیس‌تی) سنگ کلیه می‌سازد.

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

مجازات، یک روز بعد عید فطر

**از روز پس از عید سعید فطر، قرار است هزاران نفر از رانندگان کامیون مجازات شوند!*

ماه مبارک رمضان که تمام می‌شود، قوانین در ایران هم سختگیرانه‌تر می‌شوند، گویی که در این ماه، شیب برخی مسوولان به این سمت است که با مقداری مسامحه در اجرای قانون، شرایطی ساده‌تر بر زندگی اجتماعی مردم حاکم باشد. ساعات کار کم می‌شود، برخی جریمه‌ها و زندانیان بخشیده می‌شوند و راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی هم اعلام می‌کند که طرح تشدید مبارزه با تخلفات رانندگی در تابستان را از فردای عید سعید فطر به طور جدی‌تری اجرا می‌کند. و برای نمونه پس از عید فطر در برخی جاده‌های برون شهری از حرکت کامیونهای معروف هُوو که چین ساخت و شرکت ایران خودرو دیزل به ایران وارد کرد و هزاران تصادف را باعث شد، جلوگیری خواهند کرد. هر چند که این سوال همچنان باقی می‌ماند که چرا در ماه مبارک رمضان باید به این خودرو اجازه حرکت داده شود و در ماههای دیگر چنین اجازه‌ای لغو شود، اما اتفاق مهمتری که در نتیجه اجرای این سیاست جدید راهنمایی و رانندگی خواهد افتاد، این است که جلوگیری از حرکت این کامیونها ضمن اینکه امنیت جاده‌ها را افزایش خواهد داد و شرکت وارد کننده را از به چنگ آوردن سود بیشتر محروم می کند، اما ضرری بسیار بزرگتر به عده‌ای خواهد زد که هیچ جرم و اشتباهی مرتکب نشده‌اند اما بی تقصیر مجازات خواهند شد. این عین عدالت است که شرکتی که این کامیونهای کم‌ایمنی را به کشور آورده، به دلیل این عمل مجازات گردد اما هزاران راننده کامیون که به دلیل ارزان بودن این کامیون نسبت به دیگر کامیونها و از روی ناچاری، اقدام به خرید این کامیون کرده‌اند و پس از عید فطر نمی‌توانند در بسیاری از جاده‌های کشور حرکت کنند و در نتیجه

نمایشگاه گرم قرآن کریم

** یک میهمان ناخوانده در نمایشگاه قرآن کریم امسال، بسیاری از غرفه‌داران و بازدیدکنندگان را متعجب یا شگفت‌زده کرد*

هر سال روزهای اول ماه مبارک رمضان، در نمایشگاه تهران که این چند سال اخیر، محل مصلای درحال ساخت تهران است، نمایشگاه بزرگی تحت نام قرآن کریم برپاست، نمایشگاهی که براساس اعلام مسوولانش، امسال حدود ۲ میلیون بار مورد بازدید مردم قرار گرفت.

نمایشگاهی برای عرضه تمام فعالیت‌هایی که به شکلی با قرآن کریم مرتبط هستند. در طول چند سال اجرای این نمایشگاه، مسوولان آن هر سال به نوآوری تازه‌تری رسیده‌اند و در این سالهای اخیر شاخه‌های نمایشگاه و فعالیت‌های به نمایش درآمده و خدماتی که ارائه می‌شود، آن را به محلی مناسب برای ترویج فرهنگ قرآن، بیشتر آشنا شدن با تعالیم قرآن و البته سرگرم شدن در ساعات طولانی روزه‌داری تبدیل کرده است.

اما امسال یک میهمان ناخوانده در نمایشگاه قرآن کریم، هم حوصله غرفه‌داران را سر آورده بود و هم بسیاری از بازدید کنندگان را دعوت به ترک نمایشگاه می کرد و هم باعث می‌شد برخی از کسانی که از حضور این ناخوانده در نمایشگاه، باخبر می‌شدند، از آمدن به محل نمایشگاه منصرف شوند و فعالیت‌های آن را تنها از قاب تلویزیونها و از دور پیگیری کنند. وسایل خنک کننده و تهویه نمایشگاه، امسال به هیچ روی از پس گرمای طاقت‌فرسای سالنهای نمایشگاه برنمی‌آمد و

مدیران سایه‌نشین

**لنج‌های جنوب ایران، براساس اجازه قانونگذار، در سال حدود یک میلیارد دلار کالا به ایران می‌آورند که هیچ نیازی به بازرسی اداره استاندارد ندارند*

اینکه تولیدکنندگان داخلی گلایه‌مند باشند و شکایت از واردات کالاهای چینی کنند و نیروی کار را اخراج کنند و شکایت از بیکاری تکرار شود، تقریباً به ماجرایی دائمی و ملال‌آور برای ایرانیان تبدیل شده و البته در برابر این سوال که چرا دربهای ایران، این همه به سوی چین باز است هم، گهگاه این پاسخ شنیده می‌شود که در برابر حمایتهای سیاسی که این کشور بزرگ و قدرتمند در جوامع جهانی از ایران انجام می‌دهد و در شورای امنیت سازمان ملل متحد در برابر سرکشی‌های آمریکا و اروپا می‌ایستد و به تحریمهای جهانی علیه ایران توجهی ندارد، به طور ناخودآگاه یا شاید خودآگاه، این اجازه داده شده تا سطح تجارت ایران و چین گسترش یابد و فواید اقتصادی قابل توجهی برای طرف چینی در ارتباط با ایران فراهم شود. اما آنچه در چنین شرایطی می‌تواند دست کم منافع ایران و ایرانی را هم مورد ملاحظه و حفاظت قرار دهد، آن است که موسسه استاندارد ایران، آرام بودن در سایه نشستن را کنار گذارد و از نیروهای مستعد و متخصصی که در اختیار دارد بسیار بیشتر استفاده کند.

شورای عالی استاندارد، که مرجع تصمیم‌گیر برای کالاهای استاندارد است و شخص رئیس جمهور ریاست آن را در دست دارد و چندین تن از وزرا نیز در آن عضویت دارند، تاکنون تنها حدود ششصد (۶۰۰) کالا را مشمول استاندارد اجباری کالا کرده است و هزاران کالای دیگری که به کشور وارد می‌شود اصولاً فاقد هرگونه ملاکی برای ارزشیابی کیفیت هستند و هر وارد کننده‌ای می‌تواند هر کالایی را با پایین‌ترین کیفیت ممکن به کشور حمل کند. درحالی که شورای عالی استاندارد می‌تواند به خود آمده و تعداد بسیار بیشتری از کالاها را مشمول استاندارد بداند و موسسه استاندارد هم برای این کالاها استانداردهایی تعریف

تنها محل درآمد خانواده خود را از کف خواهند داد به کدام تقصیر مجازات می‌شوند؟ تصمیم راهنمایی و رانندگی به طور مشخص در کوتاه‌مدت این هزاران خانواده را با ورشکستگی روبرو خواهد کرد و البته اگر چنین تصمیمی لغو گردد به آن معنا خواهد بود که کامیون‌های هوو، آزادانه در جاده‌ها جولان دهند و سایه خطر همچنان بر سر جاده‌های کشور سنگینی کند. مگر اینکه با ورود قوه قضاییه به این ماجرا، پس از اجرای دستور راهنمایی و رانندگی در توقف حرکت این خودروها، شرکت وارد کننده این خودرو، محکوم شود که خسارت بیکاری و ضررهای مالی قطعی را که به دارندگان این خودروها وارد می‌شود پرداخت کند. به این ترتیب هم امنیت جاده‌ها حفظ خواهد شد، هم مصلحت و منافع خانواده‌های بی‌گناه هزاران کامیون‌دار حفظ و هم شرکت وارد کننده، تنبیه!

■

گرمای یکباره آمده در ماه شهریور هم، حرارت داخل سالنها را بسیار بالا برده بود، به طوری که همین یک اتفاق باعث شده بود بسیاری پیش‌بینی‌ها و تدارکاتی که برای نمایشگاه درنظر گرفته شده بود، کم‌اثر یا بی‌اثر شود.

روزه‌داری و عدم امکان نوشیدن چند جرعه آب خنک هم مشکل را مضاعف می‌کرد و عجیب اینکه تا روزهای نمایشگاه هم، این حرارت با نمایشگاه و در نمایشگاه ماند و مسوولان نمایشگاه یا نخواستند یا به احتمال فراوان نتوانستند این اشکال را برطرف کنند. برای سال آینده از همین امروز می‌توان به فکر بود چرا که با توجه به شرایط محل برگزاری نمایشگاههای تهران، محل برگزاری در سال آینده هم، همین مکان خواهد بود و گرمای هوا هم در مرداد ماه، بیشتر.

■

کند و اگر کالایی استاندارد نیست حق ورود به کشور را نداشته باشد یا اگر به هر طریق به کشور قاچاق شد، در داخل قابل پیگیری و مجازات باشد. به این ترتیب دست‌کم اگر باید فشار ورود کالاهای خارجی بر اقتصاد ایران، تحمل شود، کالاهایی در دسترس ایرانی قرار گیرد که کیفیت و کارآیی مطلوبی دارد و به حقوق شهروندی ایرانیان خسارت نمی‌زند. هرچند طبق قانون، حدود ۴ هزار لنجی که در سواحل جنوب کشور فعالیت می‌کنند می‌توانند بدون رعایت ضوابط استاندارد، مقداری کالا به کشور وارد کنند که طبق آماری که یکی از مدیران موسسه استاندارد تهران ارائه می‌کند، همین لنج‌دارها در سال حدود ۱ میلیارد دلار با تکیه بر این مجوز قانونی کالا به ایران می‌آورند که با چند خط قانون‌نویسی مصلحت‌اندیشانه می‌توان این مشکل را نیز تدبیر کرد، اگر شورای عالی استاندارد و موسسه استاندارد بسیار بیشتر از آنچه می‌نشینند، حرکت کنند!

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Body language

قابل توجه مردها:

رمز گشایی زبان بدن در زنان

احساس ناسازگاری: اگر همسرتان از منظور شما یا از احساساتش نسبت به شما، و یا کاری که باید در موقعیتی خاص انجام دهد، مطمئن نباشد، علائمی از خود نشان می‌دهد که بیانگر احساس ناسازگاری و دودلی اوست. در این حالت، ترکیبی از علائم دلربایی و بی‌علاقه‌گی را بروز می‌دهد. یعنی ابتدا به شما خیره می‌شود، ناگهان روی برمی‌گرداند. یا شاید روی صندلی خودش، به سوی شما بنشیند. هنگامی که شما نیز بخواهید به سوی او بنشینید، طوری رفتار می‌کند که انگار تصمیمش عوض شده و با کمرویی به پشتی صندلی تکیه می‌دهد. این یعنی او هنوز نمی‌داند درباره شما چگونه فکر می‌کند. در چنین شرایطی، چیزی را به او تحمیل نکنید. آرام، دوستانه و با صمیمیت رفتار کنید. نشان ندهید که می‌خواهید او را به سوی خود جلب کنید. به او فرصت بدهید خودش را با شما تطبیق دهد.

عصبانیت: بیشتر مردم می‌توانند تشخیص دهند که کسی عصبانی است ولی خشم‌هایی هم هست که تشخیص آنها دشوار است. این نوع خشم در زن‌ها بیشتر بروز می‌کند. آنها با زبان یا فریاد کشیدن و حرکات تهاجمی، نشان نمی‌دهند خشمگین هستند. خشم خود را با زبان بدن‌شان نشان می‌دهند. مثال: باریک کردن چشم‌ها، به هم فشردن لب‌ها، لبخندی که با فشردن مشت همراه است، کج کردن سر همراه با خیره شدن به چشم‌های شما و گزیدن لب پایین. ممکن است مانند نشانه بی‌علاقه‌گی، دست‌هایش را به‌صورت متقاطع جمع کند البته محکم‌تر و مشخص‌تر. اگر دست به کمر ایستاد و بی‌دلیل لبخند زد، نشانه بد و خطرناکی را دارد نشان می‌دهد. در این حالت اصلاً با او شوخی نکنید و حرف‌هایش را جدی بگیرید.

زنی که از جایی دیگر عصبانی است، ممکن است خشمش را طوری نشان دهد که فکر کنید از دست شما خشمگین است. او در این حالت به بیشتر رفتارها و حرف‌های شما واکنش منفی نشان می‌دهد. اگر شما زبان بدن را تا این قسمت خوانده باشید، نشانه‌های بی‌علاقه‌گی را در او می‌بینید و چون کاری نکرده‌اید که به او ارتباط داشته باشد، خواهید فهمید از جایی دیگر ناراحت است. باید به او کاملاً فرصت بدهید تا کم‌کم آرام شود.

تفسیر علائم مختلط: معمولاً زبان بدن زن‌ها نشانه‌های ترکیبی و مختلطی دارد. مثال: برخی از خانم‌ها برای دلربایی از شوهرشان، مخصوصاً اگر او را بسیار دوست داشته باشند، از سخنان طعنه آمیز و تحقیر کننده استفاده می‌کنند! بنابراین اگر همسرتان دارد به شما توهین و بی‌احترامی می‌کند، اما نشانه‌های دلربایی را نیز نشان می‌دهد، قند در دلتان آب شود و به پیام ظاهری او توجه نکنید زیرا دارد می‌گوید: «عزیزم تو رو از همه بیشتر دوس دارم». بیشتر مردها که زبان بدن را بلد نیستند، در این حالت با همسرشان مشاجره یا قهر می‌کنند. همسر، شگفت‌زده می‌شود و می‌گوید: «وا..؟ چرا این‌جوری می‌کنی؟ من که حرف بدی نزدم که ناراحتت کنه...» و چون مردها معمولاً اهل توضیح دادن نیستند، این قهر و مشاجره، ادامه می‌یابد.

توضیح واضحات: وقتی که مردی زنش را بسیار دوست دارد، ممکن است به او بگوید: «ای بزغاله لجوج! خیلی پررو شدی... حقِته که با کمربندم کبودت کنم». ظاهر این کلماتِ، خشن و توهین آمیز است ولی چون با نشانه‌های دلربایی مردانه همراه است، به این معنی است: «نازنینم! تو رو خیلی دوس دارم». زنی هم که شوهرش را بسیار دوست دارد، همراه با نشانه‌های دلربایی زنانه، ممکن است بگوید: «خیلی شلخته و کثیفی... اگه من جوراباتو نشورم، پاهات گند میزنه... نگاش کن! لقمه‌هاش اندازه سر گربه‌س. مثه کارتن خوابا غذا می‌خوره... نمی‌دونم تو با این همه گیجی و عقب موندگیت چطور دانشگاه قبول شدی! از بس زشتی، هیشکی جز خودم نمی‌تونه تو رو تحمل کنه».

یادم رفت بگویم برخی از خوانندگان، تلفن می‌کنند و می‌گویند از زبان بدن در شناختن دیگران سودها برده‌اند. از جمله، خواننده گرانقدر، خانم **س.ش.** ۴۰ ساله از اندیشه کرج که می‌گفت: «استاد دخترم بهش توجه خاص داشت و زیادی مهربون بود. یه روز به دیدنش رفتم و باهاش حرف زدم... البته حرفای معمولی. به زبون بدنشم دقت کردم و دیدم دروغگو و نیرنگ‌بازه و قصد بدی داره. همه رو بهش گفتم و توضیح دادم اینا رو از زبون بدنت فهمیدم.

سرخ شد و عذرخواهی کرد. قسمم داد اینا رو به رئیسش نگم. از اون به بعد، رفتارش کاملاً عوض شد... به دخترم و به همه دوستام پیشنهاد کردم این قطره‌ها رو بخونن تا کسی نتونه سرشون کلاه بذاره».

در قطره هفته بعد، زبان بدن مردانه را توضیح می‌دهم که پیشنهاد می‌کنم خانم‌ها آن را بخوانند.

ادامه دارد

دنیا بر کینه توزان تنگ آید

● حضرت امیر (ع)

گزارش شهرستان

زیر نظر: محمود صفادار

آرزوی انشاهایم به حقیقت پیوست

من چقدر خوشبختم

«اگر می خواهید پاداشی به معلمتان بدهید یادتان باشد دانش آموز مدرسه کالو بوده‌اید، یادتان باشد کالوهای زیادی مانده‌اند که شما باید بسازیدشان.»

قسمت نخست این گزارش جالب را هفته گذشته خواندید و حالا...

عبدالمحمد شعرانی، سرباز معلم روستای «کالو» در ۱۸۰ کیلومتری شهرستان دیر استان بوشهر، توانسته است با راه‌اندازی یک وبلاگ در آدرس www.dayyertashbad.blogfa.com درباره مدرسه‌ای بنویسد که با ۴ دانش آموز و با کمترین امکانات در این نقطه از کشورمان قرار دارد. محتوای وبلاگ شعرانی نه گلایه از کمبود امکانات و نه اعتراض و شکایت از زمین و زمان، بلکه روایت جاری زندگی و مشق زیستن و عشق آموختن و یاد دادن در هر شرایطی و نگاهی جدید به دنیا و مسائل اجتماعی است.

کلاس لب دریا

همه دانش آموزان کلاسش را می‌شناسد؛ می‌داند هر کدام چه رنگی را دوست دارند و دلشان برای چه غذایی ضعف می‌رود؛

هر کدام دیشب شام چه خورده و کدامشان با خواهر و برادرش دعوا کرده؛ انشای چه کسی خوب است و چه کسی سرش برای ریاضی درد می کند؛ دل چه کسی گرفته و چه کسی قرار است امشب به عروسی برود.

اهالی روستای جمال آباد به درس خواندن بچه‌هایشان علاقه‌مندند. دبستان‌شان حالا ۴ تا دانش آموز دارد. بچه‌ها به سن مدرسه که می‌رسند، همین جا درس می‌خوانند؛ ابتدایی را که تمام کردند، برای راهنمایی و دبیرستان به شهر می‌روند.

مدرسه روستا یک خانه یک اتاقه است که همه کاره‌اش هم خود شعرانی است؛

«اینجا ناظم و مدیری نداریم».

«مدرسه لب دریاست. بوی شور دریا در کلاس‌ها می‌پیچد. بچه‌ها با دریا انس گرفته‌اند. زنگهای ورزش، بچه‌ها کنار دریا ورزش می کنند و اگر هوا خوب باشد، مرتب برای هواخوری لب دریا می‌رویم. ۴ تا دانش آموز را راحت می‌توان کنترل کرد و مراقبشان بود. اگر تعداد دانش آموزان بیشتر بود، نمی‌شد این کارها را کرد».

اما کوچک‌ترین مدرسه ایران و دانش آموزانش را آقای شعرانی در بلاگش به دنیا معرفی کرده است.

آقای شعرانی عکاسی هم می کند که نتیجه‌اش عکسهای زیبای بلاگ ایشان است؛ «مدت‌هاست بلاگ‌نویسی می کنم و همه خاطراتم را از روز نخست -که وارد مدرسه کوچک جمال آباد شدم- تا حالا در آن گذاشته‌ام. بلاگم بازدید کنندگان زیادی دارد و جالب است بدانید ۷۰ درصد این بازدید کنندگان، ایرانیهای مقیم خارج از کشورند. کسانی که یاد یار و دیار می کنند و دلشان برای سادگی وطنشان تنگ می‌شود».

این وبلاگ روی مردم روستا هم تأثیر داشته است. دخترهای روستا تا کلاس پنجم بیشتر درس نمی‌خواندند، اما حالا که «حمیده» مدرسه ما به مقطع راهنمایی رفته است، دو تا از دخترهای روستا که قبلاً ترک تحصیل کرده بودند، با «حمیده» به شهر می روند و درس می خوانند، یکی از روستاییان می گفت؛ کاش کالو چند سال پیش وبلاگ داشت تا روستای ما آباد می شد.

من روستایی هستم حتی در دنیای مجازی!

رفت و آمدم با همان موتورسیکلت است، ۳۰ کیلومتر رفت و ۳۰ کیلومتر برگشت. ممکن است این مسافت برای جهانگردی که یکبار می آید و می رود خیلی شیرین باشد اما برای کسی که هر روز این مسیر را می رود خیلی سخت است ولی با عشقی که به مدرسه و مردم آن روستا دارم این سختی‌ها برای من آسان شده است و من سختی را احساس نمی کنم.

«حسین» که امسال می‌رود دوم راهنمایی و دومین سالی می‌شود که دیگر دانش آموز مدرسه کالو نیست، دلش می‌خواست در سفر به تهران همراه ما باشد. حسین یادگار روزهای تلخ و شیرین مدرسه کالواست. در «برنامه ماه عسل» یک حسین برای حرف زدن، برای گفتن حرفهایی که بچه‌های جدید نمی‌توانستند و نمی‌دانستند بگویند خالی بود.

زنگ زده‌ام و دلداری‌اش داده‌ام که انشاءالله روزی «حسین زارعی» استاد دانشگاه بشود و با هم برویم تلویزیون و به همه بگوییم: «آهای مردم! یادتون می آید مدرسه کوچک کالو را؟ این آقایی که کنار معلمش نشسته همان حسین زارعی معروف است، مبصر دیروز مدرسه کالو...»

و حالا که شعرانی ۲۴ ساله شده برگهایی از دفتر خاطراتش را ورق می زند و...

۱- روزی که رفتم راهنمایی، اولین انشایمان شد «بدترین خاطره زندگی خود را بنویسید» از مدرسه که زدم بیرون به این فکر بودم که بدترین خاطره زندگیم چیه! هر چی فکر کردم نفهمیدم، رفتم از اهل خانه سوال کردم که بدترین خاطره زندگی من چیه؟ مادر گفت: «بنویس کوچیک که بودی و رفته بودیم شیراز و اونجا... چشمت زدند و مریض شدی و نمی توانستی راه بروی و ما بردیمت بیمارستان و دکترها گفتند شاید تا همیشه همینطور بمانی. اما من رفتم شاه چراغ گریه کردم، دعا کردم و نماز خواندم، نظر بندی را به ضریح کشاندم و آویز گردنت کردم و تو شفا گرفتی». خیلی فکر کردم اما گفتم من که یادم نمی آید پس این که خاطره بد نمی‌شود. رفتم کتابخانه شهر، اونجا هم چیزی پیدا نکردم گفتم شاید یکی بدترین خاطره زندگی‌اش رو نوشته باشد و کار من را راحت کرده باشد اما هیچ کس ننوشته بود. رفتم فکر کردم! صبح که رفتم مدرسه با اینکه نوشته بودم اما با حس کنجکاوی و فضولی به سراغ دفتر بچه‌های کلاس می‌رفتم و می‌خواستم ببینم آنها چه نوشته‌اند. معلم که آمد، کلاس ساکت بود. ساعتش را نگاه می کند از دفتر حضور و غیاب که بر اساس حروف الفبا مرتب شده اسمها را یک به یک می‌خواند. من می‌دانم بعد از شریفی نوبت من است.

می گوید شعرانی می گویم بله آقا. مثل همیشه که اول انشاهایم را با یک شعر آغاز می کنم شروع می کنم به خواندن انشا «تلخ‌ترین خاطره زندگی خود را بنویسید»، تا می‌رسم به اصل انشا به معلم نگاه می کنم و اینطور می‌خوانم «بدترین خاطره من روزی است که «بز»مان در گذشت!» نگاهش که می کنم می گوید ادامه بده و من ادامه می‌دهم تا انشایم تمام شود. دفترم را که می‌برم نمره بدهد از عینکش نگاهی زیر چشمی می کند و صندلی‌اش را

تکانی می‌دهد و می گوید: «که بزتان در گذشــت، خدا هــم رحمتش کند.» با تیپایی که به من می‌زند با دفترم به سوی زمین غلت می خورم. با خودم می گویم بزرگ شده‌ای مرد! مبادا گریه کنی! اما یادم می آید که بعضی وقتها مردها هم گریه می کنند. به بچه‌ها می گویم تلافی می کنم، روزی معلم می‌شوم و تلافی این کارش را سر بچه‌اش در میارم! همان جا بود که آرزو کردم و گفتم خدا کند روزی معلم شوم...

۲– روزی که رفتم کانون پرورشــی و فیلم دیدم، عاشق شدم! عاشق فیلم دیدن، از تلویزیون سیاه و سفید خانه‌مان که تنها ۲ شــبکه داشت و با باز و بسته کردن در اتاق تصویرش برفکی و صدایش خش‌دار می‌شــد، که نمی‌شــد فیلم دید و تنها دلمان به این خوش بود که زنگ پرورشــی شــود و آقای معلم پرورشی ویدیو زیر بغل گرفته وارد نماز خانه شــود و برایمان فیلم پخش کند. با خودم گفتم بندر این همه سوژه دارد، چه خوب می‌شــد یک فیلم‌ساز داشــته باشیم تا از مردمان بندر فیلم بسازد. آرزو کردم خدا کند روزی فیلم بسازم.

۳– همیشه می گفت «تو بچه‌ای! این کتابها به درد آدم بزرگهــا می خورد. تو که این چیزها را نمی‌فهمی!» مســئول اخموی کتابخانه شــهر همیشــه از من بدش می‌آمد چون من کوچک بودم ولی بزرگ می‌خواستم! گفتم کتاب فلانی را می‌خواهم. با دو دســتی ســرش را خاراند و گفت: مگر کتاب خواندن بچه بازی است! و من دلم شکســت، از نگاه کردنش می‌فهمم که هنوز از آن حرفم کینه دارد، مسابقه راه انداخته بود هر کس کتاب بیشتر از کتابخانه بگیرد جایزه می گیرد! و من به بچه‌ها گفته بودم این آقا کتاب خانه را با... اشتباه گرفته. همان جا بود که آرزو کردم روزی نویسنده شوم.

و خیلــی آرزوهای دیگر، اما حالا «جمال آباد کالو» تمام آرزوهای مرا در مدرســه کوچک ۴ نفره خودش جمع کرده، حالا به انتخاب حاج عباس (بزرگ روستا) و طایفــه‌اش، رییس جمهور و نوکر مردم کالو هســتم، حالا معلمم، معلم بچه‌های مدرســه شهید رجایی کالو، حالا فوتبالیســتم، اما فوتبالیست گمنام و تنها بچه‌های جمال آباد کالو ازم امضا می گیرند، حالا فیلم سازم، اما تنهــا اهالی جمال آباد کالو فیلمهایــم را می‌بینند، حالا نویسنده‌ام، نویسنده اتفاقات مدرسه کوچک کالو.

خدایا من چقدر خوشبختم... من امروز خوشبخت ترین انسان روی زمینم، خدایا ممنون...

وبلاگی از دیار کالو!

«هیــچ کس حــق ندارد فردا به مهنــدس یا دکتر نشدن شما خرده بگیرد» این جمله‌ای بود که همیشه با صدای بلند توی کلاس می‌چرخیدم و می گفتم.

«مهمتر از مهندس و دکتر شــدن، انســان خوبی برای جامعه‌تان شــدن اســت» و ادامه می‌دادم «اگر می‌خواهید پاداشــی به معلمتان بدهید یادتان باشــد دانش آموز مدرسه کالو بوده‌اید، یادتان باشد کالوهای زیادی مانده‌اند که شما باید بسازیدشان.»

خُب! حســین از همه مبصرتر بــود! روزهای اولی که رفتم ســرباز معلم بشوم، همان اول مهر ۸۵ حسین آمده بود کلاس سوم مدرسه کالو، مدرسه که نه دیوار داشت و نه در و پیکری!

حســین همراه بود از روزهای ســخت مدرســه تا روزهای شــیرین مدرســه... از روزهــای بی آبی ـ بی مدرسه‌ای ـ بی‌جاده‌ای تا روزهای با آبی، با مدرسه‌ای، با جاده‌ای، با کتابخانه‌ای و ده‌ها بای دیگر!

تا چشم به هم می‌زنیم بزرگ می‌شویم!

خُب! حالا حســین حتما یادش می آید یک ســال پیــش قبــل از رفتنش به راهنمایــی، بالای صفحه ۶۴ کتاب هدیه‌های آســمانی «آخرین یادداشــت معلم برای من» برایش نوشتم:

«هدیه‌های آســمان هم تمام شد! می‌بینی زندگی چقدر زود می گذرد، حســین آقای زارعی! انگار همین دیــروز بود کــه از روی درس اول کتاب که اســمش «ســلام دوســت من» بــود، می‌خواندیم. و گذشــت ...همه روزهای زندگی‌مان به همین یک چشــم زدنها می‌گذرد.»

حســین حالا بزرگ‌تر شده، مردی برای خودش شده. او به شــهر مــی‌رود و درس می‌خواند، تا آینده برایشــان بهترین‌ها را هدیه بیاورد. ۲۰ سال دیگر یا یک کمی این طرف و آن طرف‌تر وقتی که حسین پشت میز مسئولیت یا شاید ســر میز غذاخوری خانه‌اش با خانم و بچه‌هایش نشســته، حتما مدرســه کالو به یادش می‌آید و یه هویی دلش برای مدرسه کوچک روستایش تنگ می‌شود...

آقا حسین! معلمت را تحویل بگیری‌ها! من به آینده تو ایمان دارم ...خُب! حالا حسین رفته است راهنمایی، بــرای خودش وبلاگی درســت کــرده و می‌خواهد از خودش و آینده‌اش بنویسد...

پیامکی از این دیار

«امیــر رضا» کــه امســال مــی‌رود کلاس دوم، «ایرانســلی» گرفته و آخر شبها برای معلمش پیامک می‌فرستد. آخری‌اش هم همین دیشب فرستاده است کــه «کوتاه‌ترین فاصله برای گفتن دوســتت دارم یه لبخنده. یه دنیا لبخند برای تو...»

یادمان استاد سید حسین میرخانی

در پــی یادمــان زنــده یاد اســتاد ســید حســین میرخانی، در هفتم شهریور ۱۳۸۹ (باســخنرانی استاد اکبر ساعتچی و استاد هادی حاج آقاجانی) نمایشگاهی از آثار ایشــان نیز، با حضور جمعی از خوشنویســان و خانواده استاد، افتتاح شد.

استاد سید حســین میرخانی، از بنیانگذاران انجمن خوشنویســان و تأثیرگذارترین خوشــنویس دوره معاصر اســت که اغلب خوشنویسان برجسته حال حاضر کشــور، بی واسطه یا با واسطه، از ایشان سود جستند.

ایــن آثــار از مجموعه‌ی خصوصی اســتاد اکبر ساعتچی، خوشنویس، کارشناس خط و از شاگردان برجســته اســتاد میرخانی، گردآوری شده است. مجموعه شــامل قطعات خوشنویســی کــه اکثراً سرمشقهایی است اصیل، که حضرت استاد میرخانی در کلاس برای هنرجویان تحریر کرده‌اند، همچنین تعدادی تصویر در قالب نقاشــی و عکس از ایشــان بعلاوه اســنادی تاریخی مرتبط با سال شمار زندگی اســتاد (از جمله: کتابهایی به خط ایشان، یادداشتها و...) و شاخص ترین اثر استاد، قرآن مجید که برای اولین بار توســط ایشــان با دقت طبع، هوشمندی و نهایت هنرمندی به خط نستعلیق به تحریر در آمده است (استاد میرخانی قرآن را سه بار کتابت نمودند، که اولین بار در سال ۱۳۲۳ بود).

این نمایشگاه، به همت نگارخانه‌ی برگ سازمان زیباســازی، مجلــه‌ی وزین تندیــس و با همکاری گالری ســاعتچی برگزار شده و تا پایان شهریور ماه در نگارخانه برگ واقع در چهارراه پاسداران، خیابان وفامنش، نرســیده به میدان هروی، خیابان جمالی، عمارت عین الدوله، برپاست.

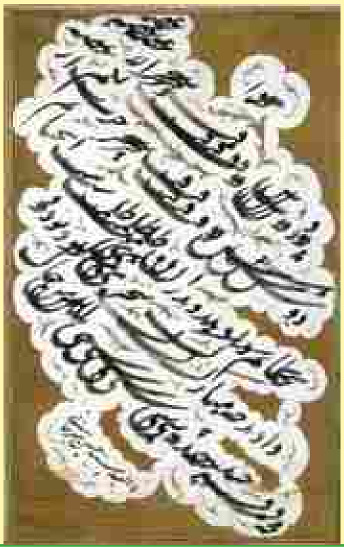

موسیقی احساسات را صدادار می کند

●دولاکروا

دکتر بهمن بهروزی

یک زن ۴۰ ساله در یک سانحه آتش‌سوزی عظیم با سوختگی ۸۵ درصدی از بدن خود مواجه شد که او را در فاصله‌ای میلی‌متری از مرگی دلخراش گذاشته بود.

بازگشت از جهنم

مشکل ترین تجربه

یکی از مشکل ترین مسوولیت‌های یک روانشناس این است که شخصی را که در آستانه مرگ حتمی قرار گرفته، برای چنین سفری آماده کند. و از آن مشکل تر این است که بخواهد تا به چنین شخصیتی امیدی غیرواقعی به زندگی بدهد. اما هر روانشناسی در طول زمان با یکی دو مورد که در چنین شرایطی قرار دارند مواجه می‌شود و آنگاه عملاً با سخت ترین تجربه ممکن آشنا می‌شود. برای آشنایی بیشتر به پرونده لورن بارتون توجه کنید.

یک شوهر بخت برگشته

جیم بارتون نام یک مرد ۴۵ ساله بود که یک روز سراسیمه به نزد ما آمد. او درحالی که به شدت ناراحت، عصبی و حتی مغموم می‌رسید، بدون هیچ مقدمه‌ای التماس کنان از ما می‌خواست که به بیمارستان سوختگان رفته و با همسر او که از شدت سوختگی در آستانه مرگ قرار گرفته صحبت کنیم. ما ابتدا بر این تصور بودیم که او ما را با کشیش اشتباهی گرفته چرا که برای شنیدن آخرین کلمات یک فرد در آستانه مرگ این کشیش است که باید بر بالین او حضور پیدا کند. اما حتی پس از آنکه چنین توضیحی به او دادیم، او باز هم بر سر اصرار خود باقی ماند تا اینکه سرانجام ما از او خواستیم که سعی کند تا آرام باشد و از آنجا که او را بسیار عصبی‌تر از آن یافتیم تا خودش بتواند به خود آرامش بدهد با تزریق یک آرامبخش نسبتاً قوی ابتدا از او خواستیم تا برای چند دقیقه‌ای چشمان خود را روی هم بگذارد تا پس از مستولی شدن آرامش بر او، صحبت سازنده‌ای را بتوانیم با او برقرار کنیم. کاملاً مشخص بود که او طی ۷۲ ساعت گذشته حتی یک لحظه هم پلک‌های خود را روی هم نگذاشته بود، چرا که پس از آنکه تاثیر آرامبخش روی او آغاز شد، او به خوابی عمیق فرو رفت و پس از چهار ساعت باز هم سراسیمه و مبهوت از خواب برخاست. اما این بار قبل از آنکه او سخنان بدون مفهوم و گیج خود را آغاز کند، این ما بودیم که روبروی او نشسته بودیم و آنگاه از او خواستیم تا در کمال خونسردی به ما بگوید که چه اتفاقی افتاده و از ما چه انتظاری دارد. و چنین بود که جیم بارتون سخنان خود را با آرامش بیشتری آغاز کرد. او در ابتدای امر به ما گفت که همسر ۴۰ ساله‌اش در جریان آتش‌سوزی بزرگ و مهیبی که در مرکز شهر اتفاق افتاده بود و چند ساختمان بزرگ را در مرکز شهر دربر گرفته بود، به شدت دچار سوختگی شده بود. البته ما از طریق اخبار در جریان آتش‌سوزی قرار گرفته بودیم. درواقع چند مدار مربوط به سیم‌های برق که بسیار هم قدیمی بود و شهرداری عنقریب تعویض آنها را در برنامه‌های خود گنجانده بود در یک اتصالی چندجانبه با یکدیگر موجب ایجاد جرقه‌هایی شدند که این جرقه‌ها از نظر شدت و قدرت بیشتر به انفجار شباهت داشتند. آنگاه خیلی زود آتش‌سوزی از قسمت مدارها که متاسفانه در زیرزمین بود و کمتر کسی متوجه آن می‌شد، آغاز شد و آهسته آهسته به طبقات بالاتر سرایت کرد و زمانی دو ساختمان ده و دوازده طبقه در مرکز شهر را شعله‌های آتش دربر گرفت که تازه مردم متوجه آتش سوزی شده بودند. اما سرایت آن به منابع برقی، گازی و سایر مواد قابل اشتعال و انفجار باعث شد تا چند انفجار مهیب هم در دو ساختمان رخ دهد و خلاصه زمانی اتومبیل‌های آتش‌نشانی و آمبولانس‌های امداد به محل رسیدند که کار از کار گذشته بود و جسد سوخته درپی جسد سوخته بود که از دو ساختمان خارج می‌شد. در این میان همسر جیم بارتون، یعنی لورن بارتون هم در طبقه هشتم یکی از ساختمانهای آتش گرفته، دارای یک دفتر یا آژانس مسافرتی بود که عمده کارش فروش و یا رزرو بلیت‌های مسافرت با هواپیما، قطار، کشتی و اتوبوس بود ضمن آنکه برای تورهای مسافرتی هم به همین ترتیب عمل می کرد. متاسفانه آژانس مسافرتی بارتون از آنجا که در طبقه هشتم قرار داشت یکی از آخرین قسمت‌هایی بود که دچار آتش‌سوزی بسیار مهیب شد. در این میان همه راهها برای فرار لورن از طبقه هشتم بسته بود، یعنی چه آسانسورهای داخل ساختمان و چه آسانسورهای ویژه بار و یا رفت و آمد تعمیرکاران، هر دو دسته دچار آتش‌سوزی و حتی انفجار شده بودند که مانند گویی آتشین هر دو دسته آسانسور به طرف پایین سقوط کرده بودند. سه دسته پله هم در ساختمان ساخته شده بود. یکی پله‌کان داخل که رفت و آمد معمولی در آن انجام می گرفت، دومی هم باز پله‌کانی در داخل ساختمان، اما ویژه حمل و نقل بود و دسته سوم پله‌کانی بود که در خارج از ساختمان و چسبیده به دیوار پشت ساختمان تعبیه شده بود که درواقع پله‌کان اضطراری و اتفاقاً برای مواقع آتش‌سوزی ساخته شده بود، اما متاسفانه به دلیل انفجارهای پیاپی پله‌کان آهنین هم از هم گسسته شده و عده‌ای نگونبخت هم که سعی کرده بودند تا از آن طریق فرار کنند، در بین راه به دام آتش‌سوزی افتاده و به شکل فجیعی جان باختند.

وضعیت اسفناک لورن

در این میان لورن که برای بازگشت همه راهها را بسته یافته بود و حتی پله‌کان اضطراری هم دیگر وجود نداشت، خود را در طبقه هشتم در دام افتاده یافته بود، ضمن آنکه از مجموع پنج نفری که در آژانس برای لورن کار می کردند، تنها یک زن جوان دیگر به نام کارین باقی مانده بود و سه نفر دیگر مفقود شده بودند و لورن خبری از آنها نداشت. اما واقعیت این بود که هر سه آنها در هنگام فراردر طبقات پایین‌تر طعمه حریق شده و جان باخته بودند. لورن و همکار جوان او تصمیم گرفتند تا به جای فرار، پرده‌ها را کنده و سپس آنها را با آب کاملاً خیس کرده و سپس پرده‌ها را به دور خود پیچیده و آنگاه هر دو خود را در درون یک انباری بسیار کوچک که تمام فلزی بود حبس کردند. آنها بر این تصور بودند که درون گنجه تمام فلزی از شعله‌های آتش مصون خواهند بود ضمن آنکه پرده‌های خیس از ورود گرما به بدن آنها جلوگیری می کند اما آنها غافل از آن بودند که جداره‌های فلزی گرما را با چندین درجه بیشتر به بدن آنها می چسباند، ضمن آنکه شعله‌های آتش هم از منافذ انباری کوچک به داخل آن نفوذ کرده بود و خلاصه زمانی که ماموران سرانجام درب انباری را گشودند با دو بدن سوخته خود را مواجه ساختند که تنها عاملی که جلوی مرگ حتمی آنها را گرفته بود همانا پرده‌های خیس بود که میزان سوختگی بدن آنها را از صددرصد به هشتاد و پنج درصد در لورن و به ۹۰ درصد در کارین کاهش داده بود. کارین هم در حین انتقال به داخل آمبولانس جان باخت و تنها لورن بود که با ماسک اکسیژنی که روی دهان او گذاشته بودند در حالتی نیمه جان به سرعت به بیمارستان سوانح و سوختگی انتقال داده شد. در آنجا وضعیت لورن به قدری بحرانی بود که پزشکان به شوهرش جیم گفته بودند که کارهای لازم را انجام دهد چرا که باید در انتظار مرگ لورن باشد. به همین دلیل هم جیم یک لحظه هم از بالین لورن جدا نشد و در کنار او باقی ماند. پزشکان در درجه اول به جیم گفته بودند که با توجه به سوختگی ۸۵ درصدی در بدن لورن، فعلاً هیچ کار درمانی و ترمیمی قابل انجام نیست چرا که به قسمتی از بدن او اگر دست زده شود، آن قسمت از بدن لورن جدا می شود. بنابراین تنها کاری که در ابتدا انجام

شد، قرار دادن او در کُمای اجباری و به کمک داروهای بسیار قوی بود تا برای ۴۸ ساعت اولیه هیچگونه حرکتی از جانب لورن انجام نگیرد. آنگاه پس از آنکه ۴۸ ساعت اولیه سپری شد، لورن قدری به هوش آمد و کلماتی نامفهوم را بر زبان آورد. به قدری نامفهوم که جیم که بسیار نگران و سراسیمه بود نمی‌دانست که به کجا برای کمک مراجعه کند، بنابراین به فکرش رسید که برای تقویت روحیه لورن اقدام کند و از این رو او به نزد ما آمد، غافل از اینکه صحبت کردن آنهم به صورت دنباله‌دار و منطقی در آن شرایط با لورن امکان‌پذیر نبود. او در پایان گفته‌هایش ملتمسانه از ما خواست تا آنجا که امکان دارد او را زنده نگه داریم. آنگاه او نکته جالب دیگری را هم به ما گفت.

طفل دیرهنگام

درواقع لورن با آنکه ۴۰ ساله بود تنها چهار ماه پیش‌تر یک نوزاد دختر را به عنوان نخستین فرزند خود به دنیا آورده بود. آن دو با آنکه دوازده سال پیش‌تر زندگی مشترک خود را آغاز کرده بودند اما به دلیل مشکلی که لورن داشت، بچه‌دار شدن برایش امکان‌پذیر نبود. این درحالی بود که لورن در حسرت داشتن یک بچه بود، بدین ترتیب انواع و اقسام معالجات برای ایجاد قابلیت بچه‌دار شدن در لورن آغاز شده بود. برخی از این معالجات کاملاً تجربی بود و برای نخستین بار انجام می گرفت. اما لورن آنقدر به بچه‌دار شدن علاقه‌مند بود که تمامی ریسک‌ها و خطر کردنها را خودش به جان خریده بود. تا این که سرانجام پس از دوازده سال انتظار، فرزند دختری را لورن به دنیا آورد. و حالا پس از ۴۸ ساعت زمانی که لورن با حالتی که گیج و منگ می‌نمود به هوش آمد نخستین کلمه‌ای که بر زبان آورده بود، نام دخترکش بود. و حالا جیم از ما می‌خواست تا بر بالین لورن حاضر شده و در او انگیزه برای زنده ماندن ایجاد کنیم. در این میان به دستور رئیس کلینیک سه نفر از ما ماموریت پیدا کردیم که به بیمارستان رفته و سری به لورن بزنیم چرا که مدیر کلینیک پس از سخنان جیم، تماس تلفنی با بیمارستان سوانح و سوختگی برقرار کرده و با پزشکان معالج لورن صحبت کرده بود و آنها هم به مدیر کلینیک ما گفته بودند که به احتمال ۹۰ درصد لورن جان خود را از دست خواهد داد. او قسمتی از دو دست خود و بخشی از پاهای خویش را از دست داده بود و اگر متوجه این مشکلات می‌شد، آن ذره روحیه‌ای را هم که داشت از دست می‌داد، بنابراین از ما خواسته شده بود تا در نهایت مراقبت با او ارتباط برقرار کنیم تا تخمینی از وضعیت لورن به دست آوریم و آنگاه با احتیاط حرکت‌های خود را آغاز کنیم.

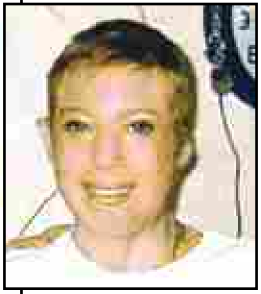

بدنی ناقص اما روحیه‌ای قوی

اما آنچه که ما از وضعیت لورن در عمل یافتیم دقیقاً برعکس بود یعنی اینکه او از نظر جسمانی در وضعیتی اسفناک قرار داشت، اما از نقطه نظر روحی به دلیل آنکه طفلی را در انتظار خودش می‌دید، بسیار هم قدرتمند عمل می‌کرد. او برخلاف بسیاری از کسانی که پس از سوانح دچار نقص عضو می‌شوند و در نتیجه امید به ادامه زندگی را کاملاً از دست می‌دهند علیرغم اینکه سه انگشت در یک دست و دو انگشت در دست دیگر از بدنش جدا شده بود و یکی از پاهای او به نیمی از اندازه طبیعی خود کاهش پیدا کرده بود، اما با بی‌صبری از دخترکش که لوسی نام داشت می‌گفت و مرتباً حضور او را مطالبه می‌کرد. اما پزشکان معالجش وضعیت او را بسیار بغرنج‌تر از آن می‌دانستند که هیجان بیش از حد به او داده شود. ضربان نبض او به ۴۱ کاهش پیدا کرده بود، ضمن آنکه خون زیادی از بدن او رفته بود. درواقع سوختگی در ۸۵ درصد از بدن یک وضعیت جدی است و در ۹۹ درصد از مواقع مرگ طرف حتمی است. اما لورن به شکل معجزه‌آسایی به خودش روحیه می‌داد و ما حتی برخی اوقات احساس می‌کردیم که باید این روحیه را کاهش دهیم تا فشار فیزیولوژیکی بر روی او کاهش پیدا کند. اما در این میان حضور لوسی نوزاد چهار ماهه او را زیان‌آور ندیدیم و بدین ترتیب از پزشکان معالج او خواستیم تا مجوز حضور لوسی را در بیمارستان صادر کنند. آنها هم که به سرعت از وضعیت لورن بیمناک بودند از ما امضاء گرفتند که مسوولیت را در این مورد بپذیریم و بدین ترتیب صدای گریه لوسی در بخشی که لورن در آن بستری بود طنین‌انداز شد. این صدا به قدری برای لورن هیجان‌انگیز بود که او را به گریه انداخت و ما از پشت شیشه‌ای قسمتی که در آن لورن را قرنطینه کرده بودند، لوسی را به او نشان دادیم و آنگاه در یک حرکت عجیب، لورن با دستی که تنها دو انگشت در آن باقی مانده بود، با همان دو انگشت، علامت V را به علامت ویکتوری یعنی پیروزی نشان داد. این حرکت او حتی پرستارهای بخش را به گریه انداخت. آنها یک انسان منهدم شده را تا این حد امیدوار به زندگی مشاهده کرده بودند و این موضوع کاملاً برای آنها تازگی داشت و از سویی باعث شد که آنها هم فعالیت‌ها و رسیدگی کردنهای خود را به لورن افزایش دهند و هر چند دقیقه یکی از آنها به بالین لورن حاضر می‌شد و وضعیت او را مورد بررسی قرار می‌داد. در این میان در چند مورد، چراغهای قرمز روی ابزار اتصال با بدن لورن روشن شد و وضعیت او بحرانی قلمداد شد و حتی یکبار قلب او از کار ایستاد و پزشکان با فشار روی قلب او پس از دو دقیقه زندگی را به او بازگرداندند. ما در گزارش روزانه خود برای کلینیک قید می‌کردیم که برای نخستین بار بیماری را مشاهده کرده بودیم که برای ایجاد انگیزه برای زندگی باید حتی به روانشناسان هم درس می‌داد. او با سرسختی و حتی لجبازی عجیبی به زندگی چنگ انداخته بود و آن را رها نمی‌کرد و همین امر روی چند بیمار دیگر در بخش که به مراتب حال و روز بهتری نسبت به لورن داشتند تاثیر مثبت گذاشته بود و آنها هم برای زندگی کردن تلاش می‌کردند. در این میان ما به طور روزانه نوزاد لورن را به او نشان می‌دادیم و شوهر لورن هم در کنار نوزاد، مرتباً با او تماس برقرار می‌کرد و سرانجام پس از یک هفته نخستین آثار بهبودی و پیشرفت در لورن مشاهده شد که حتی پزشکان کمتر امیدوار را هم به تعجب انداخته بود. ضربان نبض لورن افزایش یافت، میزان نمک و قند خون او به شرایط طبیعی نزدیک‌تر شد و سرانجام آهسته آهسته، لورن شروع به قدم زدن کرد. در روزهای نخستین تنها دو یا سه قدم برمی‌داشت و این موضوع پرستاران را هم هیجان‌زده کرده بود. اما این راه رفتن افزایش یافت تا اینکه به او اجازه داده شد تا در کنار شوهرش هم در سرسرای بیمارستان راهپیمایی کند. این درحالی بود که شوهرش لوسی را در کالسکه کوچک خود قرار داده بود و درحال راه رفتن کالسکه در میان هر دوی آنها قرار داشت. درست مثل زن و شوهری که در پارک با فرزند کوچک خود قدم می‌زدند.

خروج از فهرست خطر

سرانجام پس از یک ماه نام لورن از فهرست بیمارانی که در شرایط بحرانی تلقی می‌شدند خارج شد و آنگاه داستان لورن در روزنامه‌ها و جراید انتشار یافت و در اخبار رادیو و تلویزیون گفته شد و این امر پای خبرنگاران را به بیمارستان باز کرد. درواقع لورن همه جا به عنوان نمادی از عشق به زندگی معرفی می‌شد و در بسیاری از خانواده‌ها که در آنها بیماران روحی با افسردگی بالا و متنفر از زندگی وجود داشت، با تلاش بسیار سعی می‌کردند تا بیمارشان، لورن را مشاهده کند و حتی با او صحبت کند. لورن هم تا آنجا که توان او اجازه می‌داد، این خواسته‌ها را اجابت می‌کرد. اما او هنوز تا اینکه یک انسان کاملاً سالم بشود، راهی دراز در پیش داشت و به ویژه باید با نقص‌های خود عادت می‌کرد و طرز زندگی با آنها را فرا می‌گرفت، اما بهترین جمله را یکی از جراید درباره لورن نوشته بود. چرا که خبرنگار آن جریده از لورن پرسیده بود که چه خبری باعث شد تا خودت را از آن وضعیت خطرناک رهایی دهی و لورن در پاسخ گفته بود: «من تنها می‌خواستم که دختر کوچکم را در آغوش بگیرم و با خود عهد کردم که تا زمانی که این مهم را انجام نداده باشم این جهان را ترک نخواهم کرد...» ■

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: سیاوش

تمامی اسامی مستعار است

نرسیده به دار...

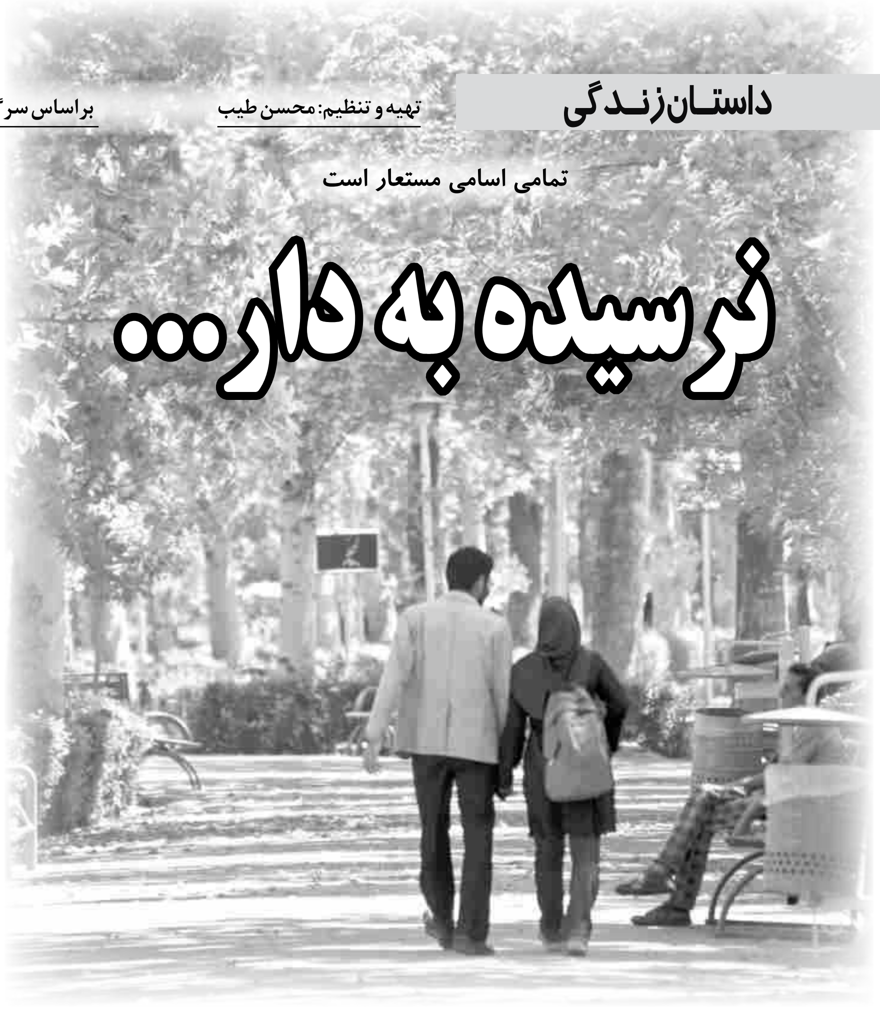

اگر خاطرتان باشد، چند شماره قبل، یعنی دقیقاً در مجله شماره «۳۴۳۱ به تاریخ ۲۰ مرداد ۸۹» ماجرای زندگی دختری را به نام «سیمین» چاپ کردیم، در داستان زندگی با عنوان «آشغال»...

همانطور که یقیناً خاطرتان هست، در آن «رنجنامه» دختری خیابانی به نام فهیمه حضور داشت که با شهامتی کم‌نظیر و بدون هراس از معرفی زندگی ننگ‌آلودش! باعث بازگشت «سیمین» به خانه‌اش شد و...

راستش را بخواهید، برخلاف تصورم «ماجرای فهیمه» و جوانمردی که او در حق آن دختر جوان روا داشت، با استقبالی کم‌مانند و واکنش‌هایی بسیار مثبت از سوی خوانندگان اطلاعات هفتگی روبرو شد. اینکه می‌گویم «برخلاف تصورم» علتش «از خود متشکر بودن» اکثر مردمان دیار ماست! آدم‌هایی که وقتی یک معتاد به زوال نشسته را گوشه خیابان می‌بینند، طوری «پیف پیف» می‌کنند و از او فاصله می‌گیرند که خود گویی «منزه‌ترین» آدم‌های کره زمین هستند؛ مثلاً فلان «نزول‌خوار» که نام دفتر کارش را گذاشته «امور کارگشایی» طوری با حقارت به آن معتاد نگاه می‌کند که انگار امکان ندارد شرافت بعضی از همین معتادان فلک‌زده، از امثال همان جناب «کارگشا» بیشتر باشد! یا مثلاً وقتی «فلان» مدیرکل یا «بهمان» آقای مدیرعامل که دستور می‌دهد از کیفیت غذای کارگران درمانده تحت مدیریتش کم کنند تا او بتواند ماهی چند میلیون تومان پول بیت‌المال را خرج نازنین فرزندانش کند، توی خیابان به یک «قاچاقچی موادفروش» برخورد می‌کند، طوری او را قاتل بشریت می‌نامد که تو گویی خود حضرت ایشان گوشت و جگر ضعفا را به سیخ نمی‌کشد!

آری، ما همگی‌مان آدمهای باشرف و پاکدامنی هستیم! مثلاً به آن بیچاره‌ای که میان زباله لقمه نانی برای خود جستجو می‌کند لقب «هَپَلی» می‌دهیم، اما اگر صاحب فلان رستوران معتبر، همان لقمه نان کپک زده را همراه با گوشت گوسفند داخل «چرخ گوشت» چرخ کند و از آن یک کباب خوشمزه تحویل بدهد، نامش را می‌گذاریم؛ مدیر باتدبیر! اصلاً چرا راه دور برویم؟ همین «زنهای خیابانی» را مثال بزنیم که کثیف‌ترین حرفه را انتخاب کرده‌اند؛ اگر فلان آقای متاهل که با داشتن زنی نجیب و باوفا و چند فرزند سالم، برای خودش معشوقه‌ای دست و پا کرده، یکی از همین «روسپی‌های کنار خیابانی» را ببیند، او را با نگاه شماتت‌بار از خود دور می‌کند، درحالی که خبر ندارد خودش از آن «زنهای خیابانی» اگر هرزه‌تر و کثیف‌تر نباشد خیلی هم شریف‌تر نیست. آری، همه ما آدمهای پاک و مقدسی هستیم که در سراسر عمرمان گناه نکرده‌ایم، اما برای امثال فهیمه لقب «آشغال» را مناسب می‌دانیم؛ بی‌آنکه پیگیر شویم و ببینیم امثال فهیمه، چه‌بسا با هوسبازی‌های یکساعته ما دچار چنین سرنوشت تلخی شده‌اند و...

خیلی از مرحله پرت شدیم؛ همانطور که گفتم بسیاری از خوانندگان با خواندن رنجنامه فهیمه درصدد برآمدند که هر کاری می‌توانند برای نجات آن «بدخوب» انجام دهند، تلفن‌های فراوانی به دفتر مجله شد و نامه‌های فراوانتری به دستمان رسید که همه آنها داوطلب کمک به فهیمه شده بودند. از جمله این واکنش‌های مثبت می‌توان به نامه زیبای یکی از خوانندگان صمیمی و باوفای مجله به نام آقای «عباس اعتصامی» اشاره کرد که در قسمتی از نامه خود اینگونه نوشته‌اند:

...از شما چه پنهان که این حقیر نیز تحت تاثیر این قبیل نامه‌ها و تلفن‌ها و واکنش‌ها، تلاش کردم تا فهیمه را بیابم، اما نشد. حتی از «سیمین» هم کمک گرفتم، اما او هم نتوانست فهیمه را بیابد؛ وقتی با شماره موبایل‌اش تماس گرفتیم، آقایی گوشی را برداشت و با لحنی زمخت گفت: «واگذار شده» حال دیگر «الله‌اعلم؟» نمی دانم. شاید همین چند سطر یادداشت به چشم فهیمه بیاید و باور کند که جوانمردانی هستند که می‌خواهند «یاعلی» بگویند و دستش را بگیرند و به سوی زندگی شرافتمندانه رهنمونش سازند، یعنی همان زندگی که فهیمه (ذات فهیمه) لیاقتش را دارد!

اما کلام آخر اینکه؛ ما [منظورم آقایان است] بعضی از ما آقایان شاید نتوانیم و از دستمان برنیاید که فهیمه و فهیمه‌ها را نجات بدهیم، اما یقیناً می‌توانیم طوری باشرافت زندگی کنیم و به عشق، چنان حرمتی قائل شویم که باعث و بانی زیاد شدن فهیمه‌ها در جامعه‌مان نشویم! والسلام!

***

-مفت مفت افتادی زندان پسر؟ فقط همین مونده بود که مردم بگن «پسر حاج آقا امیری لابد خلاف کرده که افتاده زندان...» گلی به جمالت بابا... خوب آخر عمری حق پدرت‌رو گذاشتی کف دستت... باریکلا پسرم»...

پدر همینطور پشت سر هم می گفت. بیشتر از نصف روز نبود که وارد زندان شده بودم، اما مثل جن پیدایش شده بود. پیش‌بینی کرده بودم که اگر خبر به گوش پدرم برسد همین «الم شنگه» را دارم، که مدام تحقیرم کند و «عنوان خانوادگی» را به رخم بکشد و...، به همین خاطر خیلی سعی کرده بودم خانواده‌ام باخبر نشوند و...، اما فایده نداشت؛ انگار باد خبر را به گوش پدر رسانده بود که به سرعت برق و با اولین هواپیما خودش را از تهران به آن شهرستان رسانده بود. پدر همینطور طعنه می‌زد و متلک می گفت، طوری که همه کسانی که داخل اتاق ملاقات بودند (هم زندانیها و هم ملاقاتی‌ها) داشتند نگاهم می کردند. این بود که نیم‌خیز شدم و آرام رو به پدر گفتم:

«تمومش می کنین پدر یا برگردم داخل بند...؟»

پدر که بلد نبود ناز کسی را بکشد «به درک» را زیر لب گفت و بقیه جمله‌اش را پرصدا فریاد زد:

«تو از اون اولش هم لیاقت نداشتی فرزند یک خانواده محترم باشی که کارت به زندان و خلاف کشید...»

معطل نکردم و خواستم از سالن ملاقات بزنم بیرون که گروهبان **مجدی**، یکی از درجه‌داران زندان که احتمالاً با موقعیت خانوادگی ما و روحیات پدرم آشنایی نداشت، دست گذاشت روی شانه‌ام و نشاندم روی نیمکت و رو به پدرم گفت:

- خدارو خوش نمیاد حاج آقا اینطوری درباره پسرت حرف می‌زنی... تمام شهر ما به خاطر جوانمردی «آقاسیاوش» براش حرمت قائلن و به افتخارش صلوات می‌فرستن... اون وقت شما میگی خلافکار؟

پدر که خوب می‌دانستم ته دلش از شنیدن این حرفها

«قند» آب می‌شود، از «مجدی» تشکر کرد و پاسخ داد: «باشه سرگروهبان، حرف شما درست؛ اصلاً منم بهش افتخار می کنم، اما من بهش میگم لجبازی نکنه و با گفتن یک «ببخشین» قضیه رو تموم کنه و بیاد بیرون، دروغ میگم سرگروهبان؟

هنوز «مجدی» پاسخ نداده بود که من «خداحافظ» گفتم و راه افتادم به طرف در خروجی که نگاهم گره خورد به چهره «صفدر» که با همان نگاه مردانه‌اش خیره‌ام شده بود. مرتبه اول هم به خاطر همین نگاهش توجهم به او جلب شد، اما وقتی دیدم توی بند همه «صفدرخان... صفدرخان» صدایش می کنند، کنجکاوی کردم و دانستم که قتل کرده! چرا و چگونه‌اش را هنوز فرصت پرسیدن پیدا نکرده بودم که برای هر دویمان ملاقاتی آمد و حالا در سالن ملاقات رخ به رخ شده بودیم!

پدر همچنان می گفت: «سیاوش الاغ نشو و یک «ببخشین» بگو خلاص شو...» که من از سالن زدم بیرون و راهروها را رد کردم و وارد بند شدم. انگار قبل از برگشتن خودم، خبرم به زندانیها رسیده بود که از پچ پچ کردن‌هایشان بفهمم قضیه چیست، مدام در گوش هم می گفتند: «طرف آدم حسابیه... باباش از اون گردن کلفت‌های بازار تهرانه.»

ولی من که مثل همیشه دوست نداشتم به خاطر موقعیت و ثروت پدرم تحویل گرفته شوم، رفتم روی تخت دراز کشیدم. ده دقیقه نگذشته بود که «صفدرخان» آمد. مثل همه «زندانیهای اعدامی» بقیه برایش احترام قائل بودند، یکی چایی می‌آورد، دیگری میوه، سومی سیگار روشن می کرد و...، اما او حواسش فقط به من بود؛ این را از سنگینی نگاه خیره‌اش روی خودم حس کردم و برگشتم و نگاهش کردم. از حالت چشمانش و نگاه خیره‌اش خوشم نمی آمد. من هم مخصوصاً زل زدم توی صورتش. این را می‌دانستم که «گنده‌لات‌ها» و گردن کلفت‌ها از اینکه نگاهت را از آنها ندزدی خوششان نمی آید، اما من ندزدیدم و آنقدر ادامه دادم تا بالاخره صفدرخان لبخندی کمرنگ زد و سری تکان داد؛ انگار که بخواهد تهدیدم کند، ۲۳ سال بیشتر نداشتم، ولی ترسو نبودم. پس توجهی نکردم و به روزگار خودم که —به قول پدر— مفت مفت سر از زندان درآورده بودم فکر کردم تا بالاخره شب شد و خاموشی را زدند و من هم مثل بقیه، چند دقیقه این پهلو آن پهلو کردم تا خوابم برد. نیمه‌های شب بود که یک نفر شانه‌ام را تکان داد. چشم که باز کردم «صفدرخان» دست گذاشت روی دهانم و «هیس» گفت و ادامه داد: «نگران نشو... کارت دارم... می خوام باهات خصوصی حرف بزنم... پشت سر من بیا...»

نمی‌دانستم چرا؟ اما اصلاً نگران نبودم. دنبالش راه افتادم و از اتاق خودمان زدیم بیرون و رفتیم تا ته بند، آنجا که «آبدارخانه» زندانیها بود و از ساعت ۸ شب تعطیل می‌شد، اما آن لحظه در «قرق» صفدرخان بود. حتی دوتا از نگهبان‌ها نیز به صفدرخان اطمینان دادند که؛ «خیالت راحت باشه» کم کم داشتم می‌ترسیدم که صفدرخان خیالم را راحت کرد:

«باریکلا جوون... شنیدم بچه باغیرتی هستی... ولی دوست دارم از زبون خودت بشنوم قصه چی بوده؟»

از اینکه مورد تحسین آدمی مثل صفدر قرار گرفتم خوشحال شدم و گفتم:

– خانواده ما تهران زندگی می کنند... پدرم از هفت پشتش توی بازار صاحب اعتبار بودن و الان که دیگه بیشتر هم اعتبار داره، واسه همین سوای داداشهام و شوهر خواهرانم، هرچی مرد توی فامیل هست کشیده زیر چتر خودش، یک حجره در اختیارشون گذاشته و خداوکیلی خوب هم به همه میرسه، یعنی به درآمدشون احتیاج نداره، فقط براش مهمه که تعداد حجره‌های بیشتری دراختیار خودش و بچه‌هاش باشه تا کسی رقیبش نباشه! شاید واسه همین آبش با من توی یک جوی نمیره، چون من همیشه دوست داشتم مستقل باشم و زیر بلیت کسی (حتی بابام) نباشم، اما حاجی طوری شاکی شده که حتی پول توجیبی هم بهم نمیده! منم واسه اینکه کم نیارم، با ماشینی که دارم مسافرکشی می کنم، اما توی جاده، اینطوری بود که یک دربستی تو تهرون خورد به پستم و آوردمشون شهر شما، غروب بود که راه افتادم برگردم سمت تهرون، گفتم یک ساعت کنار خیابون، توی ماشین می‌خوابم و گازش‌رو می گیرم، اما هنوز چشمام گرم نشده بود که دیدم سه تا عوضی به زور می‌خوان یک دختر جوان نجیب‌رو سوار ماشینشون کنند! عجیب بود که بقیه مردم حتی نگاهشون نمی کردن، این بود که از ماشین آمدم بیرون و چون چهار ساله که بوکس کار می کنم، به هر کدام یک مشت زدم که دراز به دراز افتادن وسط خیابون، ولی بدبیاری‌ام این بود که دوتا دندون یکی از اونها شکست و شکایت کرده و الان اینجا هستم، البته پای اونها هم گیره، واسه همین پیغام فرستادن که اگر من منکر بشم که مزاحم ناموس مردم شدن، اونها هم رضایت میدن من بیام بیرون، وگرنه چند ماهی باید اینجا همنشین شما بشم!

صفدر خندید و گفت: «همنشین من که باید توی اون دنیا بشی! چون همین روزهاست که حکم اعدامم صادر میشه! ولی از غیرت تو خوش اومد آقاسیاوش...، شاید به این خاطر که یاد جوونی خودم میافتم! اگر هم می‌بینی صدات کردم اینجا، واسه اینه که از بعدازظهر تا الان آمارت‌رو گرفتم و شنیدم خیلی مردی... شنیدم توی تهرون همه روی ناموس‌پرستی‌ات قسم می‌خورن، چند تا خانواده فقیر رو نون میدی! خلاصه امشب می خوام یک قصه برات بگم و یک درخواست ازت بکنم، اگر خواهشم رو قبول نکردی، باید قول بدی به هیچکس نگی چی ازت خواستم، مردش هستی؟

دست بردم جلو وپنجه‌هایش را فشردم و او به ادامه گفت:

– موقعی که می‌خواستم با «بهناز» عروسی کنم، خیلی‌ها می گفتند ۲۳ سال فاصله بین زن و مرد خوب نیست، ولی من به نیت دیگه‌ای این تصمیم را گرفته بودم، منکر نمی‌شم که خاطر بهناز ۲۴ ساله‌رو می‌خواستم، اما اصل قصه اون شبی شروع شد که توی خونه تک و تنها نشسته بودم [من هرگز ازدواج نکرده بودم] که دیدم از خونه بغلیمون صدای جیغ و شیون بلند شد، فهمیدم دوباره «تیمور شیره‌ای» داره آبجیش‌رو میزنه، خدا این خواهر و برادر را به ناحق تنگ هم انداخته بود؛ خواهره مثل برگ گل پاک و نجیب، اما داداشش فرزند خلف شیطون! خلافی نبود نکنه و حرامی نبود نخوره، بدبختی دختره (همین بهناز) این بود که بعد از مرگ پدر و مادرش همین تیمور شد بزرگترش! تا آن شب نمی‌دانستم چرا مدام تیمور خواهرش را میزنه، اما آن شب؛ نشسته بودم داشتم سیگار می کشیدم که یکدفعه دیدم در باز شد و بهناز چادر به سر وارد خونه شد و درحالی که مثل گنجشک می‌لرزید گفت: «آقاصفدر تو را به ارواح خاک مادرت پناهم بده...» معطل نکردم و قایمش کردم توی زیرزمین، تیمور آمد دنبالش، ولی وقتی گفتم اینجا نیست دیگه جرأت نکرد شک کند و رفت بیرون، بعداً بهناز آمد بیرون و نشست به گریه و درددل، می گفت «داداش تیمورش» می‌خواد او را با زور بده به پسرعمویش «نصرالله».

می‌شناختمش، خلافکارهای شهر بهش می گفتن «نصی کج دست» دزد بود، قاچاق می کرد، پای قمار می‌انداخت و... و خلاصه عصاره خلاف بود، اما در عین حال عاشق دخترعمویش هم بود! بهناز می گفت «نصی» قراره یک کیلو تریاک به تیمور بده به شرطی که بهناز را به عروسی با او وادار کند؛ تیمور هم که به خاطر یک نخود تریاک حاضر بود آخرتش را بفروشد، معلوم بود آبجیش‌رو حاضره با یک کیلو مواد تاخت بزنه اینطوری بود که آن شب می‌خواست به زور دختره‌رو شبانه بنشونه پای عقد اون نامرد!

صفدر به نقطه‌ای خیره شد و ادامه داد: «آن شب تا صبح بهناز اشک ریخت و من فقط نگاهش کردم. دختر قشنگی بود، ولی من دلداده پاکی و نجابت و معصومیتش شدم. اذان صبح که رسید رخ به رخاش ایستادم و گفتم: «زن من میشی؟» انگار از نگاههام حرف دلم را گرفته بود که بی‌معطلی «بله» را گفت، حالا مانده بود فقط «تیمور» که بله گرفتن از اون کار دل نبود، که کار نشئگی بود! واسه همین موقع خماری رفتم سراغش و موقعی که یه پول حسابی گذاشتم جلوش، اصلاً یادش رفت پسرعمو داره و اینطوری بود که سه شب بعد من و بهناز رفتیم محضر و تا پسرعموهای خلافکارش بفهمند، شدیم زن و شوهر! همان روز اول «نصی کج دست» بهم گفت: «لقمه‌ای‌رو که با زرنگی از دستم درآوردی، با خون از دهنت می کشم بیرون...!» فکر کردم چت کرده وداره چرند میگه، اما نالوطی طوری کینه کرد که هفت ماه بعد، یعنی یکماه قبل بالاخره زهرش‌رو ریخت، اون هم به ناجوانمردانه‌ترین شکلی که یک نامرد میتونه انجام بده؛ غروب داشتم توی تعمیرگاه کار می کردم که یکی از آدمهای همین «نصی کج دست» آمد بهم ندا داد که؛ «کجایی آقاصفدر که «اسمال بی‌خدا» رفته خونه‌تون مهمون! منظورش‌رو فهمیدم، یعنی اون اسماعیل‌رو که از بس بی‌وجدان بود بهش می گفتن «اسی بی‌خدا» می‌شناختم! می‌دانستم اگر دیر برسم فاجعه رخ میده؛ خدا می‌دونه یک کیلومتر فاصله تعمیرگاهم تا خانه‌رو چطوری رفتم؟ رسیدم توی حیاط دیدم زنم عین غزالی که از چنگ عقاب فرار می کنه، دور حیاط می‌دوه و اسی بی‌پدر و مادر هم دنبالش؛ به روح مادرم اصلاً حواسم نبود که «آچار چهارده» از داخل تعمیرگاه توی دستم بوده، به خودم که آمدم دیدم آچار

بقیه در صفحه ۶۴

سعادت عادت است، آن را پرورش بدهید
● البرت-هوبارد

برگردان: بهروز بهرامی

در جای جای جهان، مستعمره‌های قدرتهای بزرگ در پایان جنگ جهانی دوم برای به دست آوردن آزادی به نبرد پرداختند

۷۹

جنگ برای آزادی

کشتار دسته جمعی اسرا توسط نازی ها از وقایع تلخ جنگ جهانی دوم محسوب می شود

اوضاع در هند

در هند که به رهبری گاندی جنبش استقلال‌طلبانه بر علیه انگلستان با صلح طلبی و به کارگیری سیاست‌هایی مانند اعتصابهای عمومی و حتی اعتصاب غذا شروع شده بود، خیلی زود با توجه به اختلاف میان هندوها و مسلمانان که انگلیس‌ها با تحریکات خود بر آن دامن می‌زدند، تبدیل به یک جنگ واقعی عظیم شد که در طی نبردهایی که برای استقلال درگرفت، بیش از یک میلیون کشته برجای گذاشت. در این میان اختلاف میان جواهر لعل نهرو و محمدعلی جناح که یکی به عنوان نماینده هندوها و دیگری به عنوان نماینده مسلمانها، در کنار گاندی در جنبش‌های استقلال‌طلبانه شرکت کرده بودند، برای گاندی طعم تلخی را باقی گذاشته بود. در این میان انگلستان تا زمانی که چرچیل را به عنوان نخست وزیر خود داشت در برابر استقلال‌طلبی هندی‌ها مقاومت می کرد.

جنگ جهانی دوم به مناطق قطبی هم سرایت کرده بود

درواقع چرچیل در زمانی که جنگ جهانی دوم ادامه داشت، چند بار اعلام کرده بود که بریتانیا، هرگز هند را تسلیم نخواهد کرد. اما همین که جنگ به پایان رسید، در انتخابات انگلستان دولت چرچیل یا همان محافظه‌کاران با شکست مواجه شده و حزب کارگر، روی کار آمد که بلافاصله نخست وزیر یعنی چرچیل هم تغییر کرد و آتلی به عنوان نخست وزیر دولت را در انگلستان تشکیل داد و حزب کارگر برخلاف محافظه‌کاران با استقلال هند موافق بود و دیدگاه انگلیس‌ها در این مورد یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای را نشان داد و آتلی در نطقی به وضوح گفت که کشور هند باید استقلال خود را به دست آورد. این مهم سرانجام در سال ۱۹۴۷ رخ داد و طی مراسم باشکوهی، کشور هند استقلال خود را به دست آورد. اما این انتقال قدرت به آن آرامی که انتظار می‌رفت انجام نگرفت و بلافاصله پس از آنکه هند مستقل به عنوان یک کشور کار خود را آغاز کرد، خشونت شدیدی میان هندوها و مسلمانان آغاز شد. بسیاری می‌دانستند که این خشونت به تحریک بریتانیا صورت گرفته تا هند دوباره نیاز خود را به حضور نظامیان انگلیسی احساس کند، اما سرانجام انگلیس‌ها به این نتیجه رسیدند که باید کشور هند میان مسلمانان و هندوها به دو نیم تقسیم شود و بدین ترتیب دو کشور مستقل هندوستان و پاکستان تشکیل یافتند. پاکستان مجموعه‌ای از ایالات پنجاب، آسام و کشمیر است که سه حرف اول آن کلمه پاک را تشکیل می‌دهد که با پسوند «ستان» که مانند فارسی در اردو هم به معنای ایالت می‌باشد، در نتیجه کشور پاکستان هم به عنوان جایگاه مسلمانان در همسایگی هند که جایگاه هندوها بود تشکیل شد. اما این پایان اختلافها و مشکلات نبود. خیلی زود یک میلیون آواره هندی باید از قسمت پاکستان به بخش دیگر مهاجرت می کردند، یک میلیون آواره پاکستانی هم برای رسیدن به پاکستان از بخش هندی به پاکستان مهاجرت می کردند. همه این مهاجرتها با خشونت و حتی جنگ و نبرد همراه بود که به کشته شدن یک میلیون در مجموع منتهی شد. در این میان اختلافات میان پاکستان و هند هم بر سر تقسیم‌بندیهای مرزی آغاز شد که مهمترین آنها در بخش کشمیر بود که هنوز هم پس از ۶۰ سال این اختلاف به همان شدت ادامه دارد و درگیری و تیراندازیها در کشمیر به صورت روزانه انجام می گیرد.

ایجاد دودستگی میان آزادیخواهان

یکی از راههایی که در آن استعمارگران غربی در درون جنبش‌های استقلال‌طلبانه به تخریب اقدام کرده بودند، ایجاد اختلاف میان اقلیت‌های مختلف در مستعمرات بود. برای مثال در هند انگلیس‌ها یک اختلاف عظیم را میان هندوها و مسلمانان به وجود آوردند که حتی استقلال هند را هم تحت تاثیر قرار داد و یا در ویتنام فرانسویها میان اقلیت‌های ویتنامی و لائوسی اختلاف ایجاد کرده بودند. همه این اختلافها باعث می‌شد که در بسیاری از موارد، دولتهای استقلال طلب برای ایجاد امنیت دوباره به ارتشهای استعمارگر نیاز پیدا کنند، در صورتی که این جزیی از اهداف استعمارگران از ابتدای شروع جنبش‌ها بود.

یکی از بیشترین تلفات وارده در جنگ جهانی دوم در پی نبردهای دریایی بود

ورود ابزار و ادوات جنگی جدید از ویژه گی های جنگ جهانی دوم بود

اوضاع در خاوردور

اما برخلاف بریتانیا و سیاستهای آن در هند، فرانسویها در خاوردور و سرزمین‌هایی چون ویتنام، لائوس، برمه و به طور کلی هندوچین، تلاشی بسیار به خرج دادند تا مستعمرات خود را حفظ کنند. ناسیونالیست‌های هندوچین در هنگامی که در دوران جنگ سرزمین آنها در اشغال ژاپنی‌ها بود، در برابر آنها به نبردهای سختی دست زده بودند، اما در پایان جنگ جهانی دوم و پس از شکست، نیروهای ژاپنی هندوچین را ترک کردند، ناسیونالیست‌های هندوچین به رهبری یکی از آزادیخواهان مشهور به نام «**هوشی‌مین**» کاملاً در انتظار بودند که به خاطر حمایت‌هایشان از نیروهای فرانسوی و شرکت آنها در جنگ با ژاپنی‌ها، با یک هدیه بسیار ارزنده از جانب فرانسویها از آنها قدردانی شود و آن هدیه چیزی نبود به غیر از استقلال کامل در هندوچین، اما فرانسویها،

سربازان متفقین در داخل شهرها هم دست به عملیات می زدند

نظرات دیگری داشتند. آنان معتقد بودند که فرانسه باید تمامی ویتنام و بخش عمده‌ای از هندوچین را دوباره در اختیار داشته باشد اما در ابتدا کشور آمریکا، در برابر امپریالیسم فرانسویها از آنها انتقاد کرده و با آنها مخالفت کردند. چرا که آمریکا خود در ابتدا یک کلنی بود و با جنگ‌های سرسختانه‌ای موفق شده بود تا استقلال خود را در برابر انگلستان به دست آورد. اما طولی نکشید که جریانی به‌نام جنگ سرد ورقابت آمریکا با شوروی، تمامی تفکرات آمریکایی‌ها را نیز عوض کرد. درحالی که آمریکایی‌ها سیاست مشهور **مارشال** و **ترومن** یعنی محدود کردن و جلوگیری از پیشرفت کمونیسم را اعمال کردند، در نتیجه ترومن متوجه شد که در هندوچین هم به جای یک منطقه جنگ‌زده و سرتاسر مبارزه نیاز به یک دولت قدرتمند و کنترل کننده دارند تا در برابر پیشرفت‌های کمونیست‌ها در برابر آنها مقاومت سرسختانه را شروع کند. بنابراین در چین آمریکا از **چیانکای‌چک** پشتیبانی کرد و در هندوچین هم دولت آمریکا حمایت از فرانسه استعمارگر را آغاز کرد. و ناگهان نیروهای ناسیونالیست به رهبری **هوشی‌مین** خود را یکبار دیگر در شرایط نبرد یافتند اما این بار در برابر فرانسه. درواقع برخورد مستقیم میان نیروهای فرانسه و نیروهای ناسیونالیست به رهبری هوشی‌مین در فرانسه آغاز شد و از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۴ یعنی تقریباً ده سال به طول انجامید. ضمن آنکه دخالت مستقیم نظامی از جانب آمریکا هم در ویتنام خیلی زود آغاز شد. درواقع همه این برخوردها و جنگ‌های آزادیخواهی سبب شد که حرکت به سوی استقلال بر سرتاسر منطقه جنوب شرق آسیا هم سرایت کند. و این درحالی بود که دولتهای اروپایی خود در قاره خود باید خرابی‌ها و وضعیت اقتصادی منهدم شده خود را که بر اثر جنگ ایجاد شده بود، پشت سر می گذاشتند. و این موضوع باعث تضعیف دولتهای استعمارگر اروپایی در هندوچین هم شده بود تا اینکه یک به یک، کشورها و مناطق در آسیای جنوب شرقی استقلال خود را اعلام کردند.

درابتدا این هند **هلند شرقی** بود که خود را از استعمار هلندیها رهایی بخشید و با نام کشور اندونزی تنها چهار سال پس از پایان جنگ جهانی دوم استقلال خود را اعلام کرد. برمه و سیلان هم، استقلال خود را به عنوان جمهوریهای مستقل اعلام کردند و به استعمار انگلستان در کشورهای خود پایان دادند. ضمن آنکه **سیلان** بعدها نام خود را به سریلانکا تغییر داد. درواقع نقش اصلی را در به دست آوردن تمامی این استقلالها، جنگ جهانی دوم ایفا کرده بود. چرا که در بیشتر این مستعمره‌ها دولتهای استعمارگر از کلنی‌های خود خواسته بودند تا در برابر متجاوزین آلمانی یا ژاپنی به آنها کمک کنند. همین شرکت جنگاوران در کلنی‌ها بود که به آنها تکنیک‌های مبارزه و درگیری را آموزش داد و همین شد که پس از پایان جنگ، مستعمره‌ها این بار به عنوان آزادیخواه در برابر استعمارگران خود صف آرایی کردند با این تفاوت که این بار آنها نسبت به گذشته صاحب پیشرفتهای مهمی شده بودند به ویژه در عملیات نظامی که باعث پیروزی آنها در برابر استعمارگران شد.

پرتاب نارنجک دستی یکی از معمول ترین عملیات نظامی بود

ادامه مبارزه

درواقع پس از جنگ مبارزه‌ها ادامه پیدا کرد اما این بار در غالب نبرد میان آزادیخواهان در برابر استعمارگران. در این میان آمریکا و انگلستان بخصوص تلاش بسیاری به خرج دادند تا در برابر پیشرفت کمونیسم و تحت تاثیر قرار گرفتن آزادیخواهان توسط کمونیست‌ها جلوگیری کنند. در این میان آمریکا حمایت خود را از انگلستان و فرانسه هم ادامه داد. بخصوص در زمان مقاومت فرانسه در برابر انقلاب در ویتنام، آمریکایی‌ها به طور کامل از فرانسه حمایت کردند چرا که واهمه آمریکا این بود که ویتنام، به یکی از اقمار شوروی تبدیل شود و به عنوان جایگاه کمونیسم در آسیای جنوب شرقی شناخته شود. در مالایا هم، آمریکا شروع به حمایت از انگلستان در سرکوب انقلابیون مالایایی کرد. چرا که در مالایا انگلستان مستقیماً در برابر کمونیسم می‌جنگید و آمریکا هرگز به دنبال آن نبود که اجازه دهد که انگلستان در این نبرد حیاتی مغلوب شود. درواقع آمریکاییان بر این تصور بودند که شکست انگلستان در برابر شورشیان کمونیست، مستقیماً به معنای قرار گرفتن **مالایا** (مالزی و سنگاپور کنونی) در صف کمونیست‌ها و به معنای پیروزی استالین تلقی می‌شد. این درحالی بود که از نظر ایدئولوژی شورشیان مالایایی، به مراتب به کمونیست‌های چینی نزدیک‌تر بودند تا شوروی. ایدئولوژی که خیلی زود جهان کمونیسم را به دو نیم تقسیم کرد. یک نیمه با شرکت چین و اقمار آن مانند ویتنام، کره شمالی و مغولستان و امثال آن و نیم دیگر با شرکت شوروی و اقمار اروپایی آن مانند کشورهای اروپای شرقی. درواقع رهبران غربی اغلب میان دو کمپ کمونیسم تفاوتی قائل نبودند و این یک ضعف بزرگ آنها در مبارزه با کمونیسم بود چرا که اگر از این اختلاف بزرگ آگاهی داشتند، می‌توانستند با حمایت از یکی و محکوم کردن دیگری، اختلاف را بیشتر و بیشتر کرده و جهان کمونیسم را خیلی زود با بحران مواجه کنند. و این ندانستن تفاوتها زمانی که ایدئولوژی کمونیسم با ناسیونالیسم یا ملی گرایی در سرزمین‌های آسیای شرقی عجین شد، در میان غربی‌ها ادامه یافت و آنها متوجه جمع این تفاوتها (کمونیسم و ملی گرایی) نشدند که بعدها به زیان آنها منجر شد.

نظامیان آلمانی حتی غیرنظامیان مناطق اشغالی را به اسارت می گرفتند

در شماره آینده به تشکیل اسراییل می‌پردازیم.

تحمل زندگی سخت است ولی نباید چنین ضعفی را اقرار کرد

(نیچه)

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

نکته جالب این است که کلیدهای خوشبختی در دسترس ما انسانها قرار دارد

کلیدهای خوشبختی

ده کلید اصلی بازکننده دربهای خوشبختی را شناسایی کنید

تحقیقات عظیم

در یکی از معتبرترین و همه گیرترین پژوهش‌هایی که تاکنون در جهان صورت گرفته، چند استاد از دانشگاههای معتبر جهان از پنجاه هزار نفر در سرتاسر جهان این پرسش را به عمل آوردند که کلیدهای بازکننده دربهای خوشبختی کدامند؟ و پاسخهایی که از این پنجاه هزار نفر دریافت شد درواقع نگرش آدمی را به خوشبختی و نحوه رسیدن به آن روشن ساخته است.

پنج سوار سرنوشت

در یکی از روزهای تابستان سال ۲۰۰۸ در سمینار بررسی زندگی شهری و واکنش انسان به آن، پنج استاد دانشگاه از چهار گوشه جهان به شکل تصادفی با یکدیگر آشنا شده و به بحث نشستند. اما در پس بحث بود که آنها به یک نتیجه‌گیری جالب دست یافتند. درواقع دکتر **رابرت هولمز** از دانشگاه تگزاس در آمریکا، دکتر **کورت کلاینر** از دانشگاه ملبورن در استرالیا، خانم پروفسور **کیت داگلاس** از دانشگاه کمبریج در انگلستان، پروفسور **مایکل باند** از دانشگاه ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی و سرانجام دکتر **چان لی چیان** از دانشگاه پکن در چین، به عنوان پنج نماینده از پنج دانشگاه معتبر و متعلق به پنج قاره جهان، تصمیم به انجام یک پروژه مشترک گرفتند و آن هم این بود که هر کدام به کمک دستیاران خود در دانشگاه، با ده هزار نفر از مردم قاره خود در شرایط مختلف سنی، جنسی، شغلی و مکانی، ارتباط یارانه‌ای و اینترنتی برقرار کرده و نظر آنها را در مورد خوشبختی و تفکرات آنها پیرامون خوشبختی و راههای رسیدن به آن جویا شوند. آنگاه این نظرسنجی یک مجموعه پنجاه هزار نفری از هر پنج قاره جهان را شامل گردید که درواقع به مفهوم نظرگاههای همه جهانیان است و هر پنج پژوهشگر در یک نشست خصوصی که با یکدیگر در تگزاس برقرار کردند، نتایج مربوط به قسمت خود را ارائه نمودند و آنگاه همه چیز را در یک تحلیل جمعی و جهانی قرار دادند و سرانجام به دستاوردی دست یافتند که خود نام آن را «**کلیدهای دهگانه خوشبختی**» گذاشته‌اند. حال نکته جالب پیرامون کلیدهای دهگانه این است که اولاً قابل دسترسی است و ثانیاً از دل و باور مردم جهان برآمده است و این بار دیگر ملیت، مذهب، نژاد، قومیت و حتی سن و سال و جنسیت دخالتی در آن ندارد و مردم جهان از هر شکل و فرم و با هر گونه مشغله و پایگاه اجتماعی از بیست ساله تا هفتاد ساله در تعیین آن شرکت داشته‌اند. درواقع این چکیده ذهنیت‌های جهان است که خوشبختی را شناسایی کرده و اکنون ما هم این کلیدهای دهگانه را به شرح زیر معرفی می‌نماییم.

۱-ثروت

اکثریت مردم جهان معتقدند که پول می‌تواند تا در جهات خاصی خوشبختی را خریداری کند. اما زمانی که انسان نیازهای اولیه مانند غذا، لباس، مسکن و امثال آن را برای خود امکان‌پذیر ساخت. آنگاه پول کمتر و کمتر به عنوان یک متغیر اصلی خود را نشان می‌دهد. پژوهشگران به هر کجا و به هر شرایطی که نظر افکندند متوجه شدند که آنان که پول بیشتری دارند، خوشحال‌تر به نظر می‌رسند. اما رابطه میان پول و خوشبختی را تا حدودی پیچیده یافته‌اند.

طی نیم قرن گذشته، درآمد مردم در کشورهای صنعتی به چندین برابر افزایش یافته اما درجه خوشبختی در یک سطح باقی مانده است اما در میان مردمان دیگر مانند کشاورزان و امثال آنها اگرچه درآمدها به میزان بسیار کمتری افزایش یافته، اما درجه خوشبختی در میان آنها به مراتب بیشتر از جوامع صنعتی افزایش یافته است.

درواقع اینگونه به نظر می‌رسد که در اجتماعات پیشرفته‌تر، پول مقام و مرتبه ایجاد می‌کند و مقام و مرتبه هم انسان را شاد می‌کند. ضمن آنکه انسان در مواقعی احساس شادمانی بسیاری می‌کند که نسبت به دوستان، همسایگان و همفکران خود دارای ثروت بیشتری می‌باشد. سرانجام باید به این نتیجه‌گیری کلی هم اشاره کرد که اگرچه بسیاری از فلاسفه همواره گفته‌اند که پول خوشبختی نمی‌آورد، اما باید اذعان کرد که مردم در جهان و در گوشه و کنار کره خاکی بر این عقیده می‌باشند که پول شادی و خوشبختی می‌آورد.

۲-انگیزه

پس از پول، این انگیزه برای به دست آوردن همه چیز از جمله موفقیت می‌باشد که آدمی را شاد و پرهیجان نشان می‌دهد. درواقع هزاران نفر در جهان چنین ابراز عقیده کرده‌اند که به غیر از پول، شغل، خانواده، سلامت و... نیز آیتم‌هایی هستند که داشتن آنها به میزان خوشبختی و احساس آن در آدمی، کمک شایان می‌کند. درواقع این شادی و خوشبختی ارتباط مستقیم با ارضاء کردن انگیزه‌های آدمی دارد. بنابراین داشتن پول به تنهایی زمانی که سایر نیازها و انگیزه‌های آدمی فراهم نشده باشد، جوابگوی خوشبختی نیست.

۳-هوش

سوال این بود که آیا آدمهای هوشمند، خوشحال‌تر از بقیه می‌باشند؟ اما باید در نظر داشته باشیم که افراد هوشمندتر، طبیعتاً در به دست آوردن درآمد و یا سایر مزیت‌ها بهتر عمل می‌کنند، ضمن آنکه کسانی که هوش بیشتری دارند، توقعات و انتظارات بیشتری را هم از خود دارند و انسانی که توقع بیشتری از خودش دارد، زندگی او سراسر هیجان و انگیزه می‌باشد که این امر خود می‌تواند باعث خوشحالی شود. درضمن آی. کیو یا همان ضریب هوشی که معیار و مقیاس اندازه گیری هوش می‌باشد در صورت بالا بودن، قابلیت‌های دیگری را هم در انسان به وجود می‌آورد که آن قابلیت‌ها خود می‌تواند خوشحال کننده باشد. برای مثال انسان می‌تواند در دوست یابی موفق باشد و یا در انجام وظایف و کارهایش بهتر عمل کند و انسان بهتر می‌تواند مقاصدش را به طرف مقابل منتقل کند. این همه از عواملی می‌باشند که در ایجاد احساس خوشبختی و خوشحالی موثر می‌باشند و با هوش بهتر و بالاتر، انجام عوامل فوق امکان‌پذیری بهتر و بیشتری خواهد داشت.

٤-ژن آدمی

اینکه برخی اصولاً انسانهای شادتری متولد می‌شوند و برخی ذاتاً انسانهای غمگینی می‌باشند

نیز خود یک عامل و پدیده موثر می‌باشد. درواقع بسیاری از پژوهشگران درخصوص رفتارهای آدمی معتقدند که درجه احساس خوب و شادی در ما انسانها، نیمی بستگی به شرایط همان لحظه دارد، یعنی زمان، مکان و سایر عوامل لحظه‌ای. اما نیم دیگر بستگی به خصوصیات و نحوه تفکر دائمی در آدمها دارد که درحقیقت همانا ژنتیک در انسانها است. اینان معتقدند که ژنتیک، از ۴۵ تا ۵۵ درصد رفتارهای ما را تعیین می‌کند و اینکه بتوانیم رفتار خود را به بالاتر از ۵۵ درصد سوق دهیم و یا به پایین‌تر از ۴۵ درصد سقوط کنیم، وابسته به فراگیری‌ها و دانسته‌های ذهنی ما می‌باشد. درواقع اگرچه ژنتیک دارای اهمیت می‌باشد و بخشی از توانایی‌های ما را در ایجاد خوشبختی و خوشحالی تامین می‌کند اما این داشته‌های خود می‌باشد که درجه اصلی شادی و خوشبختی را تعیین می‌کند.

۵- زیبایی

در درجه اول این را باید اذعان کنیم که براساس عقاید اکثریت قریب به اتفاق جهانیان مردمانی که زیباتر هستند، خوشحال‌تر هم می‌شوند. چرا که بسیاری هم معتقدند که زندگی اصولاً نسبت به زیبارویان محبت بیشتری دارد و روی خوشتری نشان می‌دهد. اما حقیقت این است که اصولاً جذابیت اجازه رفتار شادمانه‌تری را به انسان می‌دهد و انسان اعتماد به نفس بهتر و بیشتری پیدا می‌کند. ضمن آنکه در میان افرادی که پژوهش در گوشه و کنار جهان روی آنها انجام گرفت این بانوان بودند که روی تاثیر زیبایی بر خوشبختی، نظری بسیار خاص ابراز کرده‌اند و اهمیت ویژه‌ای روی آن قائل شده‌اند که بسیار هم قابل توجه می‌باشد.

۶- دوستی

چگونه می‌توان تصور کرد کسی را که در محله‌های فقیر شهر کلکته در هند زندگی می‌کند و یا در محله هارلم در نیویورک به سر می‌برد و یا کسی را که در کوهستانهای تبت در نهایت فقر زندگی می‌کند حتی ذره‌ای خوشحال تصور کنیم؟ اما واقعیت این است که در پژوهش به عمل آمده، این دسته از انسانها مانند نوجوانی که در محله‌های کثیف و فقیر در کلکته واقع در هند زندگی می‌کند به مراتب خوشحال‌تر از ساکن محله بورلی هیلز در لس آنجلس که محله میلیونرها است، می‌باشد. این وضعیت تعجب‌آور تنها یک دلیل دارد و آن هم تعداد دوستان می‌باشد. به طور میانگین یک ساکن محله فقیر در کلکته واقع در هند دارای پنجاه دوست می‌باشد درحالی که یک ساکن محله منهتن در نیویورک به طور میانگین دارای چهار دوست است. این تفاوت عمده در تعداد دوستان است که شخص خود را محبوب و مورد توجه می‌یابد و مورد توجه بودن هم همواره خوشحالی و شادی می‌آورد. در این میان ساکنین قاره‌های آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی به مراتب بهتر از ساکنین آمریکای شمالی و اروپا و استرالیا نتیجه به دست آورده‌اند.

۷- ازدواج

این یک واقعیت است که از ساکنین ۱۴۲ کشور در کره زمین آماری که به دست آمده نشان داده

کسانی که ازدواج کرده‌اند، به مراتب شادتر از مجردها می‌باشند. درواقع زندگی خانوادگی فضایی برای اشخاص ایجاد می‌کند که در آن انگیزه برای همه چیز بیشتر از انگیزه‌ای است که برای مجردها وجود دارد. یک انسان مجرد تنها به خود می‌اندیشد و بس اما یک مرد خانواده خود را در قبال چند نفر مسوول می‌شناسد. و این خود انگیزه و تلاش انسان را برای زندگی کردن و شاد بودن افزایش می‌دهد. مرد مجرد، زمان بیشتری دارد که مرتباً در خودش فرو برود و فکر کند و این تا حدودی افسرده کننده است. اما یک مرد خانواده کمتر چنین زمانی دارد و همراه در تفکراتش همواره در زندگی جای دارند که این خود یک عامل خوشحال کننده می‌باشد.

۸- اعتقاد و مذهب

حتی **کارل مارکس** بنیانگذار تفکرات کمونیستی و سوسیالیستی که بسیار با مذهب ضدیت داشت، آنقدر آن را تاثیر گذار می‌دانست که آن را به نوعی مسخ کننده توده‌ها می‌دانست. البته او با دیدگاه اقتصادی این سخن را گفته است اما واقعیت این است که اعتقاد و مذهب خود انسان را حتی زمانی که چیز دیگری در اختیار ندارد، به پدیده‌ای امیدوار می‌سازد و به او انگیزه برای زندگی می‌بخشد. در نتیجه به سادگی می‌توان نتیجه گرفت کسانی که معتقد و باایمان می‌باشند به مراتب زندگی شادتر و خوشحال کننده‌تری نسبت به کسانی دارند که اعتقاد چندانی ندارند. یکی از پدیده‌هایی که مذهب را بسیار پراهمیت جلوه می‌دهد اعتقاد به زندگی پس از مرگ است. جایی که انسان باز هم باید حساب پس بدهد و باید در پاسخ و پرسش شرکت کند. این اعتقاد به پس از مرگ خود یکی از دلایلی است که فرد معتقد به مذهب سعی می‌کند در زندگی به عوامل مثبت بیندیشد و حتی در کهنسالی هم سعی به مسوولانه عمل کردن، داشته باشد که خود از دلایل شاد و خوشحال زندگی کردن می‌باشد.

۹- کمک کردن و بخشیدن

در چندین مورد، پژوهشگران مادر میان پاسخ‌های مردم به پدیده‌ای به نام کمک و بخشش برخوردند که شدیداً مردم را سبکبال و خوشحال کرده است. همین که انسان یک عمل نیک و یا یک بخشندگی انجام می‌دهد، بلافاصله دچار احساس خوبی می‌شود و این احساس خوب همان شاد و خوشحال بودن است. در هیچ موردی دیده نشده که کسی عمل بذل و بخشش را انجام دهد یا به کسی کمک کند و بعد احساس بدی داشته باشد. مهمترین نتیجه این عمل تفکر مثبت انسان نسبت به انسان دیگر است ولو هر قدر هم شخص دیگر فقیر و بی‌پناه باشد. همین تفکر پرداختن به انسان دیگر، بدین معنی است که انسان نسبت به خودش هم با احترام می‌نگرد و این احترام به خود قسمت بزرگی از زندگی خوب و خوشحال است. چرا که قسمت اعظم زندگی مملو از افسردگی، ناشی از نداشتن اعتقاد نسبت به خود است که به دلایل عدیده به انسان دست می‌دهد، درحالی که احترام به خود جایگاه ارزنده‌ای به تفکر آدمی درباره خودش می‌بخشد که این جایگاه با عمل کمک به دیگری همواره تقویت می‌شود که خود در جای دیگر تقویت کننده شادیها و خوشحالی است.

۱۰- سن

یکی از موارد بسیار غافلگیر کننده در پژوهش انجام شده، نحوه تفکر انسانها به سنین پیری و یا کهنسالی است. در این پژوهش کهنسالان درخصوص زمانهای شاد و رضایتمندی در زندگی خود حتی بیشتر و بهتر از جوانان نشان داده‌اند و این یکی از جالب‌ترین نتایج این پژوهش بین‌المللی است. اینکه ما پی برده‌ایم که افزایش سن نه تنها ناراحتی به‌بار نمی‌آورد، بلکه رضایتمندی از یک عمر مثبت است که مجموعه تجربه‌های آدمی را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد و انسان تفکر ویژه‌ای نسبت به خویش پیدا می‌کند و غرور خاصی به انسان دست می‌دهد که همین غرور باعث شادی و خوشحالی در سن‌های بالا است. یک موضوع مهم که با بالا رفتن سن، انسانها را فرا می‌گیرد، این است که باید از آنچه دارد راضی باشد و بهترین استفاده را از آن به دست آورد، ضمن آنکه متوجه می‌شود که آنچه که دارد، برای همیشه باقی نمی‌ماند و انسان ممکن است آن را ا زدست بدهد. این قدر دانستن‌ها و قدرشناسی‌ها است که انسان را در سنین کهنسالی رضایتمند و خوشحال نشان می‌دهد.

در پایان، پژوهشگران معتقدند که اگر انسان با ده کلیدی که از خود انسانها تراوش کرده به باز کردن درهای زندگی بپردازد، آنگاه شادی و خوشبختی نتیجه آن است که هدف نهایی از زندگی هم همین می‌باشد. ■

ما باید با کلامی که به زبان می‌آوریم، خود را کوک نماییم

(اسکاول شین)

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

با شوهرم قهر کرده‌ام حالا چه کار کنم؟

خانم صادقیان، ۳۳ ساله از تهران: مدت چهار سال است که ازدواج کرده‌ام و با همسر و مادرشوهرم مشکل دارم. مادرشوهرم در زندگی ما بسیار دخالت می کند و باعث ایجاد ناراحتی‌هایی شده است. البته من در گذشته این مسائل را تحمل می کردم و حتی با همسرم هم این موضوع را مطرح نمی کردم، اما بعد از به دنیا آمدن دخترم حدود دو سال است که تحملم کمتر شده و چند باری با او و همسرم دچار مشکل شده‌ام، حتی چند روز پیش بر سر یک موضوع با همسرم دعوا کردم و بعد به صورت قهر به خانه پدرم آمدم و از شدت ناراحتی گوشی را برداشتم و به مادرشوهرم زنگ زده و به او هم توهین کردم حالا چه کار باید بکنم؟ حالا هم شوهرم گفته تا زمانی که از مادرش عذرخواهی نکرده‌ام دنبال من نمی آید.

*** آیا این موضوع به مادرشوهر تان مربوط می‌شد؟**

خیر

*** می‌توانید مطرح کنید که چه توهینی کرده‌اید؟**

خیر!

* مهم این است که شما از این رفتار خود پشیمان هستید و می‌دانید که اشتباه کرده‌اید و درصدد جبران آن هستیدو در مورد همسرتان هم بیشتر مواقع زن و شوهر توقعات به‌جایی دارند اما شرایط و زبان مطرح کردن آن نابجاست. شما می‌توانید در یک شرایط آرام با یک احساس خوشایند بنشینید و در مورد مسایل بین خودتان صحبت کنید. زمانی بحث به نتیجه می‌رسد که طرفین اشتباهات خود را هم بپذیرند و برای جبران آن تلاش کنند. در این صورت یک اعتماد و علاقه دوطرفه ایجاد می‌شود.

شما می‌فرمایید حالا چه کار کنم؟

* با همسرتان تماس بگیرید و ابراز پشیمانی کنید و بخواهید که شرایطی را ایجاد کند که با هم به دیدن مادرشوهر تان برویدو از او دلجویی کنید. بعد هم در مورد مشکلاتتان صحبت کنیدو برای حل آنها راه‌حل‌هایی را پیدا کنید. در اکثر روابط زناشویی مشکل، نبود مهارت ارتباطی است. زمانی که زن و شوهر خواسته‌هایشان را به صورت درخواست مطرح می کنند نه شکایت، موضوع شکل و رنگ دیگری به خود می گیرد و بر آورده شدن آن خواسته آسانتر می‌شود، اما در زمان بحث و جدل بهتر است که یکی از طرفین تحمل کرده و منتظر بماند تا شرایط به حالت عادی بر گردد و بعد در یک فرصت مناسب در مورد موضوع ناراحت کننده صحبت کنند. و از همه مهمتر این است که زوجین بدانند که در روابط تعریف شده بین آنها با هم در درجه اول قرار دارد و خانواده‌ها درجه دوم را دارند. خانواده‌ها باید گرمی این رابطه را بیشتر کنند تا فاصله را. که همه اینها به زن و شوهر مربوط می‌شود. در هر حال باید به خانواده‌ها احترام گذاشت تا صمیمیت و اعتماد بیشتری را در این رابطه درجه یک ایجاد کرد. حفظ احترام و خویشتن‌داری در بسیاری از مواقع حلال مشکلات است.

همسری بی تحرک هستم؟

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج دو شنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

* خانم مشاور!...محمد هستم ۳۱ ساله و متاهل. مشکلی دارم که شاید به نظر تان عجیب بیاید.

** بفرمایید در خدمتم.

راستش رو بخواهید چند ماهی از ازدواجم نمی گذرد، زندگی خوبی با همسرم دارم، اما مساله‌ای که باعث شده به اینجا بیایم تنبلی من است و اینکه حال انجام کاری را ندارم. مثلاً قرار است امروز برای خانه خرید کنم، یا اینکه میهمانی دوره‌ای ماست و باید آنجا برویم و یا اینکه قبلاً با همسرم قرار گذاشتم که به سینما برویم و یا حتی وسایل شخصی‌ام را مرتب کنم، اما من حسش را ندارم. موقع انجام کار که می‌شود تنبلی سراغم می‌آید و حال کار کردن و یا میهمانی رفتن ندارم و همسرم از این بابت از دستم خیلی ناراحت است این مساله باعث شده که خیلی از روابطمان با فامیل و دوستان رااز دست بدهم و مدام به هر بهانه‌ایی قرارهایمان را به هم بزنم.

* در چنین مواقعی همسر تان چه کار می کند؟

** او برایم نقش یک مشوق را ایجاد می کند، گاهی اصرار یا خواهش زیاد می کند و گاهی هم مرا وادار به انجام کاری می کند.

* مساله اینجاست که شما چقدر می‌خواهید منتظر زمانی بنشینید تا از سمت همسر تان عکس‌العملی ایجاد شود. فلان کار را انجام دهید یا ندهید، پس این نشان می‌دهد که شما بیشتر منتظر معجزه‌ای هستید یا اینکه ناگهان نیرویی شما را ترغیب به انجام کاری کند. پس اگر منظور شما این است باید به دنبال آفرینش یک معجزه باشید.

** منظور تان از معجزه و خلق کردن آن چیست؟

* یعنی وقتی شما فهمیدید که در زندگی اولویت با چه چیزی است، انگیزه یا عمل؟ می‌توانید معجزه کنید.

** خب من فکر می کنم انگیزه در اولویت قرار دارد.

* البته انگیزه هم مهم است، اما مهمتر از آن عمل است که اگر به اندازه کافی صاحب انگیزه هستید خوب است، اما اگر انگیزه نداشته باشید آن وقت باید به دنبال یک معجزه بگردید و برای وقوع معجزه راز موفقیت این است که: اول عمل کنید و بعد از آن می‌بینید انگیزه به دنبالش خواهد آمد.

** حق با شماست. چون این همیشه اتفاق می‌افتد، مثل همان موقعی که همسرم از من می‌خواهد که به میهمانی از قبل دعوت شده برویم و یا سینمایی که از قبل برنامه‌اش را چیده‌ایم و با بی‌حال و حسی من روبرو می‌شود و بعد من با خواهش و اصرار او روبرو می‌شوم و مجبور می‌شوم که بروم و در دلم قسم می‌خورم که تمام مدت باید انتقام بگیرم چرا که او باید بهای اصرارش را بپردازد، اما بعد از رسیدن به مقصد در کمال تعجب شروع به لذت بردن می کنم.

* حالا انگیزه‌تان از رفتن چه بوده؟

** فقط نمی‌خواستم بروم، اما به هر حال رفتم و...

* پس بپذیرید که راز انگیزه «تنها به عمل آن» است، اعم از اینکه کاری را دوست داشته باشید یا نه. البته این موضوع، به خصوص در مورد چیزهایی صادق است که برای شما لذت‌بخش‌تر است. در نظر بگیرید برای رفتن به جایی قرار گذاشته می‌شود و شما مشکلی در محیط کار برایتان پیش می‌آید و به خانه که می‌رسید، احساس می کنید دوست ندارید به سینما بروید، اما اگر قرار را برهم بزنید آنوقت دو مشکل پیدا می کنید نه‌تنها روز بدی را پشت سر گذاشته‌اید، بلکه عصبانی هم هستید، چون برنامه‌هایتان را هم برهم زده‌اید و پیشنهاد ما این است هر طوری که شده قرار را برقرار کنید و بار دوم که می‌خواهید به خودتان بگویید «حالش را ندارم»، یک لحظه مکث کنید و به خود یادآور شوید که «داری انتخاب می کنی که به انتظار معجزه بنشینی!» آن وقت به جایش انتخاب کنید که یک معجزه خلق کنید یا انگیزه رفتن را؟!!

مشاوره حقوقی

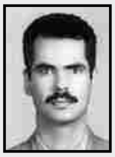

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

«منع از فروش ارثیه»

خلاصه سوال: پدر مرحومم زمینی داشت که پس از مرگش توسط مادرم بین فرزندانش تقسیم شد و هر قسمتی از آن زمین به یکی از فرزندان پدرم و از جمله من داده شد. اینک با برادر بزرگترم اختلاف پیدا کرده‌ایم واو اجازه نمی‌دهد که من وخواهرم سهم خود را بفروشیم ویا سهم او را بخریم.

باتوجه به این که به پول نیاز مبرم داریم با این حال نمی‌توانیم از ارث پدری خود استفاده کنیم وبرادرم مانع از هر گونه اقدامی برروی زمین است. به نظر شمامن وخواهرم چه کار کنیم؟ لازم به توضیح است زمین مربوطه دارای سند بوده وبا سند تقسیم شده، خواهشمندم مارا راهنمایی بفرمایید.

علی زمهریر مهاجر صفا ـ باشت

«وجاهت قانونی ندارد»

پاسخ : چنانچه زمین‌های موروثی از سوی پدر شما قبلاً تقسیم شده است مالکیت شما وخواهر تان بر سهم‌های تعیین شده اختصاصی وقطعی و مسلم بوده وهیچ کس حق نداردمانعی در اعمال مالکیت شما بر قطعات زمین‌های موروثی ایجاد کند. به خصوص این که تصریح نموده‌اید زمین‌های مزبور دارای سند بوده وبا اسناد آنها مورد تقسیم وانتقال مالکیت به ورثه قرار گرفته است. در این حالت، هر گونه دخالت اشخاص ثالث در زمین‌های مزبور ممنوع بوده وشما حق داریدهر جور که تمایل داریددر اموال خود

ضربه خوردن به بینی می تواند باعث انحراف شود؟

دختری ۱۸ ساله ساکن شهرستان پاسارگاد (سعادت شهر) فارس هستم و مدت چهار سال است که با مشکل سینوزیت و انحراف بینی روبرو هستم. و حالا که مجله این امکان را فراهم کرده تا مشکلات خود را با متخصصان در میان بگذاریم، می خواستم بدانم انحراف بینی روی شکل بیرونی بینی هم تاثیر گذار هست یا خیر؟ از آنجا که چند سال پیش هنگام بازی والیبال توپی به بینی ام اصابت کرد آیا این موضوع می تواند عامل بروز انحراف شود؟ و نکته بعدی اینکه شنیده ام انحراف بینی و سینوزیت هم با هم در ارتباط هستند که با توجه به سینوزیت شدیدم و زمستان های سرد محل زندگی ما، نظر شما برایم تعیین کننده است و در پایان آیا این انحراف در صورت رفع نشدن، خرخر شبانه را هم (در سنین بالا) به دنبال دارد؟

از لطف شما سپاسگزارم –لیلا عزیزی از استان فارس

پاسخ از دکتر محمدحسن عامری

متخصص گوش و حلق و بینی و جراحی پلاستیک و زیبایی

انحراف بینی

تصور اکثر افراد از «انحراف تیغه بینی» کج بودن ظاهر بینی است حال آنکه از نظر پزشکی انحراف تیغه بینی به کج بودن تیغه داخلی بینی اطلاق می شود. این انحراف تیغه بینی معمولا با کجی ظاهری همراه نیست مگر آنکه انحراف شدید و مزمنی در طول سالیان رشد و بلوغ وجود داشته باشد که منجر به کجی ظاهری هم شده باشد.

تیغه بینی صفحه عمودی نازکی است که فضای داخلی بینی را به دو حفره مجزای راست و چپ تقسیم می کند. این تیغه ،پشتیبانی کننده قسمتهای خارجی بینی بوده و وزن بینی را تحمل می کند و می توان آنرا به عمود یک خیمه تشبیه کرد.

تیغه بینی نیز مثل سایر اجزای بدن تا پایان بلوغ همچنان رشد می کند و بر ابعادش افزوده می شود. چندین مرکز غضروف سازی و استخوان سازی در رشد هماهنگ تیغه بینی موثرند . بدیهی است اگر به هر دلیلی یکی یا چند تا از این مراکز غضروف سازی یا استخوان سازی کمتر و یا بیشتر از حد معمول رشد کنند ، تیغه بینی ممکن است از خط وسط منحرف شده و در ناحیه‌ای به سمت راست یا چپ انحراف پیدا کند. این کجی معمولاً در قسمت داخلی بینی است و تاثیری بر روی شکل ظاهری بینی نمی گذارد .

وارد آمدن ضربه به بینی تا قبل از کامل شدن بلوغ، می تواند باعث آسیب دیدن این مراکز غضروف سازی یا استخوان سازی شود . این ضربه ممکن است هنگام تولد نوزاد ، در حین گذر از کانال زایمان به بینی او وارد شود و یا در طول زندگی اتفاق بیفتد . بسته به شکل و محل کجی تیغه بینی ، انحراف منجر به تنگی و گرفتگی یک یا هر دو مجرای بینی می شود .

علائم بیماری: اصلی ترین علامت انحراف، انسداد تنفسی است. با توجه به نقش فیزیولوژیک بینی معلوم می شود که وقتی انحراف تیغه بینی منجر به انسداد بینی شود، بیمار با مشکلات دیگری نیز روبرو خواهد شد. تنفس دهانی منجر به خشکی گلو به هنگام خواب خواهد شد .

می دانیم به طور معمول ترشحات سینوسها از طریق مجاری آنها به درون بینی تخلیه شده و از آنجا به طرف ته حلق هدایت می شود. انحراف تیغه بینی ممکن است به گونه ای باشد که باعث انسداد مجاری سینوسها شود .در این صورت ترشحات سینوسها در داخل آنها تجمع یافته و احتمال سینوزیت افزایش می یابد. پس انحراف تیغه بینی می تواند عامل مساعد کننده ای برای ایجاد و یا تشدید سینوزیت باشد.

انحراف تیغه بینی می تواند باعث خرخر، کاهش حس بویایی و سردرد نیز گردد.

تشخیص : تشخیص انحراف تیغه بینی بامعاینه بالینی است .سی تی اسکن و آندوسکوپی تشخیصی نیز برای تشخیص انحراف و افتراق آن از سایر علل انسداد بینی کمک کننده هستند.

نوع بیهوشی: با هر دو روش نیمه بی هوشی و بیهوشی عمومی قابل انجام است.

مدت عمل: حدود نیم ساعت

نکاتی که لازم است بدانید: همان روزی که بستری می شوید ، عمل شده و همان روز نیز مرخص خواهید شد. عمل از طریق سوراخ بینی انجام می شود و برشی روی پوست بینی یا صورت شما داده نمی شود. بنابراین نیازی به رعایت مراقبتهایی که معمولا در عمل زیبائی بینی رعایت می شوند نیست.

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید از این پس مشکلات خودتان را از طریق نامه (به نشـانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشـاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشـته باشـید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

تصرفات مادی یاحقوقی داشته باشیدوبرادرتان به هیچ عنوان حق منع وجلوگیری ندارد و اگر چنین کند می‌توانید قانوناً از وی شکایت کرده واو را محکوم سازید.

اما اگر زمین‌ها به صورت اشتراکی ومشاع بوده وهنور تفکیک نشده است هیچیک از ورثه بدون اجازه ورثه دیگر حق تصرفات مادی یا حقوقی در زمین‌های مزبور را نداردهرچند که شریک ومالک مشاع محسوب می‌شود.

دراین صورت هر یک از ورثه که بخواهد سهم خود را به صورت اختصاصی در اختیار داشته باشد باید با سایر شرکاء در چگونگی تقسیم مال مشترک به توافق رسیده وبه موجب تقسیم نامه‌ای که تنظیم می کنند توافق را مکتوب ومدلل ساخته وطبق آن عمل نمایند. اما اگر ورثه به توافق نرسیده و نتوانند در تقسیم مال مشترک با هم به مصالحه برسندچاره‌ای جز رجوع به دادگاه باقی نمی‌ماند.

در این حال، شریکی که سهم خود راتقاضا داردبایدبه موجب دادخواستی که به محکمه محل وقوع زمین‌ها می‌دهد تقسیم را از دادگاه تقاضا کند. محکمه رسیدگی کرده وچنانچه زمین‌ها قابل تقسیم باشدآنها را بین شرکاء تقسیم می‌نماید. در صورت عدم قابلیت تقسیم، زمین‌ها به فروش رسیده وپول آن بین شرکاء تقسیم خواهدشد.

علاوه برمطالب فوق، ماده ۵۸۳ قانون مدنی این حق را به شما وخواهرتان می‌دهد که حتی در صورت مشاع بودن زمین‌ها، سهم خودرا درهمین حالت به هر شخصی که می‌خواهیدمنتقل نماییدورضایت شرکاء دیگر دراین خصوص اهمیتی ندارد.

این ماده مقرر داشته است:«هر یک از شرکاء می‌تواند بدون رضایت شرکاء دیگر سهم خودرا جزئاً یا کلاً به شخص ثالثی منتقل کند.»

مشاوره دندانپزشکی

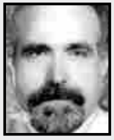

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)

زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی

جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری

در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی

**شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۴، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی**

یک زن خوب، به آنچه که شوهرش علاقمند است، علاقه نشان می دهد
● کارنگی

تهیه: مجید شادمان نژاد   تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان رجایی شهر (کرج)

یک توهم زندگیم را تا کجا برد!

ساعت دوازده ظهر را نشان می‌داد. منتظر بودم تا نفر دوم را برای مصاحبه به دفتر بند راهنمایی کنند. برخلاف همیشه انتظارم خیلی طولانی نشد. چرا که دقایقی بعد جوانی بسیار مرتب و منظم وارد اتاق شد. صورت باریک و استخوانی داشت. با محاسنی آراسته و موهایی پیرایش شده. صحبت را که آغاز کردیم متوجه شدم در انتخاب کلمات دقت بسیاری دارد. خیلی مؤدبانه و آرام سخن می گفت و بین جملاتش مکث کوتاهی می کرد. به طوری که احساس می کردم برای ادامه صحبتش به دنبال کلمه می گردد.

از او پرسیدم: اعتیاد داری؟

آهی کشید و گفت: هشت سال از بهترین روزهای زندگی‌ام را «شیشه‌باز» بودم. الان هم که اینجا هستم از اثرات همان است.

پرسیدم: از کجا شروع شد؟

گفت: از پول زیاد و کنترل نکردن! من بچه آخر خانواده بودم. سه خواهر و یک برادر بزرگتر از خودم دارم. از پدرم چیز زیادی به یاد ندارم. شنیده‌ام در بلورسازی کار می کرد. من فقط چهار سال داشتم که او فوت کرد. مادرم در این سالها برایمان هم پدری کرد و هم مادری. در مورد خواهرها و برادرم واقعاً موفق بود، اما در مورد من خیلی موفق نبود. کوتاهی از او نبود بلکه من شیطنت های خاصی داشتم که شاید او به تنهایی از عهده کنترل من بر نمی آمد. اولین مشکل بین من و مادرم در نوجوانی‌ام شکل گرفت. یعنی اگر دقیق‌تر بگویم دقیقاً وقتی دوران دبستان را تمام کردم به مادرم گفتم دیگر درس نمی‌خوانم. حوصله درس خواندن نداشتم. اوایل فقط در کوچه پس کوچه‌ها وقت می گذراندم. اما کمی که بزرگتر شدم رفتم دنبال کار. چند جا شاگردی کردم تا بالاخره در یک پرس کاری مشغول شدم و ثابت ماندم. دستمزدم خوب بود. دلم می خواست به مادرم کمک کنم، اما مادرم قبول نمی کرد. می گفت تو کار می کنی و زحمت می کشی پولت را برای خودت نگه دار. شاید فکر می کرد آن قدر عاقل هستم که قدر پول زحمت کشیده را بدانم و بیهوده خرج نکنم. اما... اما زهی خیال باطل! چون من اصلاً راه و رسم پول نگه داشتن را بلد نبودم. اوایل خرج و مخارجم خرید کفش و لباس و آت و آشغال می‌شد، و نهایتاً تفریحاتی مثل پارک و سینما و استخر ولی کم کم پیشنهادهای دیگری مطرح شد. همه چیز از سیگار شروع شد. اولین بار که سیگار کشیدم احساس کردم خیلی بزرگ شدم. احساس مردانگی را در تمام وجودم حس کردم. البته مادرم چیزی نمی‌دانست این پنهان کاری هم برایم جالب بود. راستش یک راز که بتوانیم آن را راحتی از مادر و خواهر و برادر هم پنهان کنی یک تجربه هیجان انگیز بود. اما همین تجربه، کار دستم داد. می پرسید چطور؟ الان برایتان می گویم.

وقتی پای سیگار به میان آمد باید منتظر مسائل بعدی هم بود. اولین چیزی که مطرح شد مشروب بود. در یکی از دورهم جمع شدنهای آخر هفته، یکی از بچه‌ها گفت که این را هم امتحان کنیم. بعضی موافق بودند و بعضی مخالف و بالاخره آنها که موافق بودند رأی‌شان چربید و آوردند و خوردیم و خب برایمان لذت آور هم بود. این لذت باعث تکرار و تکرار و تکرار شد. حالا دیگر راه پول خرج کردن را یاد گرفته بودم. باور نمی کنید اگر بگویم حتی یک ریال پس‌انداز نداشتم، فقط در می آوردم و خرج می کردم. بدون اینکه به فردا فکر کنم. تنها پس‌اندازم ماشینی بود که خریدم، همین و بس. اما باز هم ای کاش همه چیز به همین جا ختم می‌شد. سال ۸۱ وقتی فقط ۱۶ سال داشتم با شیشه آشنا شدم. اما از آن می ترسیدم. خیلی زیاد، اما همان سالها بدجوری به مشروب اعتیاد پیدا کرده بودم. می ترسیدم کمی که بگذرد به یک معتاد دائم‌الخمر تبدیل شوم دوستانم می‌دانستند که چقدر وابسته الکل شده‌ام. سیگار و الکل شده بود بلای جان و آفت روزگارم. در این میان یکی — دوتا از دوستان شیطنت کردند و گفتند مدتی شیشه بزن تا هر دو را کنار بگذاری! فکر می کردم راست می گویند. گفتند شیشه که اعتیاد ندارد. وقتی سیگار و مشروب را ترک کردی، شیشه را کنار بگذار. راست می گفتند با کشیدن شیشه، سیگار و مشروب را کنار گذاشتم، اما از شیشه نتوانستم جدا شوم. از چاله در آمدم و به چاه افتادم. شیشه شد بلای جانم. یکی — دو سال گذشت. موقع سربازی‌ام رسید، دلم می‌خواست خدمت بروم شاید شیشه را ترک کنم اما نشد. مادرم دلش نمی خواست پسر ته‌تغاری‌اش خدمت برود. آنقدر دوندگی کرد تا معافی‌ام را گرفت که ای کاش هیچ وقت این کار را نمی کرد چون تنها راه نجات من با این کار مادرم بسته شد و باز من ماندم و شیشه! هرچه زمان می گذشت مصرفم بیشتر می‌شد. گاهی حتی حقوقم کفاف خرید شیشه را نمی‌داد و ناچار می‌شدم از مادرم پول بگیرم. مادر متوجه شده بود مواد مصرف می کنم اما از روی دلسوزی مادرانه، هر وقت پول می‌خواستم به من می‌داد. همین دلسوزی او که فقط و فقط از روی عاطفه مادری بود مرا به نابودی کشید. اگر همان موقع بزرگتری منطقی‌تر بالای سرم بود و دوتا کشیده به گوشم می‌زد و وادارم می کرد تا ترک کنم الان اینجا نبودم. بگذریم! برگردیم به ماجرای قتل. و اینکه چطور شیشه باعث شد تا زندگی سه خانواده از هم بپاشد. صاحب کار من مردی بود متاهل و سی و شش یا سی و هفت ساله. سرش به زندگی خودش بود. خانه و زندگی‌اش بالای کارگاه‌اش قرار داشت. در طول مدتی که برایش کار می کردم، بدی از او ندیده بودم. اما مدتی می‌شد که احساس ناخوشایندی نسبت به او پیدا کرده بودم این احساس هم ناشی از اثرات سوء مصرف شیشه بود. به عبارت بهتر دچار توهم شده بودم. توهمی که روزبه‌روز بیشتر می‌شد. مدتی می‌شد که احساس می کردم یک نفر مدام در تعقیبم است. تصور می کردم او یک مامور است و قصد دارد مرا دستگیر کند. تا کسی از پشت سر به من نزدیک می‌شد به شدت می‌ترسیدم و هر آن منتظر بودم دستگیرم کنند. با این موضوع می‌توانستم کنار بیایم اما وضع وقتی بدتر شد که نسبت به صاحب کارم دچار توهم شدم. این توهم وقتی آزاردهنده و غیر قابل تحمل می‌شد که در طرف دیگرش خواهر ۲۳ ساله‌ام قرار می گرفت. خواهرم دو سال از من بزرگتر بود. دختر پاک و نجیبی که سرش در کار خودش بود و به هیچ چیز و هیچ کس کاری نداشت. راه خودش را می‌رفت و می آمد. اما من بدبخت تصور می کردم بین او و صاحب کار من سر و سری وجود دارد. اوایل سعی کردم تحمل کنم اما بعد از مدتی موضوع آنقدر بغرنج شد که کار به درگیری کشید. اول خواهرم را بازخواست کردم و گفتم که همه چیز را فهمیده‌ام. اما کدام همه چیز؟ اصلاً چیزی وجود نداشت. بیچاره خواهرم هاج و واج مانده بود. قسم می‌خورد که فقط اسم صاحب کارم را (آن هم از دهان من) شنیده و اصلاً او را ندیده و نمی‌شناسد. اما من قانع نشدم. چند بار صاحب کارم را تعقیب کردم چون تصور می کردم که می‌خواهد به دیدن خواهرم برود، اما می‌دیدم که دنبال کار خودش است. با اینکه با چشم خودم می‌دیدم اما باز هم باور نمی کردم. به خاطر توهم شیشه به آنچه که می‌دیدم هم اعتماد نداشتم. بدتر از همه اینکه گاهی مسائلی پیش می آمد که دیگر برایم شکی نمی‌ماند که آنچه می‌پندارم واقعیت محض است. مثلاً یک روز صاحب کارم را ندیدم اما وقتی به خانه آمدم فهمیدم خواهرم نیز آن روز از خانه بیرون رفته بود، بلافاصله این در ذهنم شکل گرفت که اینها با هم بوده‌اند! وقتی به خواهرم گفتم به گریه افتاد و گفت که اشتباه می کنم. اما من فکر می کردم هر دوی آنها مرا سر کار گذاشته‌اند! و این برایم خیلی دردناک بود.

تا آن روز... دقیقاً یادم هست روز پنج‌شنبه بود. سه سال قبل. آنقدر به موضوع خواهرم و صاحب کارم فکر کرده بودم که آمپرم بدجوری بالا رفته بود. ساعت حدود شش بعدازظهر بود از سر کار که آمدم کمی

آدم نیکو کار همچو کودک بی گناه، انتظار و ترس آزار از کسی را ندارد

• حجازی

در محل با بروبچه‌ها چرخیدم و بعد هر کسی دنبال کار خودش رفت. تنها که شدم تصمیم گرفتم بروم پاتوق بچه معتادهای محل. یک محوطه ویرانه‌ای بود که بچه معتادهای محل پشت تل خاک و دیوار شکسته آن مواد می کشیدند. چرخ که زدم قاسم را دیدم. داشت حشیش می کشید. حرصم در آمد. من هر وقت می‌خواستم بروم آنجا قاسم را خبر می کردم، اما حالا او تنها نشسته بود. قاسم از من بزرگتر بود، اما کار و کاسبی درست و حسابی نداشت. می گفت سرباز فراری است و کسی به او کار نمی‌دهد. خودش می گفت زمانی که خدمتش تمام شده با درجه‌دار پادگان حرفش می‌شود واو هم با اسلحه به درجه‌دار شلیک می کند و بعد هم پا به فرار می گذارد و از آن تاریخ تا به حال هم فراری است. نه کار درست و حسابی داشت و نه خانواده‌اش دل خوشی از او داشتند. ولی با من رفاقت صمیمی داشت برای همین وقتی دیدم تنها نشسته، رو راست از او ناراحت شدم و گفتم: «پسر وقتی می‌خوای بیایی اینجا، نباید تعارف بزنی؟» قاسم که حال و روز خوبی نداشت گفت: «من اهل تعارف نیستم!» از حرفش ناراحت نشدم، فهمیدم حالش خوب نیست. گفتم: «شیشه دارم، می کشی؟» جواب رد داد. خودم مشغول شدم و در همان حین و بین ماجرای خواهرم و صاحب کارم را گفتم. او فقط گوش می‌داد. حرفم که تمام شد گفت: «حالا می‌خواهی چه کار کنی؟» گفتم: «صبح می‌روم سر وقتش باید تکلیف این مساله روشن شود.» قاسم که خیلی لنگ پول بود گفت: «من هم می آیم. شاید چیزی گیرم آمد.» من اصلاً قصد سرقت نداشتم. مشکلم فقط و فقط توهمی بود که با آن دست به گریبان بودم. به همین خاطر برایم فرق نمی کرد که قاسم دزدی بکند یا نه! قرارهایمان را گذاشتیم و هر کدام به سویی رفتیم!

صبح روز بعد یعنی پنج شنبه من رفتم دنبال قاسم، اما قبل از آن مقداری شیشه کشیدم. در زدم او آمد پایین گفت: «بیا بالا کمی تریاک بکش!» گفتم: «می دانی که من تریاک نمی کشم!» خودش رفت و بعد از دقایقی آمد. هر دو راه افتادیم سمت کارگاه. من خرده طلبی از صاحب کارم داشتم. به قاسم گفتم: «من به موبایل صاحب کارم زنگ می‌زنم می گویم پولم را آماده کند و به این بهانه می‌رویم آنجا.» قاسم قبول کرد. زنگ زدم و به صاحب کارم گفتم برای تسویه حساب به آنجا می آیم. بنده خدا چیزی نگفت. این رفتارهای او مرا بیشتر مشکوک می کرد. به کارگاه که رسیدیم زنگ زدیم و او از طبقه بالا (که منزل مسکونی‌اش بود) آمد پایین. اول موضوع تسویه حساب مطرح شد و او حساب و کتاب کرد و بدهی مرا داد. بعد موضوع خواهرم را مطرح کردم و گفتم چرا با خواهرم رابطه برقرار کرده و از این حرفها. او مرتب قسم می‌خورد که اصلاً چنین چیزی نبوده و من دچار خیالات شده‌ام. اما من به خاطر مصرف شیشه حرفهای او را برعکس متوجه می‌شدم و فکر می کردم موضوع را تایید می کند. بعد هم صحنه‌هایی جلوی چشمم می آمد که خونم را به جوش می‌آورد. به طوری که دیگر قادر به کنترل خودم نبودم و اصلاً نمی‌فهمیدم چه می کنم. در این اوضاع و احوال بود که چشمم به سیم تلفن افتاد، آن را دور گردن صاحب کارم انداختم تا خفه‌اش کنم اما سیم تلفن پاره شد. پاره شدن سیم بیشتر عصبی‌ام کرد. نگاهم به گوشه دیوار افتاد و پاره آجری را دیدم و آن را برداشتم و چند ضربه به سر او زدم. قاسم هم از جیبش چاقو در آورد و چند ضربه به او زد. وقتی به خودمان آمدیم که صاحب کارم غرق خون زمین افتاده بود.

با دیدن این صحنه هر دو وحشت کردیم و تازه فهمیدیم چه جنایتی مرتکب شدیم. تمام سر و لباسمان خونی بود. فرصت برای پاک کردن آنهمه خون را نداشتیم. فقط دست و صورت و سر و کله‌مان را شستیم و به سرعت از آنجا بیرون آمدیم. کارگاه در یک خیابان باریک بود و هیچ راه فراری نداشتیم. ناچار سوئیچ ماشین صاحب کارم را که روبروی کارگاه پارک شده بود برداشته و با ماشین خودش از آنجا فرار کردیم. قبل از هر کاری، ماشین را جایی دورتر از خانه پارک کردیم و خودمان را به خانه رساندیم و حمام کرده، لباس عوض کردیم و من کمی شیشه مصرف کردم و دوباره زدیم بیرون. چون پول دستم بود رفتیم لباس خریدیم. روز بعد هم با ماشین صاحب کارم رفتیم گشت و گذار.

روز شنبه صبح من تنها در خانه بودم که زنگ زدند. آن روزها مادرم خانه‌مان را برای فروش گذاشته بود. هر از چندی از بنگاه مشتری می آمد برای دیدن خانه. صدای زنگ در را که شنیدم تصور کردم مشتری آمده. حدسم درست بود. به سفارش مادرم گفتم بعدازظهر برای دیدن بیایند. آنها که رفتند، برای خودم چای ریختم تا ناشتایی‌ام را بخورم و بروم بیرون که دوباره زنگ زدند. تصور کردم همانها هستند و می‌خواهند زودتر خانه را ببینند. در را که باز کردم، دو مرد دیگر را دیدم. پرسیدند «منزل فلانی؟» گفتم: «بفرمایید!» ناگهان دستبند به دستم خورد و مرا دست بسته و چشم بسته بردند آگاهی. آنجا متوجه شدم که قاسم را زودتر از من دستگیر کرده‌اند. آن روز فهمیدم که ماموران آگاهی با ردگیری تنها تماس تلفنی که به مقتول شده بود یعنی همان تماس ما، به راحتی توانستند ما را پیدا کنند. البته من آنقدر شیشه مصرف کرده بودم که هرگز تصور نمی کردم امکان داشته باشد کسی ما را پیدا کند. توّهم شیشه آنقدر زیاد بود که مرا گیج و گنگ کرده بود. پرونده ما آنقدر روشن و شفاف بود که برای صدور حکم مشکلی وجود نداشت. من به معاونت در قتل محکوم و بیست و یک سال حبس گرفتم و قاسم به جرم قتل عمد به شش سال حبس و قصاص محکوم شد. چون آن مرحوم بر اثر ضربات چاقوی قاسم به قتل رسید. و این پایان ماجرا بود. الان حدود سه سال و اندی است که زندانم. قاسم هم با من هم‌بند است. در این مدت هیچ ماده مخدری مصرف نکرده‌ام. اما خب هنوز هم با مشکلات مصرف مواد دست به گریبان هستم.

بقیه در صفحه ۶۴

در پرانتز

(یکی از وظایف والدین در مورد فرزندان، نظارت دقیق و کامل بر نحوه هزینه کردن آنهاست. اغلب بچه‌ها به صورت روزانه، هفتگی یا ماهیانه مبالغی به عنوان پول توجیبی برای خرید ملزومات و مایحتاج خود از والدین دریافت می کنند و یا با مشغول به کار شدن دستمزدی به عنوان حقوق می گیرند، اما اینکه این پولها صرف خرید چه چیزی می‌شود مهم است. وقتی هیچ نظارتی در چگونگی هزینه کردن این پولها در کار نباشد، نوعی بی‌بند و باری به وجود می‌آید که در خوش بینانه‌ترین شکل آن، کودک یا نوجوان به نوعی ولخرجی عادت می کند، اما این پایان ماجرا نیست. خریدهای غیرضروری و گاه پنهانی باعث ایجاد نوعی عادت به پنهان کاری می گردد. این پنهانکاری‌ها اگر عادی شود و والدین همچنان با سهل‌انگاری و بدون توجه از کنار این مساله بگذرند، نباید انتظار داشت که در آینده مشکلی رخ ندهد. همانطور که در مورد این جوان این مساله اتفاق افتاد. کار کردن و پول در آوردن به خودی خود امر بدی نیست. هیچ کس انتظار ندارد تمام کودکانی که پا به مدرسه می گذارند در آینده دکتر و مهندس شوند. پرسکار خوب، تعمیرکار ورزیده، یا تراشکار ماهر هم به اندازه پزشک و مهندس مورد نیاز این آب و خاک هستند اما آنچه مهم است این است که تا نوجوان به بلوغ فکری کامل نرسیده و درک و فهم او به حدی نرسیده که بداند چگونه باید پول خود را خرج کند، میزان پول دریافتی و خریدهای او باید تحت کنترل باشد. این کنترل منطقی و اصولی مطمئناً از بروز مشکلات عدیده‌ای که ممکن است بعدها به وجود بیاید جلوگیری و راه و رسم درست زندگی کردن را به آنها خواهد آموخت.)

نجات پیدا کردن یعنی این

کیانا نصرت‌زاده

شنیده بودم فرهاد پسرخاله‌ام معتاد شده! خیلی وقت بود که کمتر در جمع خانواده پیدایش می‌شد. از بچگی با همه ما فرق داشت. یک جوان بدخلق و عصبی بود. توی بازی‌های کودکانه خشونت‌های عجیبی از خودش نشان می‌داد. برای همین مقبول واقع نمی‌شد، و بچه‌ها او را دوست نداشتند. هرچه بزرگتر شدیم همگی از هم جدا شدیم ولی فرهاد از همه زودتر کنار رفت و دیگر خبری از او نداشتیم تااینکه مادر با چشم پر اشک برایم درددلهای خاله جان را تعریف کرد و اینکه فرهاد بدجور گرفتار مواد مخدر شده است...

شاید فرهاد ظاهراً هیچ وقت نقشی در زندگی من نداشت ولی این ماجرا مرا خیلی ناراحت کرد. دلم می‌خواست هرطور شده به او کمک کنم. ولی از طرفی می‌دانستم که کار آسانی نیست...

خاله کم کم رفت و آمدش را با همه فامیل کم کرد... انگار حوصله دیدن و شنیدن نصایح دیگران را نداشت. از طرفی بچه‌های هم‌سن و سال فرهاد یکی یکی یا دانشگاه می‌رفتند یا ازدواج می‌کردند و می‌رفتند سر خانه و زندگی‌شان. اما از دور و نزدیک خبرهای بدی از فرهاد شنیده می‌شد.

مادرم از ترس اینکه مبادا ما هم گرفتار شویم، ارتباط با فرهاد را برای همه ما ممنوع کرد... این کار دل خاله را بیشتر شکست. من اما حس می‌کردم هرطور شده باید کمکی به این خانواده کرد ولی مادرم زیربار نمی‌رفت...

تااینکه یک شب وقتی داشتیم از میهمانی برمی‌گشتیم، فرهاد را در وضع بسیار بدی دم در خانه دیدیم... خیس بود. بوی بدی می‌داد... گرسنه به نظر می‌رسید... مادر علیرغم میلش او را به داخل راه داد... بعد از سالها فرهاد را می‌دیدم... دلم می‌خواست بغلش کنم و بگویم آخه چرا؟!

آن شب مادر دل تو دلش نبود و دلش می‌خواست فرهاد را بیرون کند ولی من از او خواستم این کار را نکند. به فرهاد لباس تمیز دادم. غذایش را که خورد، یک حمام گرم گرفت و تخت خوابید. وسط روز بود که بیدار شد. مادر رسماً از او خواست که از آنجا برود... فرهاد نگاهی به من کرد و گفت: ولی خاله من جایی را ندارم بروم...

مادر به خاله جون زنگ زد... او گفت که چون می‌خواهد دخترش را شوهر دهد نمی‌تواند فرهاد را به خانه راه بدهد... من از مادر خواستم به او فرصت بدهد و چند روزی بماند... مادر اما می‌ترسید که من کنار او دچار تزلزل شوم. به هر حال فرهاد ماند...

توی آن چندروزی که خانه ما بود به شدت مورد تحقیر خانواده قرار می‌گرفت. شاید تنها کسی که با او محترمانه رفتار می‌کرد من بودم! می‌دیدم جوری با او حرف می‌زنند که انگار دیگر چیزی از انسانیت در او نیست!

بالاخره بعد از چند روز مادر پولی توی جیبش گذاشت و از خانه بیرونش کرد... این ماجرا حسابی ذهن مرا پر کرد... نمی‌توانستم او را از ذهنم دور کنم. از رفتارهای اطرافیان گله‌مند بودم ولی چاره چه بود! هر کس همانطور رفتار می‌کند که فکر می‌کند...

فرهاد رفت اما حرفش و حکایتش در خانه ما مانده بود... من به شدت با کار مادرم مخالف بودم و همین بگومگوها فضای خانه ما را تغییر داده بود...

بعد از چند هفته تصمیم خودم را گرفتم که یک کار اساسی برای فرهاد بکنم... پیدا کردنش آسان نبود ولی بعد از چند روز گشتن او را پیدا کردم. بدون اینکه به مادرم بگویم رفتم دنبالش. در خانه‌ای عجیب و غریب با یک مشت آدم خلافکار زندگی می‌کرد. همانجا متوجه شدم که دارند نقشه یک سرقت را می‌کشند. فرهاد را کشیدم کنار و گفتم: این کار را نکن.

بغض گلویش را گرفته بود و گفت: مجبورم... نه جایی برای زندگی کردن دارم و نه پولی برای خریدن مواد. همه مرا از خانه‌هایشان طرد می‌کنند.

گفتم: یعنی اگر جایی برای خوابیدن داشتی دزدی نمی‌کردی؟

سری تکان داد و گفت: فکر نکنم، چون معتاد شده‌ام ذهنم را کامل از دست داده‌ام. من هم دلم نمی‌خواهد به دردم بسوزم و بسازم و زندگی دیگران را خراب کنم ولی چاره چیست؟ به پول احتیاج دارم.

یادم افتاد به خانه پدربزرگم که بعد از فوت او خانه بلااستفاده ماند. پیشنهاد دادم که فرهاد برود و آنجا زندگی کند. اما لازم بود رضایت مادر و خاله و دایی‌ها را بگیرم. کار آسانی نبود ولی عزمم را جزم کرده بودم...

اولش همه سخت مخالفت کردند. ولی وقتی برایشان توضیح دادم که اگر فرهاد را به حال خودش رها کنیم نه تنها اعتیادش غیرقابل کنترل می‌شود بلکه ممکن است دست به هر کار خلافی بزند. حتی آدم کشی...

ساعتها حرف زدم تا همه را متقاعد کردم که فرهاد مثل دست جزام گرفته خود ماست که نمی‌توانیم آن را قطع کنیم و بیرون بیاندازیم بلکه باید با او کنار بیاییم و بگذاریم در کنار ما زندگی کند...

بعضی‌ها حرفهایم را درک کردند. بعضی‌ها هم از سر اجبار پذیرفتند و دست آخر، فرهاد رفت خانه قدیمی آقاجان مستقر شد... از این طرف و آن طرف کلی پول قرض گرفتم و برایش یک موتورسیکلت خریدم تا در یک موسسه پیک موتوری کار کند. درآمد کمی داشت چون بسته‌هایی که ارزش مالی داشت را به او نمی‌دادند که مبادا وسوسه شود و...

هر هفته مقداری مواد غذایی برایش می‌خریدم و می‌بردم... اینجوری زندگی بخور نمیری داشت و حداقل دست به کار خلاف نمی‌زد و فقط مصرف مواد بود که ما را ناراحت می‌کرد... اما به نظرم این خودش گام مهمی برای تحول ذهنی فرهاد بود... به یک آرامش نسبی رسیده بود. می‌توانست به ترک اعتیاد فکر کند و اراده‌اش را پیدا کند.

یک سال بعد از این واقعه به من گفت که می‌خواهد به یکی از مراکز ترک اعتیاد مراجعه کند و...

تشویقش کردم... او را به آنجا بردم و طی چند مرحله مواد مخدر را ترک کرد. کار آسانی نبود ولی او این همت را داشت و انجام داد...

از این ماجرا ده سال می‌گذرد. حالا فرهاد در همان خانه قدیمی با زن و بچه‌اش زندگی می‌کند. یک زندگی سالم و ساده و همیشه می‌گوید: چه خوب شد که تو آمدی و دستم را گرفتی و از آن خانه مرا بیرون آوردی و آرام آرام به زندگی‌ام سر و سامان دادی...

خودم فکر نمی‌کردم کاری که کرده باشم اینقدر بزرگ باشد اما در عمل می‌بینم زندگی فرهاد عوض شد! ■

گفتار عاشقان

از: س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

نماز عید

اللّهم اهل الکبریا و العظمة و اهل الجود والجبروت، و اهل العفو والرحمة و اهل التقوی والمغفرة، اسئلک بحقّ هذا الیوم، الّذی جعلته للمسلمین عیدا، ولمحمد صلی‌الله علیه و آله، ذخراً و شرفاً و کرامتاً و مزیداً، ان تصّلی علی محمد و آل محمد، وان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمداً و آل محمد، و ان تخرجنی من کلّ سوء اخرجت منه محمداً و آل محمد، صلواتک علیه و علیهم، اللّهم انی اسئلک خیر ماسئلک عبادک الصالحون، و اعوذبک ممّا استعاذ منه عبادک المخلصون.

کجا بهترین جاست؟

مولانا شمس‌الدین (قدس‌الله سره) می‌فرمود که قافله بزرگی به جایی می‌رفتند آبادانی نمی‌یافتند و آبی، ناگاه چاهی یافتند بدون دلو، پس سطلی به دست آوردند و ریسمانها و این سطل را به داخل چاه فرستادند، کشیدند سطل بریده شده بود، دیگری را فرستادند، کشیدند آنهم بریده شد بعد از آن اهل قافله را به ریسمانی بستند و داخل چاه فرستادند و باز نگشت.

و... در این لحظه عاقلی آنجا بود و گفت: کاری کنید من بروم... او را فرو فرستادند نزدیک آن بود که به قعر چاه برسد که سیاهی با هیبتی ظاهر شد و این عاقل گفت: من نخواهم رهیدن، باری تا عقل را به خودم آرم و بیخود نشوم تا ببینم که بر من چه خواهد رفتن.

سیاهی گفت: قصه دراز مگو، تو اسیر منی، نرهی مگر به جواب درست به چیزی که می گویم. گفت: بگو؟ گفت: از جاهایی که می‌شناسی کجا بهترین جا باشد؟! عاقل پیش خود گفت من اسیر و بیچاره اویم، اگر بگویم بغداد یا غیره چنان باشد که اینجا را به وی طعنه زده باشم، پس گفتم: جایگاه آن بهتر که آدمی را آنجا مونس باشد، اگر در قعر زمین باشد بهتر آن و اگر در سوراخ موشی باشد بهتر آن...

سیاهی گفت: احسنت، رهیدی، آدمی عالم تویی، اکنون من ترا رها می کنم و دیگران را به برکت تو آزاد خواهم ساخت، بعد از این هم خونی نکنم همه مردان عالم را به صحبت تو... بعد از آن اهل قافله را از آن آب سیراب کرد...

فیه مافیه – مولانا جلال‌الدین محمد مولوی بلخی

اندیشه‌های طلایی بیدل

۱ تا راه سلامت ببری محو عدم باش
آسودگی شیشه همان در دل سنگ است

***

مرده هم فکر قیامت دارد
آرمیدن چقدر دشوار است!

شیخ بهایی که بود؟!

شیخ محمد حسین عاملی معروف به شیخ بهایی دانشمند و عارف و شاعر زمان خود صفویان بود و از درخشانترین ستارگان به حساب می آمد. اندیشه او در علوم مختلف به اندازه‌ای بود که تعداد تالیفات وی در رشته‌های مختلف علمی به ۸۸ رساله و کتاب بالغ است. از جمله در مثنوی فارسی نان و حلوا – شیر و شکر و... اما شیخصیت واقعی او در پرده‌ای از ابهام نهفته و هیچ تحلیلگری تاکنون نتوانسته شخصیت واقعی و تئوری فکری او را تجزیه و تحلیل کند این در حالی است که کمتر کسی از عامی و عالم از نام او بی‌اطلاع هستند چنانکه خود می‌فرماید:

من آن یگانه دهرم که وصف فصل مرا
نوشته منشی قدرت به هر در و دیوار
به هر دیار که آیی اشارتی شنوی
به هر کجا که روی ذکر من بود در کار

و زمانی که شاه‌عباس صفوی خواسته او را با بعضی از شاعران متملق که به عناوین مختلف در دربار شهرت داشتند مقایسه کند، خطاب به شاه چنین می گوید:

که بنده را به کسان کرده‌ای شها نسبت
که از تصور ایشان مرا بود صد عار
تو قدر من نشناسی مرا به کم مفروش
بهاییم من و باشد، بهای من بسیار

شیخ بهایی لحظه‌ای از استغاثه به درگاه احدیت غافل نبوده و پیوسته پروانه‌وار به دور شمع الوهیت می گردیده چنانکه خود می‌فرماید:

مستان که گام در حرم کبریا نهند
یک جام وصل را دو جهان اربها دهند
سنگی که سجده گاه نماز ریای ماست
ترسم که در ترازوی اعمال ما نهند

تاریخ وفات او را ۱۰۳۱ هـ.ق نوشته‌اند و مقبره او در مسجد گوهر شاد مشهد است.

کلید صبر

نوری گفت: پیری دیدم ضعیف و بی‌قوت که تازیانه می‌زدند و او به صبر هیچ نمی گفت، پس وی را به زندان بردند و من به سرعت پیش او رفتم و گفتم: تو چطور چنین ضعیف و بی‌قوت بر اینهمه تازیانه صبر کردی و خموش بودی؟

گفت: ای فرزند به همت، روح توان کشیدن نه به جسم.

گفتم: پیش تو صبر چیست؟

گفت: آنکه در بلا آمدن همچنان بود که از بلا بیرون شدن.

تذکرة الاولیاء

بیچاره بهایی

بیچاره بهایی که دلش زار غم توست
هر چند که عاصیست ز خیل خدم توست
امید وی از عاطفت دم به دم توست
تقصیر خیالی به امید کرم توست
یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

شیخ بهایی

پیری می گردد جوان

استاد یحیی وکیلی زند

با پسر می گفت، پیری ناتوان
رنج پیری، خسته می‌سازد روان
می کشد این بار محنت هر کسی
بر تن رنجور خود، از حب جان
آنکه راضی بر رضای خالق است
با توکل، می‌شود از صابران
ز آنکه می‌داند که این دوران تلخ
رجعتی دارد، به سوی آن جهان
این جهان گر هر جوانی گشته پیر
آن جهان، هر پیر می گردد جوان
لیکن آن دنیا جوان گردد کسی
خالق است خشنود این دنیا از آن
آری آن پیری که پاک و متقی است
او جوان ماند به جنت جاودان
پیر بی‌پالایش از هر منکری
در سقر با گمرهان گیرد مکان

وقت نماز چه چیزی می گوییم

به نام خدای سزاوار پرستش، آن مهربان به روزی دادن، آن بخشاینده‌ی به گناه آمرزیدن.

سپاس و ستایش خدای را سزد خداوند مهتر و پروردگار جهان و جهانیان.

آن مهربان به روزی دادن همه‌ی خلق را، آن بخشاینده به آمرزش خاص مومنان را.

پادشاه روز شمار و قضا و پاداشت. ترا پرستیم و بس و یاری از تو خواهیم و بس.

نموده می‌داری ما را راه راست و بایسته. راه آن کس‌هایی که نیکو داشت کردی ایشان را، نه راه آن کس‌هایی که خشم گرفتی بر ایشان و نه نیز راه آن گمراهان.

ترجمه سوره حمد – تفسیر سورآبادی – قرن چهارم

عشق از نگاه شهریار

تیر را قوت پرهیز نباشد ز نشانه
مرغ مسکین چه کند گر نرود درپی دانه
پای عاشق نتوان بست به افسون و فسانه
«ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه»
«ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی»

در این مخمس شهریار غزل معروف سعدی را تضمین نموده است.

نازک خیالی‌های صائب تبریزی

ذره‌ام اما ز فیض داغ عالم سوز عشق
روشنی بخش زمین و آسمان گردیده‌ام

***

از دست و پا زدن نرود کار عشق پیش
اینجا به دست بسته شنا می توان نمود

ایرانیان دارای وجدانی پاک و اخلاقی نیکو هستند ● سقراط

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

چه شانس‌هایی که از دست می‌رود

در سفر شمال با ایرج آشنا شدم. اصلاً خبر نداشتم که این سفر تدارک داده شده بود که من و ایرج با هم آشنا شویم...

بعد از فوت پدرم تصمیم گرفته بودم تا آخر عمر پیش مادرم بمانم و قید ازدواج را بزنم... مادرم یک دفعه تنها شده بود. اما مادر همیشه اصرار داشت من ازدواج کنم... وقتی شهره به مادر زنگ زد و گفت می‌خواهند بیایند خواستگاری، مادر گفته بود: نه... اگه رسماً بیایید خواستگاری بدون شک جواب دختر من منفی است بهتر است قبل از اینکه همه چیز رسمی برگزار شود، کاری کنید که این دو تا خارج از محیط خانه با هم آشنا شوند. شاید اینجوری دخترم به ازدواج جدی‌تر فکر کند...

خلاصه همه می‌دانستند جز من...

همراه مادر و دایی قاسم و بقیه فامیل طبق روال همیشه تعطیلات نوروز را به ویلای قدیمی خاله جان در رامسر رفتیم... ایرج و شهره هم آمده بودند. دختر خاله و پسر خاله ناتنی من به حساب می‌آمدند. کمتر آنها را در جمع خانوادگی می‌دیدیم... مدل زندگی‌شان با همه ما فرق داشت. شهره میهماندار هواپیما بود و بیچاره هیچ وقت نمی‌توانست در میهمانی‌های خانوادگی شرکت کند. ایرج هم که خیلی سال بود، رفته بود دامغان و یک زمین کشاورزی گرفته بود و پسته کاری می‌کرد... شنیده بودم وضعش خیلی خوب شده. ولی او همیشه با ما فرق داشت... وقتی همه جوانهای فامیل پشت کنکور صف بسته بودند و دنبال دانشگاه بودند او رفت سربازی... بعد هم کار کشاورزی!! نه پدرش کشاورز بودند نه مادرش! می‌گفتند سالهای اول در مزارع کشاورزهای دیگر مثل یک کارگر ساده کار می‌کرده...

ایرج هیچ وقت به نظرم آدم جالبی نمی‌آمد... گوشت تلخ بود. کم حرف و یک وقتهایی حس می‌کردم عصبی هم هست...

حالا با گذشت سالها، من ۲۹ ساله بودم و او ۳۶ ساله... و آن سال در ویلای رامسر بعد از سالها او را می‌دیدم... فامیل خیلی وقت بود که دور هم جمع نشده بودند و این فرصتی بود که از احوالات همدیگر باخبر شویم... اما از همان روز اول یک چیز مشکوک وجود داشت و آن هم اصرار اطرافیان برای اینکه من و ایرج از خودمان حرف بزنیم... همه گیر داده بودند که من از کارم، از اوقات فراغتم و چه می‌دانم نظرم را راجع به همه چیز بگویم! ایرج هم آنقدر که راجع به کشاورزی و

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

جدایی به دستور شیاطین

به نفیسه گفتم اگر بخواهی به این روال زندگی کنی، طلاقت می‌دهم! حرفم را جدی نگرفت... هیچ وقت حرفهای مرا جدی نمی‌گرفت... اما بعد از پنج سال زندگی و مدام جنگ و دعوا وقتش بود تکلیف خودم را روشن کنم... آسان نیست زندگی کردن با نفیسه...

وقتی عروسی کردیم، هیچ شناختی روی او نداشتم. مادرم او را دیده و پسندیده بود و من هم به خواستگاری رفتم و از قضا او را پسندیدم. برایم خیلی مهم بود که همسرم زن نجیب و ساده‌ای باشد. نفسیه هم خیلی ساده و نجیب بود. از همان روزهای اول گفت تنها علاقه‌اش خواندن کتاب است و شرکت در کلاسهایی که هرچه توضیح می‌داد چیزی از آن سر درنمی‌آوردم...

برای عروسی شرط و شروطی جلوی پایم نگذاشت... یک عروسی ساده، شروع زندگی ما بود... اما در همان جشن عروسی متوجه شدم که دوستان عجیب و غریبی دارد... باز موضوع را جدی نگرفتم. فکر می‌کردم بی‌خود بدبین هستم. آنها هم مثل بقیه مردم مشخصه‌های خاصی دارند...

اما از همان ماههای اول فهمیدم که این کلاسها و این کتابها چندان هم که من تصور می‌کردم بی‌ضرر نیستند... نفیسه برای هر چیزی قانون و قاعده‌ای داشت و از همه بدتر اینکه برای همه تصمیم گیری‌هایش باید با استادش مشورت می‌کرد و هرچه استاد می‌گفت بی‌چون و چرا انجام می‌شد... اوایل برای من توضیح می‌داد که این شیوه و سلوک فقط به ما کمک می‌کند تا آدمهای بهتری باشیم. همه این قوانین مال این است که ما از انرژی‌های شر و منفی دور باشیم و به انرژی کیهانی نزدیک!!

من که از این چیزها سر درنمی‌آوردم. صبح تا غروب کار می‌کردم و شبها آنقدر خسته به خانه می‌آمدم که تا سرم را می‌گذاشتم روی بالش خوابم می‌برد... ولی کم کم چیزهایی از مادر و خواهرهایم شنیدم که نفیسه آنها را با خود برده به کلاسهای این آقای استاد و... و... و...

اوایل آنها هم مجذوب شده بودند. کلی پول دادند و ثبت‌نام کردند... از یک طرف وقتی می‌دیدم مادر و خواهرهایم اینقدر با زنم نزدیک شده‌اند و صمیمی هستند خوشحال بودم و از طرف دیگر می‌دیدم همه آنها دائم دارند راجع به شر و خیر و انرژی‌های شیطانی و اینکه موجودات شری در درون ما هستند که باید آنها را بیرون کنیم تا مریض نشویم و... و... صحبت می‌کنند...

کم کم کنجکاو شدم ببینم داستان از چه قرار است... نفیسه مدام داشت این کلاسها را می‌گذراند و به قول خودش داشت مَستر می‌شد!

اما زندگی ما روز به روز بدتر می‌شد... تلفن خانه حتی یک لحظه آزاد نبود... مدام زنگ می‌زدند. وقت و بی‌وقت و نفیسه جواب سوالها را می‌داد. گاهی به دیدن بعضی

آب و باران و خاک و کاشت و برداشت حرف زده بود حال من بد شده بود ولی اطرافیان ول کن نبودند و هر شب که می‌خواستیم بخوابیم مادرم نطقش شروع می‌شد!

-این ایرج عجب پسر باجنبیه!... چقدر خوشم می آید از مردهایی که سخت کوشند و...

از شما چه پنهان یواش یواش شک کردم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است! این فامیل سال به سال کار به کار هم ندارند و اصلاً برایشان مهم نیست کی مرده کی زنده است چه برسد که سراغ جزییات زندگی هم را بگیرند... حالا که می‌دیدم مادرم هم به به و چه چه می کند حدس زدم خبرهایی است که من از آن بی‌خبرم...

یک روز که دیگه کلافه شده بودم و از قضا توی حیاط من و ایرج تنها شده بودیم، رک و پوست کنده از ایرج پرسیدم که داستان چیست و او هم بهم گفت که ماجرا از چه قرار است!

خیلی عصبانی شدم و فردای همان روز از مادر خواستم به تهران برگردیم... توی راه هر چه خواست سر صحبت را باز کند نگذاشتم و گفتم: اصلاً از این ایرج خوشم نمی آید. شما هم در موردش حرفی نزنید...

چهره ناامید مادر را هیچ وقت فراموش نمی کنم. تمام راه در سکوت گذشت. چند روز بعد از تعطیلات ایرج بهم زنگ زد و از من عذرخواهی کرد که راجع به این ماجرا قبلاً چیزی به من نگفته بود! می گفت این طرح پیشنهاد شهره و مادرم بوده و او نقشی در آن نداشته... حرفش را باور کردم و از شما چه پنهان از صداقت و روراستی‌اش خوشم آمد... همانجا از من خواست که بدون جنجال و سر و صدا مدتی با هم در تماس باشیم و ببینیم به چه نتیجه ای می‌رسیم!

حیرت آور بود که بدون هیچ اعتراضی قبول کردم. لحن و زبان ایرج چنان مرا نرم کرده بود که یادم رفته بود قانون طلایی زندگی‌ام این است که به همه خواستگارها جواب نه بدهم!

خلاصه چند هفته‌ای تلفنی با هم صحبت کردیم. یکی دوبار هم موقع ناهار آمد محل کارم و با هم رفتیم رستوران... دست آخر هم جواب من مثبت بود و ایرج همسر من شد!

همه فامیل از شنیدن این خبر شوک زده شدند. درست جایی که همه مطمئن شده بودند که ما دوتا به درد هم نمی‌خوریم و امکان ازدواج ما وجود ندارد، به جشن نامزدی دعوت شدند... زندگی همین است. کی می‌تواند باور کند که روی اعتقاداتش همیشه محکم و انعطاف‌ناپذیر می‌ماند و تغییر نمی کند؟!

حالا هیجده سال از ازدواج ما می گذرد... کنار ایرج در یکی از روستاهای دامغان مشغول کشاورزی هستم... باغ پسته ما هر روز پربارتر می‌شود و زندگی ساده و راحتی داریم. مادرم هم آمده و پیش ما در دل طبیعت زندگی می کند. چقدر خوشحالم که ایرج با شنیدن جواب منفی من در شمال برای همیشه قید این وصلت را نزد. چه شانسهایی در زندگی به همین سادگی از دست می‌روند...

مریض‌ها می‌رفت تا مثلاً آنها را شفا بدهد! از این کارها نفرت داشتم. نفیسه برخلاف اینکه باید زن خوش‌بینی باشد، همه آدمها را سرشار از موجودات شیطانی می‌دید که بدن و روح آنها را تسخیر کرده! همین طرز فکرش کم کم اطرافیان را دلخور می کرد... ولی نفیسه به هیچ چیز اهمیت نمی‌داد... باور نمی کنید که حتی دیگر به امورات خانه هم نمی‌رسید و همه وقتش را گذاشته بود برای این کارها... شده بود یک طرفدار دوآتشه این آقای استاد که هر طور بود برایش شاگرد جمع می کرد...

کم کم زبان به اعتراض باز کردم. اما نفیسه هیچ اهمیتی به من نمی‌داد. فکر می کرد شیاطین روح مرا تسخیر کرده‌اند و باید به من کمک کند که از آنها رهایی پیدا کنم...

دیگر کارمان شده بود فقط جر و بحث و دعوا... از همه بدتر اینکه مادر و خواهرهایم هم مثل او شده بودند با این تفاوت که رقابت شدیدی بین آنها بود که زودتر از نفیسه به درجه مستر برسند!

کم کم همه فامیل با ما قطع رابطه کردند و خاله‌ام می گفت، دیگر از مادرم می‌ترسد و از کارهایی که می کند... آنها ورد خواندنهای آنها را به حساب جادوگری می گذاشتند و فکر می کردند اگر با آنها مخالفت کنند حتماً بلایی سر زندگی‌شان می آید... یک جورهایی به آنها حق می‌دادم. اما چه کاری از دستم ساخته بود؟! به نفیسه گفتم بهتر است بچه‌دار شویم... امید داشتم با آمدن بچه حال و هوایش عوض شود، اما وقتی رفت با استادش صحبت کرد، او گفته بود تا زمانی که شوهرت از دست این شیاطین رهایی پیدا نکرده و وارد حلقه ما نشده، بچه‌دار نشو. چون آن بچه با روح شیطانی به دنیا می آید!! همین شد که نفیسه نظرش عوض شد و گفت فعلاً بچه نمی‌خواهد...

من دیگر کلافه شده بودم. برای ساده‌ترین چیز باید از آقای استاد اجازه می گرفتیم. برای همین تهدیدش کردم که اگر دست از این کارهایش برندارد طلاقش می‌دهم... نفیسه آنقدر نسبت به این تهدید من خونسرد بود که انگار حتی طلاق هم در دید او مساله خیلی مهمی نبود...

موضوع را با برادرها و پدرش مطرح کردم. آنها هم آهی کشیدند و گفتند از عهده‌شان کاری برنمی آید. همین شد که چاره‌ای ندیدم جز اینکه موضوع طلاق را جدی کنم.

نفیسه اعتقاد دارد که این شیاطین هستند که دارند به من دستور می‌دهند او را طلاق بدهم و او هم با تمام قوا با این شیاطین مبارزه می کند. حتی استادش هم گفته دورادور شیاطین را نابود می کند. مضحک است، فعلاً که تا به امروز این شیاطینی که آنها راجع بهش حرف می‌زنند کماکان قویاً مرا مصرانه به سمت طلاق می کشند!!

از دست این کارهای نفیسه خسته شده‌ام. می‌خواهم آرامش داشته باشم. امروز وقتی به آقای قاضی ماجرا را گفتم سری تکان داد و گفت: این گروههای عجیب و غریب چه هستند که در شهر پر شده‌اند و اخیراً چند مورد طلاق داشتیم که بر سر همین حکایتها بوده!

دیگر از این زندگی خسته شده‌ام. طلاقش که دادم، خانه‌ام را می‌فروشم و از جایی دیگر و نقطه‌ای دور، زندگی‌ام را از نو شروع می کنم ولی زمان می‌برد تا لطمه‌ای که از نفیسه دیده‌ام جبران شود. مخصوصاً که حالا مادر و خواهرهایم هم آلوده این داستان شده‌اند...

شکوفه‌های زندگی

هانیتا صادقی

شیرین قاسمی

لیلی احمدپور

رامتین احمدپور

نازنین احمدی علیایی

محمدامین احمدی علیایی

فاطمه پوربهمن

پارسا پوربهمن

نگین فتحعلی زاده آهنگر

کیانا احمدی

درسا نیک سرشت

جواد پارسا

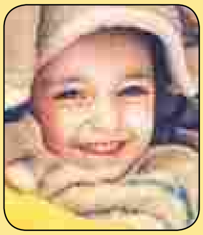
میلاد محمودی

نجمه علیپور

معماری، موسیقی منجمد شده است

●مادام روستال

امیر پرندک

کرمان روی آب

امروزه بالا آمدن سطح آبهای زیرزمینی در بافت تاریخی شهر کرمان و نفوذ به بناهای تاریخی و تخریب آنها به یکی از معضلات اساسی شهر کرمان تبدیل شده است. با توجه به اینکه رها شدن فاضلاب منازل مسکونی در کانال قناتهای زیر شهر کرمان و مسدود شدن مسیر آنها و سرازیر شدن آبهای زیرزمینی از نقاط مختلف کرمان به سمت بافت قدیم از جمله دلایل بالا آمدن آبها ذکر شده است و با عنایت به اینکه بالا آمدن آبهای زیرزمینی بیشترین لطمه را به آثار و بناهای تاریخی کرمان می‌زند و موجب آسیب رساندن و تخریب آنها می‌شود، ولی متاسفانه تاکنون اقدام جدی برای رفع این معضل انجام نشده است و با ادامه این روند بسیاری از ساختمانهای نقاط مختلف شهر کرمان در معرض آسیب جدی قرار می گیرند.

به هر حال امید است مسوولان مربوطه با تکمیل شبکه فاضلاب شهری کرمان هرچه زودتر بحران بالا آمدن آبهای زیرزمینی را مهار کنند که فردا دیر است!

مریم پارسا

خسارت به بیت المال

برخی افراد با شکستن شیشه کیوسک های تلفن یا جدا کردن سیم های مرتبط با آن به بیت المال خسارت وارد می کنند. لطفاً بنویسید مسوولان و خود مردم برای رفع این معضل چاره اندیشی کنند.

نگار قاصدآبادی

کارت اعتباری ورزش چرا واگذار نشد؟

سالهای گذشته مسوولان شرکت ورزش برای رفاه حال کارکنان شهرداری ها و برخی اماکن، کارتهای اعتباری هزار تومانی در اختیار آنان می گذاشتند تا خانواده ها با ارائه آنها از خدمات مجموعه ورزشی و استخرهای وابسته به شهرداری استفاده کنند، اما امسال از این کارتها خبری نشد. نکند این از نتایج واگذاری اماکن ورزشی به بخش خصوصی باشد!

سید علی میرفندرسکی

دغدغه توسعه لرستان

لرستان در سی سال گذشته نسبت به سایر استانها نتوانسته توسعه جدی پیدا کند. به همین خاطر از دیگر شاخص‌های توسعه هم عقب مانده است.

نماینده مردم پلدختر در این باره گفت: نرخ بیکاری در لرستان بالاست و همین نشان‌دهنده نبود توجه به زیرساخت‌هاست!

وی با عنوان اینکه ایجاد و احداث شهرکهای صنعتی و توسعه بخش کشاورزی و توجه به گردشگری می‌تواند گره‌گشای بیکاری باشد، گفت: هم‌اکنون توسعه لرستان در دولت به یک دغدغه تبدیل شده است.

محمد الوندی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کشف کالای قاچاق

دبیر کمیسیون مبارزه با قاچاق کالا و ارز خراسان رضوی اظهار داشت: ۸۴ گوشی تلفن همراه قاچاق در شهرستان سبزوار کشف و ضبط شد.

به گزارش خبرنگار ما: تقی باغدار تصریح کرد: تیم عملیاتی فرماندهی انتظامی سبزوار طی بازرسی خودروهای عبوری در آن شهرستان موفق به کشف ۱۰ دستگاه دریافت امواج از ماهواره و ۸۴ دستگاه انواع گوشی خارجی به ارزش تقریبی ۱۰۰ میلیون ریال شد.

وی ادامه داد: در این باره یک نفر متهم دستگیر و تحویل مقامات قضایی شهرستان شده است.

دبیر کمیسیون مبارزه با قاچاق کالا و ارز خراسان رضوی همچنین با اشاره به اجرای رزمایش سراسری مبارزه با قاچاق کالاهای گمرکی و دخانی تاکید کرد: در حوزه استان در مجموع یک میلیون و ۱۱۱ هزار و ۷۲۰ نخ سیگار خارجی به ارزش ۵۷۱ میلیون و ۳۶۲ هزار ریال طی این رزمایش کشف و ضبط شد.

باغدار تصریح کرد: ۱۲ نفر متهم دستگیر شده به همراه چهار دستگاه خودروی سبک و سنگین به مراجع ذیصلاح معرفی شدند.

خراسان رضوی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

خرید ۷۹ هزار تن گندم از کشاورزان رامهرمز

از ابتدای فصل برداشت گندم تاکنون مقدار ۷۹ هزار تن گندم از کشاورزان شهرستانهای رامهرمز – رامشیر و هفتگل خریداری و تحویل مراکز خرید گندم شد.

منوچهر نوذری رئیس اداره تعاونی روستایی شهرستان رامهرمز در گفتگو با خبرنگار ما با اظهار مطلب فوق گفت:

توسط ۷ مرکز خرید گندم وابسته به شبکه تعاونی روستایی این اداره تاکنون بیش از ۷۹ هزار تن گندم مازاد بر مصرف به صورت تضمینی از کشاورزان شهرستانهای رامهرمز – رامشیر و هفتگل خریداری شد.

وی افزود: از این مقدار گندم ۶۹ هزار تن خوراکی و ۱۰ هزار تن گندم از نوع دوروم می‌باشد. همچنین مراکز خرید این اداره تاکنون ۸ هزار تن جو و بیش از ۸/۵ هزار تن کلزا از کشاورزان منطقه خریداری نمودند.

رامهرمز – محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

مرگ ارمغان خواب در جاده

(بر اثر سانحه رانندگی در محور سبزوار – نیشابور) سه نفر جان خود را از دست دادند.

به گزارش خبرنگار ما: فرماندهی پلیس راه سبزوار درباره این سانحه گفت: در ساعت ۶/۲۰ صبح جمعه گذشته خودرو پژوی آردی در اثر خواب آلودگی و خستگی راننده با پل کنار جاده برخورد کرد و واژگون شد.

وی گفت: در اثر این واژگونی دو سرنشین صندلی عقب خودرو به علت نبستن کمربند جان خود را از دست دادند و سرنشین جلوی خودرو نیز به بیمارستان منتقل و در آنجا فوت کرد.

او اضافه کرد: فقط راننده خودرو از این تصادف جان سالم به در برد.

این خودرو از مشهد به سمت سبزوار درحرکت بود.

سبزوار - خبرنگار اطلاعات هفتگی

دریغ از یک مراسم!

روز ۱۷ مرداد هر سال بنام روز «خبرنگار» نامیده شده است و هر ساله از طرف مسوولین کشور در سطح استانها و شهرستانها از خبرنگاران به خاطر زحمات آنان در اطلاع‌رسانی و چاپ به موقع اخبار تقدیر و تشکر می گردد با توجه به اینکه خبرنگاران مطبوعات که قشر زحمتکش و بی‌ادعا جامعه بوده و دارای مشکلات زیادی در حوزه خبری می‌باشند چه از نظر امکانات خبری و چه از نظر نداشتن آینده‌ای مطمئن، چرا که اکثر آنان در وضع خوبی قرار ندارند درحالی که از بسیاری خبرنگاران در نقاط مختلف تقدیر به عمل آمد ولی از طرف اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی رامهرمز و فرمانداری هیچگونه مراسمی برای تقدیر از این قشر فعال و زحمتکش مطبوعاتی در شهرستان برگزار نشد.

امید است مسوولین شهرستان رامهرمز در آینده به فکر خبرنگاران حوزه خود باشند.

یک خبرنگار

داروخانه سیار در حاشیه خیابان!

خیابانهای باب همایون و ناصرخسرو به محل عرضه داروهای کمیاب توسط فروشندگان دوره گرد تبدیل شده است.

با این که داروخانه‌های تک نسخه ای داروهای کمیاب را به راحتی می‌فروشند، متأسفانه برخی از افراد به علت بی‌اطلاعی از وجود چنین مکانهایی از فروشندگان دوره‌گرد خرید می کنند که داروهای عرضه شده، گاه تقلبی و تاریخ گذشته است. ضرورت دارد با جمع آوری این افراد که به نوعی مشتریان را سرکیسه می کنند، از به مخاطره افتادن سلامت بیماران جلوگیری شود.

فاطمه فرخی پور

عکسها و حرفها

واقعی اما باورنکردنی یعنی این!

خانه به دوشی که می گن اون منم

ببخشید شما یه شکارچی ندیدی؟

بابا جون پاشو تشنمه

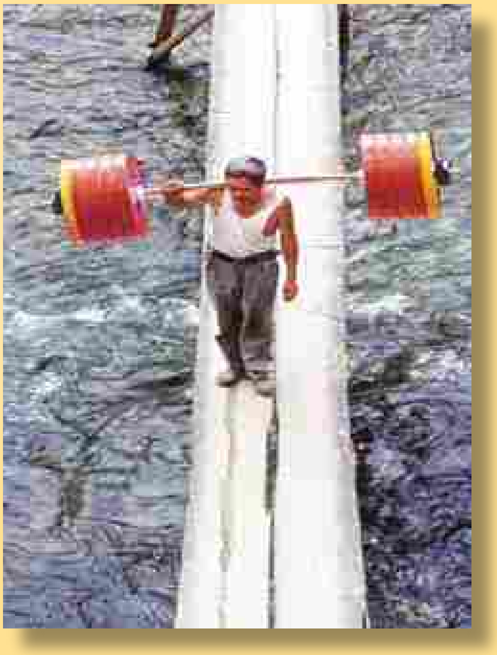

من عباس
رضازاده اینا
هستم!

ببین یه ویراژ چه می کنه!

حتی مورچگان از میهمانی که به موقع بر نخیزد خوشنشان نمی آید

●مثل آفریقائی

در راه بیداری...

مکرم سادات احمدی بجستانی - مشهد

«در راه بیداری...» داستانکی است با پشتوانه‌ای غنی و تفکر برانگیز از نوعی شاعرانگی درونی و پنهان که نه تنها به لطافت سر بر نمی کشد، بلکه خاستگاه طبیعی خشنی دارد.

«مکرم سادات احمدی بجستانی» با اندکی تمرکز بیشتر و توجه به ساختار و کارکرد «داستان» بی گمان می تواند به لطف هوش تند و قدرت مشاهده و مکاشفه هنرمندانه‌اش، شماری از داستان‌های درخشان بر آمده از جان خلاق و جهان داستانی و هستی نگری خاص خود را بنویسد.

***

درِ کاپوت ماشین که بالاخره پایین رفت، صدای تاپ تاَپ قلبم به وضوح بالا و بالاتر رفت. و بعد قلبم آن قدر در سینه‌ام بالا و پایین پرید که مجبور شدم با هر دو دست گلویم را بفشارم.

در قیافه‌ی خسته «احمد» ناامیدی از تلاشی چندساعته، موج می‌زد. دانه‌های درشت عرق را، با لبه آستین چروکیده‌اش گرفت. نگاهش را از من قاپید و نفس نفس زنان، بی‌هدف به خالیِ تمام نشدنی آن برهوت چشم گرداند...

***

گفته بود:

- «سفر قندهار که نمی‌ریم عزیزم. شب نشده، برگشتیم...»

احمدعادت داشت همیشه(به‌اصطلاح)سورپرایزم کند! برای کاری کوتاه راهیِ شهر بود و من هم شدم همسفرش. دوساعتی را به پرسه‌زدن در بازار گذراندم و تماشای لوازم کودک، شعفی ناآشنا در وجودم جان می‌داد که شیرین بود و گوارا.

کار احمد کمی بیش از آن که باید، به طول انجامید. وقتی عصبی و عجول، پا در راه بازگشت نهادیم، هرگز تصور نمی‌کردیم که ماشین درست در دل بیابان، جوش بیاورد و...

تمام آبی که همراه داشتیم درد ماشین را دوا نکرد و ما، ماندیم. و خیلی زود، ظلمت شب کویر بر تن زمین ریخت...

***

نمی‌توانم آرام باشم. کنار احمد می‌ایستم و با ناامیدی می‌پرسم:

«درست نمیشه؟»... صدایم می‌لرزد. بند بند وجودم هم؛ سوالی که جوابش را می‌دانم، احمد را عصبی می‌کند. احمد به موهایش چنگ می‌زند و بی‌تاب، روی برمی‌گرداند و مشتی با غیظ به در ماشین می‌کوبد. باور نمی‌کنم که در خلوت آن جاده، رها شده‌ایم و چون نقطه‌ای در دل کور بیابان، جا مانده‌ایم از همه...

آن قدر همه را به بی‌خبری از خودمان عادت داده‌ایم، که یقین دارم، کسی حتی به خانه‌مان زنگ هم نخواهد زد، چه برسد به این که نگرانمان شود و...

سکوت سنگین آن جاده که بدنام است و ناامن، گاه و بی‌گاه با غرّش عبور ماشینی که بیشتر کامیون و ترانزیتی‌اند، می‌شکند. احمد، ماشین را به خلوتی در کناره جاده، کشانده و از بیم همراهی ناموسش، با پیدا شدن نور ماشین‌ها، به جای شادی، هراس را آشکارا می‌شود در خطوط منقبض چهره‌اش دید.

چادر مخملی آسمان با آن ستاره‌های پرنور، برایم غریبی می‌کند. می‌خواهم وضو بگیرم اما آب اندک باقیمانده، در آن عطش هولناک ناامیدم می‌کند. حالا، به آن همه تلخی و تنهایی، هراس تشنگی هم افزون می‌شود.

شادی ستاره‌های آسمان کویر، سوسویی از امید به قلبم می‌تاباند و دلم را به بی‌انتهایی متصل می‌کند که احساسی به من می‌گوید، دست در دست من دارد.

به نوازش دست روی جانی می‌کشم که دو، سه

دو خواهر

تیمور قادری - کامیاران

«تیمور قادری» با نوشتن «دو خواهر» توانایی خود را در رجوع هوشمندانه به واقعیت، برای نوشتن یک داستان کوتاه عاشقانه —بر کنار از هر گونه رمانتیک بازی!— به ثبوت رسانده است.

از این داستان‌نویس جوان و بسیار خوش قریحه در چند دوره گذشته این مسابقه، داستانهای گیرا و متنوعی با مضمون‌هایی چند گانه به چاپ رسیده است.

***

از وقتی که گوشواره را توی آن طلافروشی دیده بود، خواب و خوراکش شده بود آن.

بالاخره تاب نیاورد و قلک را شکست و شروع کرد به شمردن پولها:

-هزار، پانصد، ششصد، دوهزار، صد، هزار، هفتصد، پانصد، چهارصد، دویست، همه‌اش هفت هزار تومان بود. با این پولها که نمی‌شد آن گوشواره را خرید. قیمت گوشواره نگین‌دار صدهزار تومان بود.

نمی‌خواست به بقیه پول فکر کند؛ چون آن را نوعی حماقت می‌دانست. اما برای حرص خوردن هم که شده بود باید این حقیقت تلخ را می‌پذیرفت و به آن فکر می‌کرد: نود و سه هزار تومان! لبخندی به خوش خیالی خودش زد و با غیظ روی پولها کوبید. همانطور که چمباتمه زده بود، به فکر چاره افتاد. اول از پدر و مادرش شروع کرد. یادش آمد دو روز پیش یک مانتو برایش خریده بودند؛ آن هم با تلاشهای مصرانه خودش و لیلا. تازه، دیروز بیست هزار تومان از آقاناصر قرض گرفته بودند.

صدای لیلا رشته افکارش را برید:

-مهتاب، جزوه‌ها را دادی به آقاناصر؟

-خودت برو بش بده.

لیلا گفت: «مگر خودت نگفتی می‌برمش؟»

مهتاب گفت: «حالا پشیمان شدم.»

لیلا با حالتی پکر گفت:

«به درک! خودم می‌برمش.»

همین که لیلا بلند شد تا برود بیرون، فکری مثل برق به ذهنش زد. با خود گفت: «شاید لیلا بتواند کمک کند». ولی لحظه‌ای بعد چیزی یادش آمد:

-لیلا یک کتاب کمک درسی برایم می‌خری؟

- با آن چندرغازی که از نوشتن مقاله با آقاناصر گیرم می‌آید؟

***

ساعت دوازده بود که مادرش صدایش زد تا ناهارش را بخورد. چیزی از گلویش پایین نمی‌رفت. اما برای اینکه ناراحتی‌اش به پدر و مادرش سرایت نکند، به زور دو لقمه خورد. بعد به مدرسه رفت.

زنگ اول پرورشی داشتند. معلم درباره بلوغ حرف می‌زد. بچه‌ها با چشمانی براق و لب و لوچه‌هایی درهم پیچیده که خنده چاشنی‌اش شده بود به معلم خیره شده بودند.

بحث که با سوالهای بی‌باکانه بچه‌ها و صدای زنگ به پایان رسید، همه پایین رفتند.

مهتاب از توده‌ی جمعیت که از پله‌ها پایین می‌دویدند، خودش را کنار کشید. به طرف تابلو اعلانات رفت. چشم دواند تا ببیند مسابقه یا فراخوانی نیست تا شرکت کند. اما چیزی که می‌خواست نبود.

***

در حیاط خانه را که باز کرد نگاهش به لیلا و

هفته‌ای است در درونم، با من نفس می کشد و زبانم را به ذکر می گشایم تا استیصال احمد، زود از پا در نیاورد مان. کم کم خشکی، زبانم را حکم ایست می‌دهد و تاریکی، چشمانم را سنگین و سنگین‌تر می کند.

نمی‌دانم چقدر تا صبح مانده که صدای غریبی آن غربت وصف ناشدنی را می‌شکند. خش خش پایی‌ست با زمزمه‌ای آرام و دیگر نمی‌دانم چیست... هرچه هست به ما نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود.

احمد سراسیمه، جک ماشین را در هر دو دست می‌فشارد و به سایه‌ی موهوم آن صدا خیره است. پسر کی سوار بر الاغی پیر و سبویی در خورجین، انگار اشاره دست‌های آن بی‌انتهایند که ظلمت وحشت ما را به زیباترین سحر عمرمان، پیوند می‌دهد.

بالاخره با کمک پسر ک چوپان، صبح ندمیده، به خانه برمی گردیم... خانه...؛ باور ندارم آن روز و شب عطش و تنهایی و وحشت را در بیداری گذرانده‌ام و حالا، می‌روم تا در آرامش خانه، همه چیز را به دست فراموشی بسپارم.

در نیمه روشن سحرگاه، روی تراس، برقی چشم خسته‌ام را به خود می کشد. یک خانه فلزی... یک... قفس! آه، به خاطر می‌آورم: یک جفت «مرغ عشق»، امانتی برادرم که به جهت اسباب کشی‌اش، نگهداری‌شان را به من سپرده بود! ولی...

چیزی درونم به هم می‌ریزد. انگار نفسم، از درون کشیده و تکه تکه می‌شود. از دیروز تا حالا...؟ خدای من! دیروز صبح زود که عازم این سفر لعنتی و نابهنگام شدیم... یعنی... در آفتاب تند تابستان، روی بهارخواب، همان آفتابی که فرسنگها آن‌طرف‌تر، ما را زندانی کرده بود و... هرچه به قفس نزدیک‌تر می‌شوم، نفسم بیشتر بند می‌آید. خدایا، چه کرده‌ام؟...

کشان کشان خود را می‌رسانم و هرگز دوست ندارم آنچه می‌بینم در بیداری رخ داده باشد: دو مرغ عشق، بی‌جان، به میله‌های قفس، خشکیده‌اند و تخم‌هایشان، درون خانه چوبی کوچک...

کودکی از درون، پنجه بر شکمم می کشد و دلم آشوب می‌شود... ■

آقاناصر افتاد که با هم حرف می‌زدند و خنده‌ای هم گوشه‌ی لبشان بود. یکدفعه مهتاب را دیدند. مهتاب چشم غره‌ای به لیلا رفت، که یعنی برگرد تو اتاق. لیلا که متوجه منظور خواهرش شد، از اطاعت دستورش معذب بود. اما تنها راه‌حل پذیرفتن بود؛ که همین کار را هم کرد.

مهتاب به آقاناصر سلام کردو رفت به اتاقهای خودشان و دید که هیچ کس خانه نیست. با نیش و کنایه به لیلا گفت: «چشم مامان و بابا را دور دیدی و با آقاناصرت دل می‌دهی و قلوه می گیری؟»...

لیلا گفت: «این حرفهای گنده گنده را از کجا یاد گرفتی؟... جزوه را بهش دادم». بعد ادامه داد:

«اصلاً به تو چه ربطی دارد. دوست دارم با پسر مردم حرف می‌زنم!»

مهتاب بی‌اراده دهانش باز ماند.

– حیا کن لیلا. این چه حرفی است که می‌زنی؟

– ما حالا حالاها باید با هم مقاله بنویسیم. اگر قرار باشد هر وقت که دم در اتاقش می‌روم شماها این‌طوری رفتار کنید، دیگر باید دانشگاه نروم.

– باشد. ما خطاکار. تسلیم!

این حرف را زد و به اتاق خودش رفت. درباره بحث‌های کلاس فکر کرد. چیزی نگذشت که این فکر هم به ذهنش خطور کرد: ازدواج آقاناصر با لیلا. و بعد دیوانه‌وار خندید. مدتی بعد جدی شد: واقعاً چی می‌شد اگر آنها با هم ازدواج می کردند و من هم روز لباس خریدنشان با آنها می‌رفتم و آن گوشواره را برایم می‌خریدند؟

یک روز مهتاب مثل کنه به موضوع چسبید:

چی می‌شد اگر آنها... حرفش را خورد و به پنجره آقاناصر چشم دوخت. همیشه پنجره اتاقش باز بود. چون به قول خودش اتاق کوچک بود و دلش می گرفت. می‌خواست هوای اتاق تازه باشد.

مهتاب حرفهای پدرش را به یاد آورد:

– آقاناصر خانواده ثروتمندی دارند. اما چون تنها پسر است پدر و مادرش خیلی دوست دارند او را در لباس دامادی ببینند. آقاناصر هم تا مدتی که درسش تمام شود تصمیم دارد از خانه دور باشد، تا بلکه هوای زن گرفتن را در ذهن پدر و مادرش کمرنگ کند؛ چون می‌خواهد بعد از درسش ازدواج کند. اصرار هم دارد روی پای خودش بایستد.

⁂

نیم ساعت به ناهار مانده بود. طوری که مادرش نفهمد و بویی نبرد، به آشپزخانه رفت. ظرفی یکبار مصرف گیر آورد و آن را پر از آش رشته کرد. با احتیاط دم در پنجره آقاناصر رفت و آهسته آن را لب پنجره گذاشت. آقاناصر غرق درس خواندن بود. مهتاب به اتاق خودشان برگشت. آنقدر سرعتش

بقیه در صفحه ۶۴

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* آقای مهدی ارسنجانی (شمباش) – تهران

دو داستانک ارسالی شما را که زیر عنوان‌های «من و ننه جون و آقاجون» و «آداب و اعمال شلوغی» بر قلم آورده‌اید، با دقت و علاقه خوانده‌ام. نگاه کاوشگر شما که بی‌گمان با اتکا به دیدگاه عمیق و حساسیت هنرمندانه برای درک درونی شده مضحکه‌های تلخ و غمبار، از سطح وقایع و جلوه‌های غالباً فریب‌آمیز زندگی معنا باخته بسیاری از آدم‌ها عبور می کند، به نوشته‌هایتان ارزش ماندگار خواهد بخشید. به نظر می‌رسد ذهن پرطراوت و پوینده‌ای دارید که شما را به شکستن کلیشه‌ها و نوآوری بدون تصنع برمی‌انگیزد. اما، لابد می‌دانید که «داستان» - به دلیل خود بنیاد بودن – با دیگر قالب‌های ادبی عمیقاً متفاوت است و برای «بیان مستقیم» و «داوری» کردن و صدور «حکم» مناسب نیست. به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی توجه کنید و داستان‌های تازه و کاملی را که خواهید نوشت، برای ما بفرستید. **شاد و پیروز باشید.**

* خانم اکرم کریمزاده سورشجانی – شهرکرد

طرح‌ها و لطیفه‌ها و نکته‌پردازی‌های خواندنی و بسیار جالبی را که با عنوان‌های «ساک» - «خانم میلیاردر» و «آن زن برای پول مُرد» فرستاده‌اید، با اشتیاق خوانده‌ام. قدرت تخیل، هوش درخشان و اندیشه و احساس نیرومندتان (بسیار برتر از توانایی‌های یک نویسنده خوش قریحه پانزده ساله) تحسین و شگفتی‌انگیز است. بدون تردید می‌توانید با تمرکز، استمرار و شکیبایی هنرمندانه در آینده‌ای نه‌چندان دور «داستان» هم بنویسید. برایتان تندرستی و پویندگی و نشاط مستدام آرزو می کنم.

* خانم هما کیائی کیلانی – تهران

از ابراز لطف شما نویسنده جستجوگر و باقریحه سپاسگزارم. داستانی که با نام «عیسی خیاط» فرستاده‌اید، چه از نظر ساختار و شکل و چه از لحاظ مضمون و محتوا – در اندازه‌های چندداستانی نیست که قبلاً از شما در این صفحات به چاپ رسیده است. با توجه به تجربه‌های ارزشمندتان در گستره زندگی و عرصه داستان‌نویسی، لابد از مدتها پیش دریافته‌اید که در درون هر نویسنده یک «منتقد» جدی هم وجود دارد. این منتقد گاهی بهتر از دیگران می‌تواند نارسایی‌های نوشته‌ها و داستان‌های شما را تشخیص دهد و به سخت گیری بیشتر بر خود و کار خودبرانگیزدتان. عجالتاً و در این مجال همین قدر می‌توانم با تأمل بر «عیسی خیاط» برایتان بنویسم که – شاید! –به علت شتابزدگی نتوانسته‌اید «موضوع» داستان را بر پایه یک پیرنگ سنجیده، در متن یک «روایت تمام عیار داستانی» بپرورانید. شخصیت اصلی داستان‌تان هم در جای خود و در تناسب با موقعیت و خصوصیات حرفه‌ای خود، قرار نگرفته است. توصیه می کنم با جزئی‌نگری خلاق و سنجیده، به کاربرد امروزی زبان داستانی و پرهیز آگاهانه از کلیشه‌پردازی و «تیپ»سازی بیش از پیش توجه کنید و مطمئن باشید که داستان‌هایی خوش ساخت و گیرا و درخشان خواهید نوشت. **شاد کام و سرفراز باشید.**

ثروت روح را قوت می‌بخشد، بینوایی آن را تعالی می‌بخشد ● (فرانکلین)

صبا ادیب aznakojaa@yahoo.com

حذف پنیر عاقلانه نیست

یک متخصص تغذیه گفت:«با توجه به اینکه سرانه مصرف شیر در کشور در حد ناچیز است پنیر به عنوان یک ماده لبنی متراکم می‌تواند تا حد زیادی کلسیم مورد نیاز بدن را تأمین کند.»

دکتر تیرنگ نیستانی در این باره اظهار داشت:«در جهان واقعی و مبنای اولیه تغذیه چیزی به معنای خوب یا بد مطلق وجود ندارد و هر ماده غذایی حتی به مقدار اندک نیز برای بدن لازم و ضروری است و نمی‌توان آن را از برنامه غذایی حذف کرد. به منظور حفظ سلامت بدن باید تنوع و تعادل بین مواد غذایی رعایت شود تا نیاز بدن به مواد مختلف از جمله املاح، ویتامین‌ها و مواد مغذی برطرف و تأمین گردد.»

این متخصص تغذیه با اشاره به فواید پنیر، حذف این ماده غذایی را از سفره صبحانه نادرست دانست و تصریح کرد:«پروتئین پنیر مرغوب و ترکیب اسید آمینه‌های آن نیاز بدن را برطرف می‌سازد و منبع مناسبی برای تأمین پروتئین محسوب می‌شود.»

نیستانی گفت:«از نظر فرهنگ ایرانی، پنیر خاصیت سیر کنندگی بالایی دارد و دست کم تا ۳ ساعت پس از صبحانه فرد احساس سیری می کند ولی به دلیل مقدار چربی و سدیم بالا نباید بیشتر از ۳۰ گرم در روز مصرف شود.»

این متخصص تغذیه اظهار داشت:«در پنیرهای کهنه اسید آمینه طی فرایند تخمیر به آمینه فعال تبدیل می‌شود که خوردن آن می‌تواند سلامت شخص را به خطر اندازد ولی امروزه چنین مشکلی وجود ندارد.»

نیستانی تصریح کرد:«پنیر بهترین صبحانه برای افراد دارای اضافه وزن است و حذف این ماده غذایی از سفره صبحانه و جایگزین کردن غلات و ریز مغزها به دلیل دریافت انرژی و کالری بالا عاقلانه و به صلاح نیست.»

وی افزود:«البته بسیاری از مردم با حذف پنیر به خوردن کره، خامه و سرشیر همراه مربا روی می آورند که به دلیل چربی و انرژی بالاتر باعث چاقی و افزایش فشار خون می‌شوند.»

این متخصص تغذیه گفت:«افزایش وزن و میزان چربی خون از عوامل اصلی و افزایش دهنده سکته قلبی است و یک صبحانه نامتعادل و غیر اصولی می تواند خطر ساز باشد، حتی با داشتن سابقه بیماری‌های قلبی فرد می‌تواند با یک رژیم غذایی مناسب و تصحیح شیوه زندگی پنیر مصرف کند.»

وی ادامه داد:«همواره در کشور به دلیل شیوه نادرست زندگی و مصرف اندک شیر با مشکل میزان تراکم استخوان و پوکی استخوان مواجه بوده و هستیم و با توجه به اینکه لبنیات جز گروه اصلی مواد غذایی می باشند حذف یکی از محصولات آن نادرست و میزان کلسیم دریافتی بدن را کاهش می دهد.»

این متخصص تغذیه تصریح کرد:«با توجه به اینکه کمبود ویتامین A مهمترین عامل غیر عفونی کوری و نابینایی در دنیا محسوب می شود محصولات لبنی به ویژه پنیر می تواند بخش اعظم این ویتامین در بدن را تإمین کند.»

عصاره خرما دوست دندانهای شما

نتیجه پژوهشی در کشورمان نشان می دهد، با مصرف خرما می توان احتمال ابتلا به پوسید گی دندان را کاهش داد. محققان می گویند، عصاره خرما با جلوگیری از رشد میکروب عامل پوسید گی دندان، احتمال ابتلا به این عارضه را کاهش می دهد.

به گفته این محققان، پوسید گی دندان شایع ترین عفونت باکتریایی در انسان است که علت اصلی آن استرپتوکوک میوتانس است. تحقیقات نشان داده است: مصرف بعضی مواد غذایی با جلوگیری از رشد استرپتوکوک میوتانس از پوسید گی دندان جلوگیری می کند.

پژوهشگران دانشکده پزشکی دانشگاه علوم پزشکی یاسوج با همکاری بخش میکروبیولوژی دانشکده پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شیراز در مطالعه‌ای اثر خرما را بر رشد استرپتوکوک میوتانس در محیط آزمایشگاهی بررسی کردند. برای انجام دادن این پژوهش، پس از کشت استرپتوکوک میوتانس، محیط های کشت حاوی خرما با استفاده‌از میوه، شیره و عصاره خرما با غلظت های مختلف تهیه و میکروارگانیسم استرپتوکوک میوتانس در این محیط ها کشت داده شد.

بر اساس این بررسی، پس از ۲۴ ساعت استرپتوکوک میوتانس در محیط های با غلظت کم خرما رشد اند کی داشت، اما با افزایش غلظت خرما میکروب ها نتوانستند در محیط کشت رشد کنند.

به گفته پژوهشگران کشورمان: با توجه به اثر بازدارند گی خرما از رشد استرپتوکوک میوتانس می توان از خرما برای کاهش میزان بروز پوسید گی دندان استفاده کرد.

مشکل مصرف بیش از اندازه ویتامین‌ها

یک متخصص تغذیه گفت:«داشتن برنامه غذایی متنوع، سالم و دربر گیرنده چهار گروه غذایی، نیاز بدن به انواع ویتامین‌ها و املاح را برطرف می کند و به مصرف مکمل‌ها نیازی نیست.»

دکتر مسعود کیمیاگر در مورد مصرف مکمل‌های ویتامین و املاح بدون دستور پزشک می گوید:«مصرف مکمل‌های ویتامین و املاح بدون تجویز پزشک ممنوع است و می‌تواند سلامت شخص را به طور جدی به خطر اندازد.

وی افزود:«مکمل‌های ویتامین و املاح باید توسط پزشک متخصص و بر اساس کمبود و نیاز بدن تجویز شود و مصرف خود سر آن باعث عدم تعادل جذب یا دفع ویتامین‌ها و املاح در بدن می‌شود.»

این متخصص تغذیه تصریح کرد:«میزان و مدت مصرف این مکمل‌ها در افراد مختلف متفاوت است و داشتن برنامه غذایی متنوع، سالم و دربر گیرنده چهار گروه غذایی، نیاز بدن را به انواع ویتامین‌ها و املاح را برطرف می کند و به مصرف مکمل‌ها نیازی نیست.»

کیمیاگر گفت:«انواع گوشت‌ها نیاز بدن به روی، آهن و ویتامین B۱۲، سبزیجات و میوه‌های تازه ویتامین C و A و غلات و حبوبات ویتامین‌های گروه B، و لبنیات ویتامین D،E و ید را برطرف می کنند.»

وی ادامه داد:«به طور مثال مصرف بدون تجویز پزشک و بیش از اندازه آهن، باعث بیماری‌های کبدی، قلبی و دیابت می‌شود.»

کیمیاگر با اشاره به بهترین زمان مصرف میوه‌ها در روز بیان داشت:«بهترین زمان مصرف میوه‌ها صبح، همراه صبحانه، ۲ ساعت پس از صرف غذا و میان وعده‌های غذایی است تا انواع ویتامین‌ها و املاح مورد نیاز بدن را به خوبی تأمین و جذب شوند.»

وی با بیان اینکه، مصرف زیاد میوه باعث چاقی می‌شود افزود:

«به منظور تأمین ویتامین‌های مورد نیاز بدن افراد مجاز به مصرف حداقل ۲ واحد و حداکثر ۶ واحد میوه در طول شبانه روز هستند زیرا مصرف زیاد میوه برای معده ممنوعیت و به دلیل ایجاد کالری سبب افزایش وزن و چاقی می‌شود.»

این متخصص تغذیه تصریح کرد:«تنها خوردن زیاد سبزیجات برای بدن مفید است ولی مصرف بالای آن باعث محدودیت و ناراحتی معده می‌شود و به همین دلیل باید در مصرف انواع مواد غذایی تعادل و توازن را رعایت کنیم.

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

«نون و ریحون» خوردن داره!

هنوز چهار پنج شبی از زمان پخش مجموعه‌های رمضانی تلویزیون نگذشته بود که بنده این مطلب را نوشتم. عقلاً و قاعدتاً هر گونه قضاوت همراه با شتابزدگی، با سطحی نگری و زود حکم صادر کردن همراه خواهد بود که حداقل از وجود مبارک ما بعید است. به دیگران کاری ندارم. آزادی مطلق دارند که هنوز دو لقمه از نون و ریحون سر سفره تلویزیون نخوردند؛ راجع به کوبیده موعود بعد از آن نیز به ضرس قاطع قضاوت نمایند و اظهار نظر کنند و حتی پنبه‌اش را بزنند. نقد تخریبی ساده‌ترین کار است. مرد آن است که کمر همت بر بندد و بسازد آنچه را که دیگران عاجز از ساخت و پرداخت آن هستند. کنار گود نشستن و گفتن که لنگش کن، از عمه ما هم ساخته است. خدا حفظش کند که برای همین کارها و برخوردها ساخته شده است.

عرض شود که در میان این چهار مجموعه تلویزیونی مخصوص رمضان که این شب‌ها دارد از شبکات مختلف سیما پخش می‌شود؛ فقط یک سریال است که با هدف ارائه یک کار فانتزی و گاه طنز که به موازات ایجاد تفکر، تبسم نیز با خود به همراه آورد؛ ساخته شده‌است که پیش از هر نگاه و نظری، جای قدردانی و تشکر دارد و باید سازندگان آن را اگر نه طلا که لااقل آب طلا بگیرند. چرا که ما بیش از یک مجموعه طنز نیازمند فیلم‌ها و مجموعه‌های مختلف طنز و فکاهه و فانتزی هستیم و این همه برای سطوح مختلف جامعه نیازمند لبخند و شادی، اگر نگوییم واجب دینی، که واجب عقلانی و روانشناسی و پزشکی است. اسنادش هم موجود است.

الآن به جز همین مجموعه نون و ریحون، در دیگر مجموعه‌هایی که دارد این شب‌ها پخش می‌شود (به جز خود برنامه این شب‌ها!) با جنگ و دعوا و مرافعه شخصیت‌ها سر و کار دارد و کینه کشی و عقده گشایی و تصادف و بیمارستان و ضربه مغزی و به کما رفتن و پدر کشتگی بین اهل خانواده و ... عوامل آرامبخش دیگری از این دست که عرض شد. طوری که حضور حضرت عزرائیل در یکی از مجموعه‌ها دیگر نه تنها ترسناک نیست که جذاب هم هست. به خصوص نوع ارائه عزرائیلش که آدم هوس می کند ساعت‌ها در حال احتضار باشد!

نگارنده که سالهاست به عملیات طنز آفرینی مشغول ولی نه لزوماً مشعوف است؛ بر خود فرض دید که تا پیش از آن که سر و صدای عده‌ای که همیشه خدا هستند و مثل فنر آماده از جا در رفتن؛ متذکر این نکته اساسی بشوم که ملت ما نیاز مبرم به شادمانی جمعی دارد و در این میان رسانه عظیم صدا و سیما بالاترین و گسترده ترین نقش را می‌تواند داشته باشد؛ اگر برخی خرده گیران و حاشیه پردازان بگذارند و آرام بگیرند تا مردم لبخندشان حرامشان نشود. آن هم در ماه رحمت الهی که موسم سبز شادمانی و لبخند و خرسندی از مهمان شدن بر خوان واسعه مائده‌های آسمانی و معنوی است. گشنه بودن در طول روز و لبخند زدن، باور کنید که بیش از همه وقتی ثواب دارد. پس یاد بگیریم که مشوق باشیم؛ پیش از آن که محرّک و منکر و مخرّب. عرض کردیم که خراب کردن، کاری ندارد. کافی است بخواهید خراب کنید.

مجموعه تلویزیونی «نون و ریحون» اگر چه هنوز به جاهای کباب دارش نرسیده؛ اما در همین ابتدای کار نشان داده که خوب کلید زده و اگر بخواهد و برخی محدودیت های زمانی و انتقادی افراد بگذارد، می‌تواند تا پایان کار خوش بدرخشد و پایان کار خوبی از دست مردم بگیرد. حتماً که نباید پایان کار را شهرداری بدهد. شهروندان هم یاد دارند! فراموش نکنیم که طنز اگر با جسارت استاندارد سازندگانش و گسترش روحیه نقد پذیری و تحمل انتقاد همگان ـ اعم از مردم و مسؤولان ـ همراه نباشد؛ موفق نخواهد بود. و این مهم، درک و درایت والای مخاطبان و ضرورت شناخت آنها را از گونه ادبی و هنری طنز و کمدی و موقعیت‌ها و شکل‌های متنوع و مختلف آن می طلبد. مسلم بدانید که هر برنامه‌ای نیز (به خصوص در حوزه طنز که مثل راه رفتن بر روی ریسمان است) عاری از کم و کاستی و بی عیب و نقص نبوده و نیست و نخواهد بود. منتهی ما باید یاد بگیریم که مشوّق باشیم بیش از معترض و متوقع. و به فکر دستگیری از آنها به جای دستگیر کردن آنها!..... و بدانیم که همیشه همان کلام زیبای حضرت حافظ صادق است: «که هر که بی بصر افتد، نظر به عیب کند». و پناه می بریم از آن کسی که ادعا کند می‌تواند نظر به غیب کند! (حالا بیا درستش کن!)

در همین چند قسمت از سریال نون و ریحون، عطر خوش نان طنز و ریحان فکاهه و فانتزی در مشام مخاطب پیچیده و بازیگردانی و روایتگری هنرمند کارکشته و پخته، جناب «فرهاد آئیش» عزیز و نویسندگی طنزپرداز با ایمان و خوش ذوق گل آقایی ام «عباس نعمتی» ـ که مرحوم کیومرث صابری فومنی (گل آقا) هماره زمینه مساعد رشد استعداد او را در مقوله طنز به من به عنوان سردبیر ته تغاری هفته نامه‌اش گوشزد می کرد ـ در کنار بازیگران جوان و مستعدی که از ملاط و مایه‌های خوب در زمینه کارهای کمیک و طنز برخوردارند؛ ادامه تماشایی خوبی را می‌تواند برای این مجموعه رقم بزند اگر بعضی از دوستان دلسوز اما بعضاً عجول بگذارند و باور داشته باشند که غالباً شاهنامه آخرش خوش است.

در همین چند قسمت از سریال طنز و کمیک «نون و ریحون» طنزهای کلامی و موقعیتی سازنده و پیام‌دار و به روزی گنجانده شده بود که حتی من نویسنده اهل طنز را نیز به احسنت گفتن واداشت. فلک گفت احسنت، ملک گفت زه!.... در یکی از قسمت‌ها که عباس (یکی از جوان‌های ساده دل رستوران سنتی فیلم) به دیدن دختر کلاهبرداری می‌رود که قرار بوده با او ازدواج کند؛ وقتی که متوجه حرف‌های سنجیده و پاستوریزه او می‌شود، با تعجب می پرسد: «مگه در زندان چه اتفاقی می‌افته که همه زاهد و عابد می‌شن؟»؛ دخترک در جواب می گوید: «من اینجا فرصت‌های زیادی برای تفکر و فکر کردن به خودم داشتم و البته جلسات گفتمان با بازجوها نیز به این خودشناسی خیلی کمک کرد.»

اینها نکاتی است که بارها به طور جدی از سوی برخی زندانیان گفته شده و برخورد خوب بازجویان را یکی از دلایل عمده بازگشت اصلاحی خویش دانسته‌اند. دهه شست نیز خود دوستان اهل انقلاب به پیچ نزدیک زندان اوین، به شوخی، پیچ توبه می گفتند!

یا آن دیالوگ بامزه‌ای که سمیرا (همان دختر فریبکار پشیمان شده) در پاسخ عباس می گوید که: ما اینجا رژیم غذایی داریم. اینجا دکتری وجود دارد که مراقب تغذیه ماست و نمی گذارد غذای پرچرب به ما بدهند.» (البته او اشاره به نام دکتر کیمیاگر، متخصص تغذیه و غذاست و از قضا (!) نیز طنزپرداز توفیق و گل آقا که از دوستان ارزشمند و صاحبنظر بنده است).

یکی دیگر از صحنه‌های زیبای سریال نیز، حضور عباس و سمیرا در داخل اتوبوس واحد است که یکی در قسمت مردان و دیگری در قسمت خانم‌ها هستند و برای سخن گفتن با هم مجبور به استفاده از افراد حاضر در اتوبوس برای انتقال حرفهای خود می‌شوند که در این میان، سخنان آنان تا به مقصد برسد، یک کلاغ چهل کلاغ می‌شود و هر کس چیزی بر آن می‌افزاید. در اینجا به رندی، اتوبوس ماکتی کوچک از جامعه در نظر گرفته می‌شود که گاه از همین بیماری اخلاقی رنج می‌برد.

قصد شمارش دیگر صحنه‌های طنز آمیز و آموزنده مجموعه نون و ریحون را ندارم که این خود فرصتی مناسب برای نقد و نظر می طلبد؛ بلکه تنها خواستم که در این ماه مبارک رمضان و نظر به سالها حضور و کسب تجربه‌ام در عرصه طنز، مشوّق دوستانی باشم که با درک درست و دینی و عقلانی خود از نیاز شدید جامعه به برنامه‌های شادی بخش طنز، این رویکرد را در ساخت آثار تلویزیونی، آن هم در ماه مبارک رمضان، انتخاب کرده‌اند و صد البته به این نکته والا نیز اعتقاد دارند که تبسم را باید با تفکر در هم آمیخت. هر چند عده‌ای از سر نشناختن زبان طنز و یا شناختن بیش از حدّ خود (!) که خویش را گاه در جایگاهی بی نیاز از نقد و انتقاد و بازدید می بینند؛ هنوز هیچی نشده، زبان به اعتراض گشایند که: «آی ی ی.... ایهاالناس!.... همه چی را آب برد!»

وجدان پاک ترین رمز زبان است ●مثل فرانسوی

آمار برخورد اتومبیل با تیر چراغ برق

بر طبق آماری که چند اداره راهنمایی و رانندگی در اروپا و آمریکا ارائه داده‌اند، برخورد اتومبیل‌ها در کنار جاده با تیر چراغ برق یا درخت (که آن را در تصویر هم مشاهده می‌کنید)، پس از تصادف اتومبیل‌ها با یکدیگر بیشترین آمار را تشکیل می‌دهند. برای مثال تنها در آمریکا ۱۶ درصد از تصادفات اتومبیل‌ها با درخت یا تیر چراغ برق در کنار جاده‌ها بوده است اما نکته تاسف‌بار این است که ۳۱ درصد از مرگ و میر ناشی از تصادف هم در برخورد با درخت یا تیر چراغ برق اتفاق افتاده است. این آمار به قدری بالا است که راهنمایی و رانندگی در آمریکا، به مراکز مسوول پیشنهاد کرده تا درختان و تیرهای چراغ برق در کنار جاده، به فواصل امن‌تری منتقل شوند تا کمتر برخورد با آنها صورت گیرد. اما نکته جالب دیگر مربوط به همین آمار در انگلستان است. می‌دانیم که در انگلستان رانندگی در طرف راست اتومبیل و سوی مخالف جاده صورت می‌گیرد. همین امر سبب شده که برخورد به تیر چراغ برق و یا درخت در کنار جاده تنها سه درصد از مجموع تصادفات و نیم درصد از مجموع مرگ و میرهای ناشی از تصادفات را تشکیل بدهد.

راز چپ و راست بودن دستها

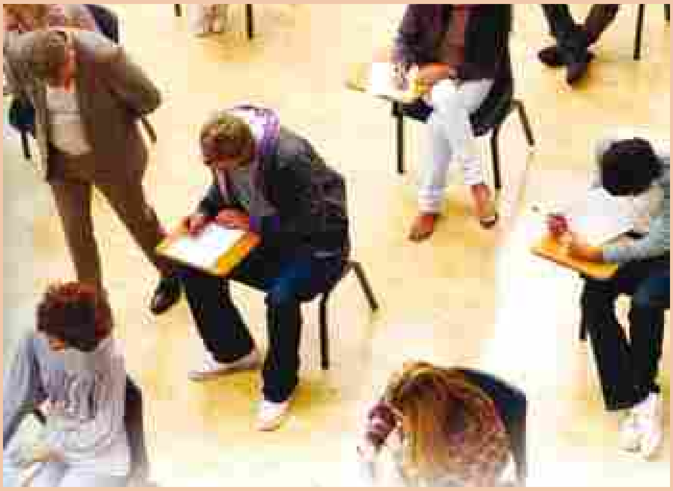

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید (که البته در این عکس همه را راست دست مشاهده می‌کنید) بیشتر از ۹۰ درصد مردم راست دست هستند و این پرسش پدید می‌آید که چرا کمتر از ده درصد از انسانها چپ دست می‌باشند؟ حال عده‌ای تصور می‌کنند که این موضوع در رابطه با هر انسانی است چرا که قسمت چپ مغز، قسمت راست بدن را کنترل می‌کند و برعکس. اما از آنجا که آزمایشات نشان داده شده که چپ دستان هم تحرکات مغزی شبیه راست دستان دارند، بنابراین این موضوع در رابطه با مغز نیست، اما ممکن است در رابطه با ژنتیک باشد یعنی در زمانی در میان اجداد ما اگر چپ دست وجود داشته باشد، ممکن است در میان نوادگان و یا نتیجه‌ها یک چپ دست هم پدیدار شود. اما یک پدیده کاملاً مشخص است و آن این است که در میان چپ دستان تعداد نوابغ به مراتب بیشتر از راست دستان می‌باشد.

برای مثال در میان قهرمانان تنیس اغلب نام آوران چپ دست بوده‌اند و چنین است در میان نویسندگان. بنابراین به غیر از ژنتیک می‌توان دلیل عمده چپ دست بودن را نوعی قدرت فراانسانی دانست که برای تخلیه کردن این قدرت به حرکتی خارج از معمول نیاز نشان می‌دهند و چپ دست بودن هم همانگونه که به اثبات رسیده، حرکتی خارج از معمول می‌باشد.

یک پدیده جالب

یک پدیده جالب در فضا اتفاق می‌افتد و آن دور شدن ماه از زمین است. البته میانگین این فاصله چندان زیاد نیست اما اگر آن را در رابطه با طول عمر دو سیاره یعنی زمین و ماه محاسبه کنیم آنگاه به رقم قابل توجهی می‌رسیم. درواقع کره ماه سالانه ۳/۱۱ سانتی‌متر از زمین فاصله می‌گیرد. این فاصله گرفتن از همان زمان که هر دو متولد شدند، آغاز شده و بدون توقف ادامه یافته است. در نتیجه حرکت ماه به دور زمین که بر اثر قوه جاذبه زمین انجام می‌شود، طولانی‌تر می‌شود.

کافی است که گفته شود که یک میلیارد سال پیش‌تر ماه در مدت بیست روز زمین را دور می‌زده است. یعنی هر ماه قمری بیست روز به طول می‌انجامیده است.

حال براساس همین قانون روزهای زمین هم طولانی‌تر می‌شود و تا آنجا ادامه می‌یابد که هر روز در زمین به اندازه یک ماه به طول خواهد انجامید. اما تا آن زمان یک اتفاق دیگر کار را برای همیشه یکسره خواهد کرد چرا که خورشید که مرتباً درحال بزرگتر شدن می‌باشد، تا هزار سال دیگر تبدیل به یک غول قرمز رنگ می‌شود که ماه و زمین و سایر سیاره‌های دور خودش را می‌بلعد و دیگر منظومه خورشیدی به شکل کنونی وجود نخواهد داشت و طبیعت، منظومه دیگری را جانشین آن خواهد کرد که در منظومه جدید پدیده‌ای به نام انسان وجود نخواهد داشت!

دراکولا وجود ندارد

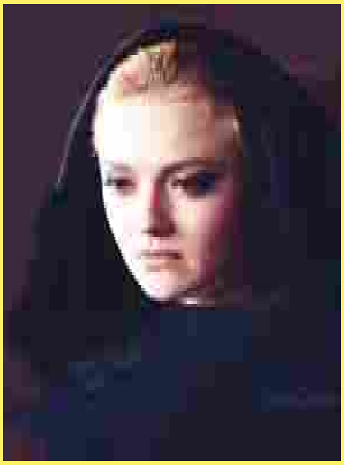

در ادبیات و در فیلم‌های سینمایی موجودی وحشتناک به نام دراکولا خلق شده که نمونه آن را در تصویر هم مشاهده می کنید. در همه موارد این موجود چنان مطرح شده که تنها از نوشیدن خون تغذیه می کند و به زند گی ادامه می دهد. پس از آنکه بسیاری این پرسش را داشته‌اند که آیا وجود چنین موجودی امکان‌پذیر است یا نه، چند متخصص شیمی و پزشکی در پاسخ گفته‌اند برای آنکه انسان تنها نیازهای تغذیه‌ای خود را حفظ کند نیاز دارد به اینکه در روز ۲۴ لیتر از خون انسان دیگر را بنوشد. اما این فقط از لحاظ تغذیه است، اما نوشیدن چنین میزانی از خون، باعث می‌شود تا نمکی که وارد خون می‌شود چندین برابر بیشتر از نیاز بدن باشد که به فوریت منجر به ایجاد تشنگی شدید در انسان می‌شود، اما از سوی دیگر همین میزان نمک بلافاصله کلیه های انسان را از کار می‌اندازد که موجب مرگ فوری انسان می‌شود. بنابراین اگر واقعاً دراکولایی هم وجود داشته باشد، حداکثر دو تا سه روز زنده می‌ماند و بعد دچار مرگ فوری می‌شود و به همین دلیل است که دانشمندان وجود دراکولا را تنها خیال دانسته و آن را از نظر علمی رد کرده‌اند.

لیوان جادویی

SLUSH MUG
SLUSH MUG

اگر گرمای تابستان شما را به ستوه می‌آورد و مرتباً هوس یک لیوان حاوی نوشابه سرد و حتی یخی را در سر می‌پرورانید، به لیوانهای جدیدی که به بازار آمده و در تصویر مشاهده می کنید نیازمند می‌شوید. این نوع لیوانها که با نام لیوان یخ‌ساز مشهور شده‌اند، یک عمل جادویی را انجام می دهند و آن هم این است که هر نوع مایعی را که در آنها قرار می دهید، بلافاصله آن مایع را تبدیل به یخ قابل خوردن (مانند بستنی) می کنند. درواقع لیوانهای فوق‌الذکر این عمل را با نوشابه گازدار، آب معمولی، آب میوه و حتی چای و قهوه انجام می‌دهند و انواع مایعات هیچ تفاوتی را برای آنها ایجاد نمی کند.

عمل یخ شدن مایع حتی داغ‌ترین آنها در کمتر از پنج دقیقه انجام می گیرد. تنها کاری که برای آماده ساختن این نوع لیوانهای یخ‌ساز باید انجام دهید این است که در شب هنگام و زمان خواب که از آنها استفاده نمی کنید، آنها را باید در قسمت فریزر در یخچال قرار دهید تا کارایی خود را در طی روز بعدی حفظ نمایند. البته در صبح هنگام که لیوان را از فریزر بیرون می‌آورید، دیگر لازم نیست که تا فرا رسیدن شب آن را در فریزر بگذارید چرا که برای مدت هجده ساعت کارایی خود را حتی در گرمترین هوای ممکن حفظ می کند.

کمپانی فایرباکس که یک شرکت چندملیتی است، لیوانهای یخ‌ساز را در رنگهای مختلف تولید و در بازار به فروش می‌رساند و بهای هر کدام از لیوانهای یخ‌ساز در بازار ۱۸ دلار می‌باشد. ضمن آنکه کارایی هر کدام برای سه سال تضمین می گردد.

جای پای انسان در ماه

از آخرین راهپیمایی انسان بر روی سطح ماه نزدیک به ۴۰ سال می گذرد چرا که آخرین بار سفینه حامل انسان در سال ۱۹۷۲ روی سطح ماه فرود آمد و آخرین فضانوردان هم روی سطح آن راهپیمایی کردند. اما شاید باور نکنید اگر گفته شود که هنوز هم جای پای فضانوردان پس از چهل سال روی سطح ماه باقی مانده است. درحالی که این یک واقعیت می‌باشد که ماه یک کره کاملاً مرده است و روی سطح آن هیچگونه فعالیت جدی انجام نمی گیرد.

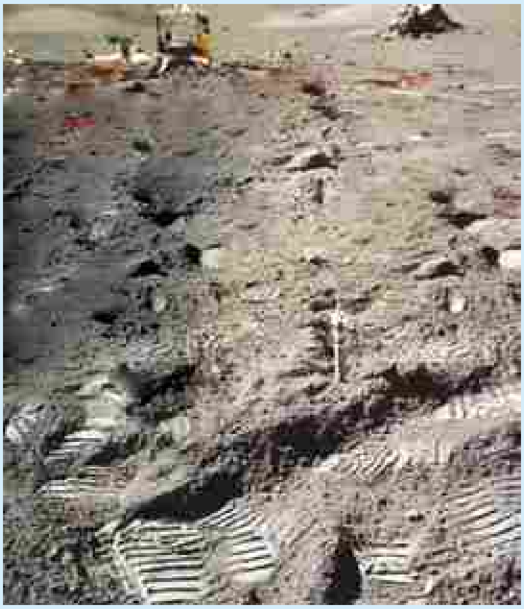

بنابراین هرگونه فعالیتی که روی سطح آن انجام شود ولو اینکه چندصد سال هم از آن گذشته باشد، جای آن روی سطح آن باقی می‌ماند. چرا که نه بادی است و نه بارانی و نه زلزله‌ای و درواقع اگر روزی علائم گفته شده از روی سطح ماه پاک شوند، به معنای آن است که اتفاقی عجیب در سطح آن رخ داده که در نتیجه عمل انسان نبوده است و دیگران (که معلوم نیست چه کسانی هستند) در ماه پدیدار شده‌اند!

فرستادن تصویر از خارج از خانه

داشتن آدرسهای مربوط به ایمیل برای هر کس سبب شده که در مورد تصاویر هم یک حرکت جالب از جانب شرکت H.P آغاز شود. بر طبق این حرکت شما می توانید هنگامی که در خارج از خانه هستید، تصاویری را تهیه کنید و سپس به آدرس خودتان آن را ایمیل کنید و دستگاه H.P بدون احتیاج به شما و یا نیاز به سیم اضافی، از تصاویر نسخه‌برداری کرده و تا زمانی که شما به منزل باز گردید، تصاویر در خانه آماده و چاپ شده در دسترس شما می‌باشند. درواقع همه نوع قابلیتی چه برای تصاویر و چه برای اسناد و مدارک در این دستگاه کار گذاشته شده که اصولاً نیازی به کمک شما وجود ندارد و هر کاری که بخواهید با دستور دادن از بیرون از خانه، دستگاه جدید H.P برای شما انجام می دهد. H.P همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید نام دستگاه تازه خود را «همه چیز در یک دستگاه» گذاشته است و اچ.پی. معادل **دویست دلار** هم برای آن قیمت تعیین کرده است.

توانگران، مملوک ثروت خویش هستند نه مالک آن. ● (رابرت بورتن)

پ - شایق

مواظب آب طلا دزدها باشید

زن جوانی که به بهانه درمان بیماران با آب طلا میلیون‌ها تومان طلا و جواهرات سرقت کرده بود، به دام افتاد.

بنابراین گزارش، رئیس کلانتری ۱۲۵ یوسف‌آباد در این باره گفت؛ در پی شکایت چند زن و مرد سالخورده با بررسی‌های انجام شده ماجرای تبهکاری زن جوانی فاش شد. بدین ترتیب مأموران بر اساس اظهارات مالباختگان و شاکیان دریافتند که زن شیاد با شیوه‌های اختصاصی درمان انواع بیماری‌ها بویژه مشکلات جسمی سالخوردگان آشناست. این زن با پرسه زدن در بوستان‌ها و محله‌های یوسف‌آباد با زنان و برخی مردان سالخورده طرح دوستی می‌ریخت و سپس به بهانه درمان بیماری‌ها وارد خانه آنان می‌شد و در ادامه برای شروع درمان از آنها می‌خواست همه طلا و جواهرات موجود در خانه‌شان را داخل یک ظرف آب بیندازند سپس مقداری قند یا نمک به ظرف اضافه می‌کرد و در ظرف را می‌بست و سپس در فرصتی مناسب صاحبخانه را می‌فرستاد بیرون از محل و در یک چشم به هم زدن طلاها را داخل کیفش می‌ریخت و بعد هم به بهانه انجام کارهایش از خانه خارج می‌شد و از صاحبخانه می‌خواست پس از یک ساعت آب طلا را پس از برداشتن طلا بنوشد.

رئیس کلانتری یوسف‌آباد در ادامه افزود: با افزایش شکایات در این باره مأموران با چهره‌نگاری زن شیاد را دستگیر کردند و متهم در بازجویی‌های به عمل آمده به چندین فقره سرقت از این طریق اعتراف کرد و ضمن تشکیل پرونده وی با صدور قرار روانه زندان شد.

حمل گاوصندوق با سطل زباله

دزدانی که گاوصندوقی را پس از دزدیدن به وسیله سطل آشغال شهرداری حمل می‌کردند، دستگیر شدند.

چندی پیش مأموران کلانتری محمودآباد قزوین حین گشت‌زنی در اطراف این شهر به ۳ جوان که در حال حرکت دادن سطل آشغال شهرداری بودند مظنون می‌شوند و پس از تعقیب و بررسی درمی‌یابند که آنها در حال جابجایی گاوصندوق هستند.

بدین ترتیب مأموران پس از به دام انداختن سه جوان مبلغ ۲/۵ میلیون تومان پول نقد، ۳۰ فقره چک، لپ‌تاپ و مدارکی دیگر را کشف کردند. متهمان در بازجویی اظهار داشتند که این اموال را از یک مغازه مبل فروشی واقع در خیابان عدل دزدیده‌اند. یکی از این ۳ متهم قبلاً در این مغازه مبل فروشی کار می‌کرده است و از فضای فیزیکی و شرایط مغازه آشنایی کامل داشته و در نتیجه وی با کمک دو دوستش از طریق پشت‌بام وارد مغازه می‌شوند و پس از باز کردن در مغازه ۲ گاوصندوق را خارج و در داخل سطل زباله شهرداری می گذارند تا بعد آنرا منتقل کنند.

رئیس پلیس قزوین در بررسی سوابق این سه متهم درمی‌یابد که دو جوان هیچ گونه سابقه سرقت و یا خلافی نداشته‌اند، اما نفر سوم به ۳۷ فقره سرقت موتوسیکلت و غیره اعتراف کرده و در حال حاضر سه متهم در بازداشت بسر می‌برند و تحقیقات بیشتر ادامه دارد.

قهرمان المپیک دستگیر شد

پلیس ایتالیا یکی از اعضای تیم ملی واترپلوی این کشور را که دارنده مدال طلای المپیک نیز است به اتهام ضرب و شتم شدید همسرش دستگیر کرد.

این جوان ایتالیایی که «فرانسیسکو» نام دارد، و دارنده مدال المپیک در بارسلونای اسپانیا است هفته گذشته به اتهام ضرب‌وشتم همسرش در «ناپل» ایتالیا و رفتار خشونت‌بار توسط پلیس دستگیر شد. همسر این ورزشکار جوان در مصاحبه‌ای با رسانه‌های ایتالیا خاطرنشان کرد: همسرم در حالی که من کودک دو ساله‌مان را در بغل داشتم به من حمله کرد و با مشت به صورتم کوبید. من از ترس به داخل یک کمد رفتم ولی او مرا از کمد بیرون کشید و با مشت و لگد به جانم افتاد در حالی که به شدت زخمی و بی‌حال شده بودم با پلیس تماس گرفتم.

وی در ادامه افزود؛ من سال‌های زیادی خشونتهای همسرم را تحمل کردم. او حتی در حضور دو فرزندم مرا مورد ضرب و شتم قرار می‌داد. تحقیقات بیشتر در این باره توسط پلیس «ناپل» و کارشناسان ادامه دارد.

دزدی با ترفند افطاری دادن

صاحب یک مغازه لباس‌فروشی مورد سوءاستفاده یکی از مشتریان خود قرار گرفت.

هفته گذشته زن ۵۰ ساله‌ای که مالک مغازه لباس‌فروشی بود با مراجعه به کلانتری ۱۷ نیروی انتظامی شهرستان اصفهان از شیوه جدید سارقان برای رسیدن به اهداف شومشان پرده برداشت.

او گفت؛ نزدیک افطار بود، من با پسر کوچکم مشغول کار در مغازه بودیم که متوجه حضور زنی در مغازه شدم، ابتدا با خودم فکر کردم برای خرید آمده اما زن جوان که خیلی متشخص و خوش‌سیما بود عنوان کرد که به تازگی به این محل آمده‌اند و هر سال نذر دارند به تعدادی از همسایگان خود افطاری بدهند. بدین ترتیب وی ۲ ظرف غذایی را که در دست داشت با لبخند به من تعارف کرد من هم چون افطار نزدیک بود غذاها را گرفتم و تشکر کردم غافل از اینکه این زن جوان چه نقشه شومی برای ما کشیده بود. پس از گرفتن غذاها مقداری خرید کرد و رفت تا زمان افطار مشغول کار بودیم و پس از اذان با توجه به بودن غذا در مغازه همانجا افطار کردیم و بعد از چند دقیقه دیگر متوجه نشدم. ظاهراً پس از مصرف غذا من و پسرم بیهوش شده بودیم و زن سارق وارد مغازه شد و مبلغ یک میلیون تومان پول نقد و مقداری طلاجات را به سرقت برد.

بعد از آن نیز پسر بزرگم که برای دیدن ما آمده بود متوجه شد که حال عمومی ما مساعد نیست و به همین دلیل ما را به بیمارستان انتقال می‌دهد و خوشبختانه خطر رفع می‌شود. پس از اظهارات این زن پلیس با چهره‌نگاری از زن سارق هم اکنون وی را تحت تعقیب قرار داده است.

آدم‌خوارها رستوران زدند

یک رستوران معروف به «آدم‌خوارها» در برلین در «وب‌سایت» خود اعلام کرد که برای راه‌اندازی منوی غذاهایش نیاز به قسمت‌هایی از بدن انسان دارد.

در گزارش رسانه‌های دولتی آلمان آمده است که حتی محل این رستوران مشخص است و صاحبان آن در «وب‌سایت» خود از تمام کسانی که خواهان عضویت در این رستوران هستند، درخواست کردند تا با پر کردن فرم مخصوص اعضای بدنشان را هرچه که باشد اهداء کنند. تا با گوشت آن عضو، (!) غذای لذیذی به نام آنها تهیه و در کتاب مخصوص ذکر شود.

بنابراین گزارش؛ این رستوران بشدت مورد انتقاد دولت آلمان قرار گرفته. اما صاحبان آن در بیانیه‌ای عنوان کردند که این محل را برای دوستداران آدم‌خواری که منتسب به قبیله برزیلی «واری کاکا» است راه‌اندازی کردند. «میشاییل براون» نایب رئیس حزب دموکرات مسیحی برلین در این باره گفت؛ پیامهای فراوانی درباره این رستوران عجیب دریافت کرده‌ام و ابتدا تصور می‌کردم که این موضوع یک شوخی است، اما پس از تحقیق پی بردم این منطقه نفرین شده است.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

داستانی بسیار زیبا و واقعی

در روز اول سال تحصیلی، خانم تامپسون معلّم کلاس پنجم دبستان وارد کلاس شد و پس از صحبت‌های اولیه، مطابق معمول به دانش آموزان گفت که همه آنها را به یک اندازه دوست دارد و فرقی بین آنها قائل نیست. البته او دروغ می گفت و چنین چیزی امکان نداشت. مخصوصاً این که پسر کوچکی در ردیف جلوی کلاس روی صندلی لم داده بود به نام «تدی استودارد» که خانم تامپسون چندان دل خوشی از او نداشت. او واقعاً دانش آموز نامرتبی بود و خانم تامپسون از دست او بسیار ناراضی بود.

خانم تامپسون تصمیم گرفت به پرونده تحصیلی سال‌های قبل او نگاهی بیاندازد تا شاید به علّت درس نخواندن او پی ببرد و بتواند کمکش کند.

معلّم کلاس اول تدی در پرونده‌اش نوشته بود: تدی دانش آموز باهوش، شاد و با استعدادی است. تکالیفش را خیلی خوب انجام می‌دهد و رفتار خوبی دارد. «رضایت کامل».

معلّم کلاس دوم او در پرونده‌اش نوشته بود: تدی دانش آموز فوق العاده‌ای است. ولی او به خاطر بیماری درمان ناپذیر مادرش که در خانه بستری است دچار مشکل روحی است.

معلّم کلاس سوم او در پرونده‌اش نوشته بود: مرگ مادر برای تدی بسیار گران تمام شده است. او تمام تلاشش را برای درس خواندن می کند ولی پدرش به درس و مشق او علاقه‌ای ندارد.

معلّم کلاس چهارم تدی در پرونده‌اش نوشته بود: تدی درس خواندن را رها کرده و علاقه‌ای به مدرسه نشان نمی‌دهد...

خانم تامپسون با مطالعه پرونده‌های تدی به مشکل او پی برد و از این که دیر به فکر افتاده بود خود را نکوهش کرد. تصادفاً فردای آن روز، روز معلّم بود و همه دانش آموزان هدایایی برای او آوردند. هدایای بچه‌ها همه در کاغذ کادوهای زیبا و نوارهای رنگارنگ پیچیده شده بود، به جز هدیه تدی که داخل یک کاغذ معمولی و به شکل نامناسبی بسته بندی شده بود. خانم تامپسون هدیه‌ها را سر کلاس باز کرد. وقتی بسته تدی را باز کرد یک دستبند کهنه که چند نگینش افتاده بود و یک شیشه عطر که سه چهارمش مصرف شده بود در داخل آن بود. این امر باعث خنده بچه‌های کلاس شد امّا خانم تامپسون فوراً خنده بچه‌ها را قطع کرد و شروع به تعریف از زیبایی دستبند کرد. سپس آن را همانجا به دست کرد و مقداری از آن عطر را نیز به خود زد. تدی آن روز بعد از تمام شدن ساعت مدرسه مدتی بیرون مدرسه صبر کرد تا خانم تامپسون از مدرسه خارج شد. سپس نزد او رفت و به او گفت:

خانم تامپسون! شما امروز بوی مادرم را می‌دادید.

خانم تامپسون، بعد از خداحافظی از تدی، داخل ماشینش رفت و برای دقایقی طولانی گریه کرد. از آن روز به بعد، او آدم دیگری شد و در کنار تدریس خواندن، نوشتن، ریاضیات و علوم، به آموزش «زندگی» و «عشق به همنوع» به بچه‌ها پرداخت و البته توجه ویژه‌ای نیز به تدی می کرد.

پس از مدتی، ذهن تدی دوباره زنده شد. هر چه خانم تامپسون او را بیشتر تشویق می کرد او هم سریعتر پاسخ می‌داد. به سرعت او یکی از باهوش ترین بچه‌های کلاس شد .

یکسال بعد، خانم تامپسون یادداشتی از تدی دریافت کرد که در آن نوشته بود شما بهترین معلّمی هستید که من در عمرم داشته‌ام.

ده سال بعد از آن، خانم تامپسون نامه دیگری دریافت کرد که در آن تدی نوشته بود با وجودی که روزگار سختی داشته است امّا دانشکده را رها نکرده و به زودی از دانشگاه با رتبه عالی فارغ التحصیل می‌شود. چهار سال دیگر هم گذشت و باز نامه‌ای دیگر رسید. این بار تدی توضیح داده بود که پس از دریافت لیسانس تصمیم گرفته به تحصیل ادامه دهد و این کار را کرده است. باز هم خانم تامپسون را محبوبترین و بهترین معلم دوران عمرش خطاب کرده بود. امّا این بار، نام تدی در پایان نامه کمی طولانی تر شده بود: دکتر تئودور استو دارد.

ماجرا هنوز تمام نشده است. بهار آن سال نامه دیگری رسید. تدی در این نامه گفته بود که با دختری آشنا شده و می‌خواهند با هم ازدواج کنند. او توضیح داده بود که پدرش چند سال پیش فوت شده و از خانم تامپسون خواهش کرده بود اگر موافقت کند در مراسم عروسی در کلیسا، در محلی که معمولاً برای نشستن مادر داماد در نظر گرفته می‌شود بنشیند. خانم تامپسون بدون معطلی پذیرفت و حدس بزنید چه کار کرد؟ او دستبند مادر تدی را با همان جاهای خالی نگین‌ها به دست کرد و علاوه بر آن، یک شیشه از همان عطری که تدی برایش آورده بود خرید و روز عروسی به خودش زد.

تدی وقتی در کلیسا خانم تامپسون را دید او را به گرمی هر چه تمامتر در آغوش فشرد و در گوشش گفت: خانم تامپسون از این که به من اعتماد کردید از شما متشکرم. به خاطر این که باعث شدید من احساس کنم که آدم مهمی هستم از شما متشکرم. و از همه بالاتر به خاطر این که به من نشان دادید که می‌توانم تغییر کنم از شما متشکرم.

خانم تامپسون که اشک در چشم داشت در گوش او پاسخ داد: تدی، تو اشتباه می کنی. این تو بودی که به من آموختی که می‌توانم تغییر کنم. من قبل از آن روزی که تو بیرون مدرسه با من صحبت کردی، بلد نبودم چگونه تدریس کنم.

بد نیست بدانید که **تدی استودارد** هم اکنون در دانشگاه آیوا یک استاد برجسته پزشکی است و بخش سرطان دانشکده پزشکی این دانشگاه نیز به نام او نامگذاری شده است.

هر چه دورتر شوی «بیشتر» می بینی و هر چه نزدیکتر «بهتر»

● دکتر هرمز انصاری

کشمکش نهاد آدمیان

شبی نوه پیرمرد سرخ پوستی از وی در مورد کشمکش و نزاع موجود در نهاد آدمیان سوال کرد.

او در جوابش گفت: «این نبرد، مبارزه بین دو گرگی است که همواره در درونمان جریان دارد.»

و ادامه داد: «یکی از گرگها، شر و بدی و یا همان عصبانیت، حسادت، حزن، حسرت، حرص و آز، نخوت، خودخواهی، گناه، خشم، دروغ، دنائت، غرور کاذب و برتری جویی است.

و گرگ دیگر، خیر و نیکی یا همان شادی، صلح، عشق، آرامش، تواضع، مهربانی خیرخواهی، یک دلی، بخشندگی، صداقت، شفقت و ایمان است».

پسرک بعد از دقیقه‌ای تامل، از پدر بزرگش پرسید: «در نهایت کدام یک از این گرگها، پیروز میدان است؟»

پدر بزرگ پاسخ داد : «هر کدام که تو غذایش دهی!»

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ ۵۲

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش: قصه تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که ارتخشیر، یکی از فرماندهان کوروش، پانته‌آ را دزدید و با گروهی از سربازان خائن گریخت. کوروش او را دنبال کرد و در شبیخونی اندیشمندانه، با آنان جنگید. پانته‌آ توانست ارتخشیر را بکشد و سربازان خائن تسلیم شدند و به فرمان قاضیان دادگاه جنگی، کشته شدند. کوروش، پانته‌آ را به آراسپ سپرد تا از او مراقبت کند. پس از ماجراهایی، گُبریاس از کوروش خواست انتقام خون پسرش را از میخاسوی خشمگین بگیرد. کوروش با گُبریاس و آراکان به سوی بابِل رفت و در چند جنگ چریکی، مرزهای بابل را تسخیر کرد. میخاسو سپاهیانش را به جنگ نیاورد بنابراین کوروش نامه‌ای نوشت و آن را به گبریاس داد تا برای میخاسو ببرد. میخاسو پاسخ داد من تا سی روز دیگر نخواهم جنگید و باید صبر کنی تا حوصله جنگیدن پیدا کنم... اینک دنباله این قصه مستند تاریخی را بخوانید و از دانایی کوروش جوان لذت ببرید:

فتح قلعه‌های آسوریان

پس از این که کوروش از تصمیم میخاسو باخبر شد، سپاهش را از بابِل دور کرد و به گبریاس گفت:

ـ باید قلعه‌هایی را که آسوریان برای دفاع از یورش‌های باختری‌ها و سکاها ساخته‌اند، به چنگ بیاوریم. چند قلعه نیز باید بسازیم... آیا جوانی که میخاسو او را ابتر کرد و صورتش را سوزاند، حاضر است با ما همکاری کند؟

ـ گاداتاس را می‌گویی؟ آری... او برای کشیدن انتقام از میخاسوی خشمگین هر کاری می‌کند.

ـ آیا فکر می‌کنی فرمانده قلعه بزرگی که نزدیک ماست، گاداتاس را به قلعه راه می‌دهد؟

ـ اگر به او بدگمان نشود، می‌تواند به قلعه برود.

کوروش کمی فکر کرد و گفت:

ـ به دیدار گاداتاس برو و با او مذاکره کن تا یار ما شود. سپس من قلعه را محاصره می‌کنم. گاداتاس از آن سوی قلعه که ما به آن دسترسی نداریم، وارد قلعه شود و وانمود کند که می‌خواهد با من بجنگد. چند جنگ سبک هم بکند بعد قلعه را باز کند تا ما به درون برویم اگر این قلعه را بگیریم، گرفتن دو قلعه دیگر بسیار آسان است.

گبریاس رفت و گاداتاس با شادی نقشه کوروش را پسندید و دو روز بعد قلعه به دست کوروش افتاد. گاداتاس دست کوروش را بوسید و گفت:

ـ ای کوروش جوان و دانا! شاد باش!

ـ من شادم اما نه به این دلیل که مرا به شادی دعوت می‌کنی. من شادم زیرا در برابر شما وظیفه دارم که شاد باشم. اگر شاد نباشم، نخواهم توانست به شما خدمتی کنم. ای گاداتاس! گرچه میخاسو کاری کرده که تو دیگر فرزنددار نخواهی شد ولی بدان که ما دوست تو هستیم و هر وقت کمکی بخواهی به یاریت می‌آییم، همان‌گونه که اگر فرزندی داشتی، تو را یاری می‌کرد.

پس از این پیروزی، کوروش دو قلعه دیگر را نیز فتح کرد آنگاه حاکم باختری‌ها و کادوسی‌ها نیز به کوروش پیوستند. حاکم کادوسی‌ها بیست هزار پیاده و چهار هزار سوار به کوروش داد. سکاها ده هزار کماندار پیاده و ده هزار سوار دادند. باختری‌ها نیز دو هزار سوار و شش هزار پیاده به جنگ آوردند. پس از این که هر یک از سپاهیان در جای خود مستقر شدند، گاداتاس گفت:

ـ من باید به سرزمین خودم بازگردم زیرا حالا دیگر میخاسوی خشمگین می‌داند که من با تو همدست شده‌ام و نخست به قلمرو من خواهد تاخت و باید بروم و از سرزمینم دفاع کنم.

ـ از اینجا تا سرزمین تو چقدر راه است؟

ـ برای تو که سپاه و وسایل جنگی داری، شش روز ولی برای من سه روز.

کوروش گفت:

ـ تو برو. من نیز با سپاهیان و همدستانم خواهم آمد.

گاداتاس سپاسی به او نثار کرد و رفت. کوروش نیز حاکم‌های سرزمین‌های همدست را همراه با فرماندهان کل و جزء صدا کرد و گفت:

ـ ای آراکان که حاکم گرگانی‌ها هستی، ای گالاسالا که حاکم کادوسی‌هایی، ای میتاناپی که حاکم باختری‌هایی، ای غالان‌تاخ که حاکم سکاهایی، ای گبریاس آسوری، ای گوپاتاس، ای پاخساشید پارسی و ای.... ما باید به سرزمین گاداتاسِ بابِلی برویم و به او کمک کنیم زیرا او به ما کمک کرده است. اگر کمک نکنیم، نشان داده‌ایم انسانی پست هستیم درحالی که چنین نیستیم.

آراکان به نمایندگی از طرف دیگران گفت:

ـ هر چه تو بگویی، انجام می‌دهیم... تو ما را شگفت زده کردی. نام همه را می‌دانی و ما شنیدیم که پنجاه و هشت نفر از امیران و فرماندهان و سرگروه‌ها را نام بردی. درحالی که ما خودمان نام همه فرماندهان خود را نمی‌دانیم.

کوروش گفت:

ـ مگر صنعتگرها یا پزشکان، نام ابزاری را که با آن کار می‌کنند، نمی‌دانند؟ ما نیز باید نام افراد خود را که ابزار جنگیدن ما هستند، بدانیم. هنگامی که سرداری، یکی از زیردستان خود را با نامش صدا می‌کند، او خوشحال می‌شود که سردارش او را می‌شناسد. بزرگانی را دیده‌ام که هنگام فرمان دادن به خدمتکاران خود می‌گویند: بروند آب بیاورند... بروند هیزم‌ها را بشکنند... پس از این فرمان، خدمتکاران به هم نگاه می‌کنند و دنبال آن کار نمی‌روند. شرمسار هم نیستند و نمی‌ترسند که نافرمانی کرده‌اند چرا؟ زیرا ارباب نمی‌تواند کسی را مجازات کند چون نام کسی را نبرده است.

همه تاریخ‌نویسان قدیم و جدید و ایرانی و خارجی، این ویژگی کوروش را ستوده‌اند و آن را یکی از دلایل موفقیتش دانسته‌اند.

میخاسوی خشمگین و گاداتاس

پیش از این که گاداتاسِ بی‌فرزند به قلمرو خود برسد، یکی از فرماندهانش که می‌دانست میخاسو به گاداتاس خشم گرفته است، پیش میخاسو رفت و پیشنهاد کرد سر راه او پنهان شوند و دستگیرش کنند. آن فرمانده خائن می‌پنداشت پس از این که گاداتاس را به میخاسو تحویل بدهد، میخاسو مقام و دارایی‌های گاداتاس را به او خواهد بخشید. میخاسو پیشنهادش را پسندید ولی پیش خود گفت: پس از این که این فرمانده خائن، گاداتاس را به من تحویل داد، خودش را نیز خواهم کشت زیرا کسی که به اربابش خیانت کند به من نیز خیانت خواهد کرد. بنابراین با پانصد سوار جنگی همراه او می‌روم تا همانجا، گاداتاس جسور و این فرمانده خائن را بکشم.

گاداتاس که از همه جا بی‌خبر بود، با چند سوار به سوی قلمروش می‌رفت که ناگهان گروهی کماندار به آنان تیراندازی کردند. یکی از تیرها بازوی گاداتاس را شکافت ولی او را از پای درنیاورد و توانست با چند تن از یارانش که زنده مانده بودند بگریزد. فرمانده خائن دنبال آنها رفت و نزدیک بود دستگیرشان کند که با سپاه کوروش روبه‌رو شدند. کوروش هزار سوار زبده را پیش‌قراول کرده بود تا زودتر بروند و مراقب گاداتاس باشند. آنها وقتی که گاداتاس زخمی و دشمنانش را دیدند، به آسوری‌ها تاختند و بسیاری از آنها را ازجمله همان فرمانده خائن را کشتند. بقیه آسوری‌ها به قلعه گاداتاس پناه بردند. میخاسو نیز به یکی از شهرهای آسور گریخت و این جنگِ دو روزه، تمام شد.

فردای آن روز کوروش و همدستانش از راه رسیدند. گاداتاس به پیشواز کوروش رفت و خبر داد

که قلعه و قلمروش به چنگ آسوری‌ها افتاده است. میخاسو نیز در شهری که در یک منزلی اینجاست و از حواشی بابِل است، پناه گرفته است.

کوروش گفت: چند روز در این دشت استراحت می‌کنیم سپس به قلعه خواهیم تاخت.

کوروش برای هر گروه و قومی جایگاهی تعیین کرد و سپاهیان را ساماندهی کرد تا چند روز استراحت کنند. همان شب، گالاسالا که حاکم کادوسی‌ها بود، و در ساماندهی کوروش در بخش پسقراول جای داشت، خواست کاری کند که سبب خشنودی کوروش شود بنابراین بی‌آن‌که با کوروش مشورت کند، سوارانش را به سوی پناهگاه میخاسو برد تا با او بجنگد. او معتقد بود با چهار هزار سواری که همراهش بود خواهد توانست میخاسو را شکست بدهد ولی خبر نداشت که میخاسو در آن شهر که شهری مرزی بود، تعداد بی‌شماری سوار و پیاده داشت تا از مرزهای خودش دفاع کند.

گالاسالا با سوارانش به آن شهر رسید و سپاهش را چند دسته کرد تا در آن اطراف تجسس کنند و ببینند از کدام قسمت بهتر می‌توانند حمله کنند. آنها در حال گشت و گذار بودند که روزبانان به میخاسو خبر دادند چند دسته سوار در اطراف شهر پرسه می‌زنند. میخاسو بی‌درنگ فرمان داد از همه سو به آنان بتازند و همگی را قتل عام کنند. سواران میخاسو که از شکست قبلی بسیار ناراحت بودند و فرصتی می‌جستند که انتقامی بگیرند وخونی بریزند، وحشیانه به سواران پراکنده کادوسیان تاختند.

گالاسا که غافلگیر شده بود، کوشش کرد تا سپاهیانش را کنار هم جمع کند و با دشمن بجنگد ولی نتوانست زیرا به فرمان میخاسوی خشمگین، راه را بر سپاهیان گالاسا بستند تا نتوانند به هم برسند. شیوه میخاسو چنین بود: توده‌های بزرگی از علف خشک فراهم داشت که قیراندود بودند. آنها را بر منجنیق گذاشتند و آتش زدند و راه کادوسیان را بستند. در این جنگ، گالاسا کشته شد و بیشتر سوارانش نیز کشته یا اسیر شدند. گروهی هم توانستند بگریزند و جان به سلامت ببرند.

هنگامی که کوروش از این ماجرا باخبر شد، فرماندهان و سربازان را گرد آورد و گفت:

ـ فراموش نکنید که یکی از ابزار پیروزی در جنگ، داشتن خبر از حال و روز دشمن است. اگر کادوسی‌ها می‌دانستند میخاسو مرزبانان زبده‌ای در بابِل دارد، هرگز با تعدادی سوار به او نمی‌تاختند. گاه لازم است با سپاهی اندک به لشکری بزرگ بتازیم ولی این کار باید جزو نقشه همه سپاه باشد. کادوسی‌ها بی‌آن‌که با کل لشکر ما هماهنگ کنند، به جنگ رفتند و نابود شدند. اگر حمله آنها با هماهنگی ما انجام می‌گرفت، می‌توانستیم کمک‌شان کنیم... از این شکست درس بگیرید تا پیروز شوید.

گاتاداسِ اَبتَر به کوروش گفت:

ـ ای پادشاه بزرگ آیا می‌خواهی این کار میخاسو را بی‌پاسخ بگذاری؟ اگر او را رها کنی، جسور می‌شود.

ـ فردا همین که سپیده بدمد، به او خواهم تاخت تا اجساد کادوسیان را دفن کنیم و قدرت خود را به میخاسو نشان دهیم.

باری... فردای آن روز، سپاهیان کوروش آرایش جنگی دیدند و مانند طوفانی از آتش به بابِل تاختند و بسیاری از مرزبانان را به خاک و خون کشِیدند و غنیمت فراوانی به چنگ آوردند آنگاه اجساد کادوسی‌ها را دفن کردند و به خیمه‌گاه خود بازگشتند. پاسی پس از غروب، پیکی از سوی میخاسو نزد کوروش آمد و نامه‌ای داد که در آن نوشته بود: «من میخاسوی خشمگینم که به تو گفته بودم سی روز دیگر با هم خواهیم جنگید. تو نیز این قرار را پذیرفتی اما دیروز گروهی از سواران کادوسی را به جنگ فرستادی و من آنها را نابود کردم و گالاسا را کشتم. امروز خودت با همه سپاهت به بابِل تاختی و مرزبانان مرا کشتی و غنیمت بسیاری به چَنگ آوردی. اگر به قولی که داده بودی عمل می‌کردی، سی روز دیگر مردانه با هم می‌جنگیدیم. اینک دوست دارم با تو صلح کنم... چه می‌گویی؟»

کوروش به پیک او گفت:

ـ به میخاسو بگو: کادوسی‌ها بی‌فرمان من به جنگ آمدند و کشته شدند. فردای کشته شدن آنها، من آمدم تا اجسادشان را دفن کنم. پس من زیر قولم نزدم. اینک تو از دوستی سخن می‌گویی. من نیز خواهان دوستی هستم ولی نخست باید تکلیف تو و گاتاداس را روشن کنم... حال تو بگو که چه می‌گویی؟»

میخاسو پاسخ داد: من دانستم که تو قدرتمند و باهوشی. برخی از زیردستانم نیز به تو پناه آورده‌اند. کاش آنها را به من می‌سپردی تا مجازاتشان کنم اما می‌دانم که چنین نمی‌کنی پس با تو آشتی می‌کنم و سوگند می‌خورم آنان را نیز مجازات نکنم... این است سخن من.»

کوروش سوگند او را پذیرفت و به گاتاداس گفت:

ـ من به ایران باز می‌گردم. آیا شکایتی داری؟

ـ آری... اگر مرا تنها بگذاری، میخاسو به من خواهد تاخت.

ـ اندوهگین مباش. برخی از لشکریانم را به تو می‌دهم تا از خودت دفاع کنی.

گاتاداس گفت: لشکریانت را در قلمرو من بگذار و مرا نیز با خودت ببر.

پانته‌آ و آراسپ

کوروش پذیرفت و او را با خود برد. هنگامی که سپاه کوروش داشتند از کنار بابِل می‌گذشتند، میخاسو وسوسه شد به کوروش بتازد زیرا سپاهیانش بارها را بسته بودند و در حال حرکت بودند و آرایش جنگی نداشتند. میخاسو سپاه آراسته خود را راه انداخت تا شبیخون بزند و کار کوروش را بسازد.

در همان نزدیکی‌ها روستای بزرگی بود که میخاسو گله‌های گاو خود را در آن نگهداری می‌کرد. چون کوروش دید میخاسو در حال حمله است، فرمان داد سوارانش به آن‌سو بروند و گله‌های گاو را به سوی سپاه میخاسو رم بدهند. این کار سبب شد لشکریان آراسته میخاسو به هم بریزند و بگریزند. کوروش بی‌آن‌که هیچ رنجی بکشد، آنان را شکست داد و گریختن آنان را تماشا کرد. سپس هرچه توانست، از آن گاوها غنیمت گرفت و با خود برد. می‌گویند در حمله گاوها، میخاسوی خشمگین نیز کشته شد.

هنگامی که کوروش به ایران رسید، چندی سرگرم کارهای کشوری شد. در این مدت، آراسپ که نگهبان پانته‌آ بود، دلباخته او شد و پیش پانته‌آ رفت و گفت:

ـ ای پانته‌آی شوشی که زیباترین زن آسیا لقب گرفته‌ای! من به تو دل باخته‌ام. روز و شب به تو می‌اندیشم و بی‌خواب و خور شده‌ام. کاش مرا به خود راه بدهی تا هرچه که بخواهی نثارت کنم.

پانته‌آ روی از او برگرداند و گفت:

ـ مگر تو دوست یکرنگ کوروش نیستی؟ مگر او مرا به تو نسپرده است تا مراقبم باشی و شوهرم را برایم پیدا کنی؟ پس چرا به خیانت می‌اندیشی؟

ـ پانته‌آی زیباروی! من دلباخته‌ام و خِردم کار نمی‌کند. افزون بر تو چیزی نمی‌خواهم. از این گذشته، به امید شوهرت ننشین زیرا شوهرت، **آبراداتِس**، سفیر شاه پیشین آسور بود و به باختر رفته بود. از وقتی که میخاسوی خشمگین شاه آسور شد، سفیران شاه پیشین برکنار شدند و برخی از آنان را کشتند. گمان کنم شوهر تو را نیز کشته باشند. پس به من روی بیاور.

ـ ای آراسپ خائن! در دلم نوری هست که می‌گوید شوهرم زنده است. اگر هم مرده بود، تو را و هیچ مردی را به خود راه نمی‌دادم.

آراسپ درِ اتاق را بست و به سوی پانته‌آ رفت و گفت:

ـ کسی نیست که به فریادت برسد. یا به من تسلیم شو یا به زور تو را به تسلیم وادار می‌کنم.

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما دوستان مهربان، سخن را ناتمام گذاشت تا دنباله این داستان را هفته‌ای دیگر بگوید. آیا آراسپ خواهد توانست پانته‌آی زیباروی را به تسلیم وادار کند؟

ادامه دارد

سخن وقتی شیرین باشد تعریف است و وقتی خیلی شیرین تملق

● مارلو

داود غرانوش

یادی از اکبر افتخاری اعجوبه چپ پای تیم ملی فوتبال

تاکسی‌ام بهترین یاورم شده

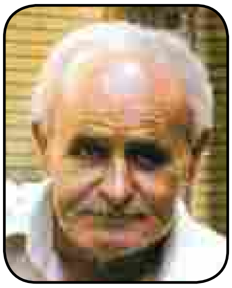

مقدمه

پیشکسوت و قهرمان این شماره مجله از فوتبالی‌هاست و آنهم از قدیمی‌ها که یک موقع وقتی پا به توپ می‌شد هزاران نفر حیران حرکات ناب او می‌شدند و...

اکبر افتخاری گوش چپ تیم‌های باشگاهی دارایی، استقلال و پرسپولیس سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۱ و تیم‌ملی ایران، آن وقت‌ها کنار خط چنان ظاهر می‌شد که هر مدافعی جرأت روبرو شدن با وی را نداشت، چون یک لحظه غفلت، مساوی بود با گریز پا به توپ اکبر و سپس غریو تماشاگران از شادی توپی که درون دروازه حریف قرار می گرفت.

روزهای اوج افتخاری سال ۱۳۴۷ بود که او همراه سایر ملی‌پوشان ایران در تهران بر تیم فوتبال رژیم صهیونیستی پیروز شدند و قهرمانی و شادی را برای مردم ایران به ارمغان آوردند.

پشیمانم اکبر افتخاری متولد سال ۱۳۲۱ بندر امام خمینی، به خاطر فوتبال نتوانستم تحصیلاتم راادامه بدهم و الان پشیمانم، می‌دانید من با تاکسی کار می کنم و مثل بقیه بازیکنان آن سال‌های تیم ملی نتوانستم پول جمع کنم و ثروتمند شوم.

سال ۱۳۲۷ بعد از اینکه تیم ملی فوتبال ایران قهرمان جام ملت‌های آسیا شد، من ازدواج کردم و حاصل این ازدواج دو فرزند دختر و پسر است که دخترم ازدواج کرده و فعلاً یک نوه ۶ ساله به نام پونه دارم. آن‌ها در انگلیس زندگی می کنند. دخترم دکترای روان‌شناسی کودکان استثنایی دارد و شوهرش هم مهندس متالوژی است. پسرم سیدعلی اکبر به ورزش علاقه‌ای ندارد و مهندس متالوژی است. من بازنشسته گمرک هستم. از همسرم خانم مریم ثابت پور در این سال‌های طولانی زندگی با من قدردانی و تشکر می کنم. او خانه‌دار است.

استاد فکری همان سال‌های ۳۸ تا ۱۳۴۰ بود که من بارها در تیم فوتبال کلوپ شنای اهواز منتخب خوزستان جلوی تهران بازی کردم و در گوش چپ مزاحم بک‌های آن موقع شدم و از سد آن‌ها گریختم و دروازه‌شان را باز کردم. مرحوم حسین فکری مرا (در سال ۱۳۴۱) که آن موقع حدوداً بیست سال داشتم، به تیم ملی فراخواند. از خوزستان منوچهر سالیا، مهراب شاهرخی، ناظم گنجاپور، حمید برمکی، حمید جاسمیان و من در تیم منتخب خوزستان هم بازی می کردیم و بعد از تهران دوم شده بودیم. از بین آن بازیکنان، آقای فکری فقط من، ناظم و مهراب را دعوت کرد. وقتی هر سه نفرمان وارد تهران شدیم، نزد آقا فکری رفتیم و ایشان هم به ما خیلی محبت کرد. ما سه نفر نیز در تهران ماندگار شدیم. من ابتدا در تیم دارایی و آن‌ها در پرسپولیس بازی کردند.

دارایی در سال ۱۳۳۸ تا سال ۱۳۴۳ در تیم دارایی کنار بازیکنان معروفی چون عزیز اصلی، نوریان، ناصر سلطانی، داود حیدری، رضا حیدری، ناصر نوآموز، کنسانت داوید خانیان و... بازی می کردیم و یکی از تیم‌های مطرح تهران و ایران بودیم و با این تیم دو بار قهرمان تهران شدیم.

نخستین حضور من به عنوان بازیکن تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات ملی به سال ۱۳۴۳ در مسابقات پیمان سنتو در هند بود. در آن مسابقات تیم ملی ایران با شکست حریفانی چون پاکستان، هند، ترکیه و... قهرمان شد. مسابقات در کلکته برگزار می‌شد و من به اتفاق ناظم گنجاپور و داریوش مصطفوی یک نیمه در برابر حریفان نامبرده بازی کردیم.

خط خوردن از تیم ملی بازی‌های المپیک ۱۹۶۴ توکیو فرا رسیده بود و قرار بود ایران در آن مسابقه‌ها حضور یابد. من آن سال‌ها در تیم دارایی بازی می کردم و از جمله بهترین بازیکنان این تیم و ملی بودم. من آن زمان‌ها زیر بار حرف زور نمی‌رفتم. ضمناً آقای «محب» مسئوول باشگاه دارایی هم به من محبت داشت. حسادت برخی بازیکنان تیم دارایی باعث شد تا من از تیم ملی خط بخورم، در صورتی که استحقاق رفتن را داشتم. البته یک بار هم جلوی تیمسار خسروانی مسئوول ورزش ایران در آن سالها ایستادم و گفتم تنها کاری که می‌توانی درباره من انجام دهی خط زدن من از تیم ملی است که او هم خط زد!

من هیچ وقت خودم را به پول و آدم‌های گنده نفروختم و ...

یازده ساله طی دوران یازده ساله فوتبالم، سختی‌های بسیاری کشیدم. یعنی آن زمان که در زمین‌های خاکی اهواز توپ می‌زدم، بعد کلوپ شنای اهواز، بعدها هم تیم‌های تهرانی و تیم ملی... دو بار با تیم دارایی قهرمان تهران شدیم. بعد از انحلال دارایی سال ۱۳۴۷ به استقلال رفتم و چهار سال در آن جا بازی کردم و دو بار هم با این تیم قهرمان شدیم. با انحلال تیم دارایی، من، جلال طالبی، منصور پورحیدری، کارو حق‌وردیان و ... به استقلال رفتیم.

اگر بخواهم جمع ببندم حدود یازده سال در فوتبال باشگاهی و ملی حضور داشتم از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۱ آن هم در تهران وگرنه پیش از آن در اهواز بازی می کردم و شاید هم حدود ۲۰ بازی ملی داشته باشم. البته آن موقع در سال دو یا سه بازی ملی بیشتر نداشتیم و سال ۱۳۵۱ پایان بازی فوتبال من بود، آن هم با تیم پرسپولیس.

افتخار چهارمین دوره جام ملت‌های آسیا و قهرمانی ایران در این کاپ به سال ۱۳۴۶، برای من پس از ۴۲ سال، هنوز خاطره انگیز است چون در تیمی بازی کردم که تیم رژیم صهیونیستی را سرافکنده کرد.

البته بهترین بازی ما در سومین و چهارمین بازی بود. پیش از دیدار با تیم‌های برمه و رژیم صهیونیستی، تیم ایران در دیدار با تیم‌های هنگ کنگ (۲ بر صفر) و با گل‌های بهزادی و جباری... و تایوان (۴ بر صفر) و گل‌های بهزادی، کلانی، (من) و فرزامی پیروز شده بود. در سومین بازی مقابل برمه قرار گرفتیم که دو سال پیش از آن در المپیک ۱۹۶۶ ما دو بار به آن‌ها باخته بودیم. اما سال ۱۳۴۷ در تهران در بازی های جام ملت های آسیا و در ورزشگاه شهید شیرودی تیم ملی ایران توانست با نتیجه ۳ بر ۱ با گل‌های کلانی، من و بهزادی حریف را در برابر چشمان مشتاق ۳۰ هزار تماشاگر شکست دهد.

در این بازی ما سرعت را از برمه‌ای‌ها گرفتیم و ...

سال ۱۳۴۳؛ (بازی دوستانه تیم ملی فوتبال ایران و شوروی) پیش از بازی‌های المپیک توکیو پیراهن سفید ردیف ایستاده از راست: کنسانت داوید خانیان، علی میرزایی، قلیچ‌خانی، عرب، عزیز اصلی، فرامرز ظلی، هوشنگ گودرزی، بیوک صباغ و حسن حبیبی. نشسته از راست: حسین اعلم، حمید امینی خواه، مرحوم حسن شهرستانی، غلامحسین نوریان، نادر لطیفی، حسن کمایی، و اکبر افتخاری

سال ۱۳۴۶ ـ تیم ملی فوتبال ایران: ایستاده از راست: ظلی، حسن حبیبی، قلیچ‌خانی، بیوک وطن‌خواه، مهراب شاهرخی، عرب، محمد رنجبر و جلال طالبی. نشسته از راست: بهزادی، حمید امینی خواه، فریبرز اسماعیلی، علی جباری، عزیز اصلی و اکبر افتخاری.

بازی زیبا وقتی هم که برمه را مغلوب کردیم پا به فینال بازی‌ها گذاشتیم و در مقابل حریفی چون رژیم صهیونیستی قرار گرفتیم. تیمی که قبلاً تیم‌های رقیب ما را پشت‌سر گذاشته و خیلی مغرور بود.

ترکیب تیم ملی ایران متشکل بود از عزیز اصلی، مهراب شاهرخی، جعفر کاشانی، حسن حبیبی (کاپیتان)، مصطفی عرب، پرویز قلیچ‌خانی، حسین فرزامی، فریبرز اسماعیلی، حسین کلانی، اصغر شرفی (همایون بهزادی) و اکبر افتخاری. نیمه اول این بازی بدون گل بود. اما در نیمه دوم یک بازی زیبا از طرف تیم ایران به نمایش درآمد که بالاخره هم ما توانستیم با گل‌های جالب بهزادی و قلیچ‌خانی ۲ بر ۱ بر تیم ملی رژیم صهیونیستی پیروز شویم. این یکی از بازی‌های درخشان تیم ملی فوتبال ایران بود و شبی فراموش نشدنی در تاریخ فوتبال ایران.

پرسپولیس سال ۱۳۵۰ بود که من خواستم آخر فوتبالم را در تیم پرسپولیس که خط حمله‌اش تشکیل می‌شد از آقایان همایون بهزادی، کلانی، صفر ایرانپاک، داریوش مصطفوی و محمود خردبین ـ سپری کنم. یعنی بعد از ده سال، دوباره من، ناظم گنجاپور و مهراب شاهرخی می‌توانستیم به هم برسیم. تازه اسماعیل حاجی رحیمی پور هم در خط حمله پرسپولیس بازی می‌کرد. البته می‌خواستم به تیمی بروم که از بهترین‌ها استفاده می‌کرد. چون پرسپولیس در خط حمله‌اش در هر بازی از ستاره‌هایی چون بهزادی، کلانی و ایرانپاک استفاده می‌کرد و جالب اینکه این هر سه نفر، مهاجمان فیکس تیم ملی هم در آن سال‌های اوج فوتبال ملی ایران بودند.

پیش کسوتان فوتبال کنونی ایران در جازده است و علت آن هم بها ندادن به پیش کسوتان است. وقتی مسئوولان فوتبال اهل توپ نیستند، وضع همین می‌شود که هست و ایران رده پنجم آسیاست. دادکان رئیس قبلی فدراسیون به پیش کسوتان احترام می‌گذاشت و از آن‌ها نظرخواهی می‌کرد. اما حالا ما را راهی به فدراسیون نیست و ... مثلاً علیه جلال طالبی کارهایی کردند که خانه‌نشین شد.

رمز موفقیت رمز موفقیت من در زندگی توجه به توصیه بزرگان ورزش و فوتبال بود. البته حالا حسرت می‌خورم که چرا فوتبال را فدای تحصیل کردم.

چپ پاها در زمان ما بازیکنان چپ پا کم بودند، داریوش مصطفوی، اصغر شرفی، بعدها حسن روشن، دانایی‌فرد و ...

چپ پاهای آن موقع کم بودند و در دوران بازی‌ام، فقط من چپ پا بودم که بیشتر در تیم‌های دارایی و ملی در جناح چپ خط حمله از من استفاده می‌شد.

البته در سال‌های اخیر جواد منافی نیز چپ پایی بود که مرا یاد خودم می‌انداخت.

رانندگی تاکسی الان شغل من رانندگی با تاکسی است. یک تاکسی دارم که با آن کار می‌کنم و خرج زندگی‌ام را تأمین می‌کند. شکر خدا راضی‌ام. این فدراسیونی‌ها که از ما کمکی، مشاوره‌ای و... نمی‌خواهند. همه‌اشان کار بلدند که فوتبال ما به این وضع درآمده است! من در جام ملت های آسیا به سال ۱۹۶۶ به عنوان بهترین بازیکن برگزیده شدم. البته در این روزها بهترین یار و یاور من همین تاکسی است که شناخته شده هم هست و مردم خوب مرا می‌شناسند.

سال ۱۳۴۷ ـ تیم فوتبال استقلال: ایستاده از راست: احمد منشی‌زاده، اکبر افتخاری، مهدی کشاورز، مهدی لواسانی، علی جباری، کاروحق وردیان، حسین فرزامی و حسین قاضی شعار. نشسته از راست: مهدی حاج محمد، اونیک کاراپتیان، قلیچ‌خانی، مرتضی شرکاء، کرم نیرلو، عزت جان‌ملکی، منصور پورحیدری و داریوش مصطفوی

معرفی کتاب

کتاب سواران کشتی خواب، سرودهٔ سید علی حسینی ملک آباد، در انتشارات اطلاعات با چاپی نفیس به زیور طبع آراسته شده است. این کتاب که در قطع جیبی است و ۱۵۷ صفحه دارد، افزون بر این که غزلیاتی زیبا و کلاسیک دارد، مقدمهٔ آن را استاد باستانی پاریزی نوشته و غزل‌ها را استاد یونس خانلر زاده خوش نویسی کرده‌است و این دو بزرگوار، بر قدر و قیمت ادبی و معنوی و ظاهری کتاب افزوده‌اند.

قلم استاد باستانی پاریزی نیازی به توصیف ندارد و همهٔ اهل علم و ادب به ارزش آن واقفند و همین بس که بگوییم، این مقدمه نویسی، نه تنها مقدمه‌ای زیباست بلکه یکی دیگر از آثار استاد پاریزی محسوب می‌شود. قلم سحرانگیز استاد خانلرزاده نیز همچنین است. غزل‌های سید علی حسینی ملک آباد، ظاهری زیبا و موزون دارد و برخی از ابیاتش دارای مضمونی باریک و خیال انگیز است. از جمله:

شوقت دریده‌ست گریبان خواب را
لب تشنه کرده‌ست تمنایت آب را

برخی از ابیات نیز گرچه فقط بخشی از آن زیباست اما همین بخش سبب می‌شود همهٔ بیت را دوست داشته باشیم. مانند این بیت که ارجمندیِ مصرع دوم آن بسیار بالاتر از مصرع اول است:

مثل شمعَ اما به جای گریه کردن غنچه وار
حاضرم هر شب بمیرم تا تماشایت کنم

شاعر، گاهی طبع آزمایی کرده و با ردیف‌های دشوار، غزلی سروده است. مانند غزلی که ردیف «پر و بالی» دارد و با این مطلع آغاز می‌شود:

شکار گشته‌ام و می‌زنم پر و بالی
برای من بفرست از عدم پر و بالی

یا غزلی که با ردیف «چیز بدی است» سروده شده و مطلعش این است:

به چشم این دل چون شیشه سنگ چیز بدی است
برای کشتن آهو تفنگ چیز بدی است

در این غزل، یک بار قافیهٔ «جنگ» تکرار شده است که البته اگر هر دو بیت زیبا بودند، ایرادی بر تکرار قافیه نبود:

برادران مبارز دروغ می گویند
اگر قبول ندارند، جنگ چیز بدی است...
کلید آشتی از جنس قاف و عتقا نیست
که کافی است بدانی که جنگ چیز بدی است

حسینی ملک آباد گاهی نیز نظری به دیوان خواجهٔ شیراز انداخته و الهامی گرفته است. مثل غزلی که با قافیهٔ دشوار «انتظاریمت» سروده شده است:

تو همچو صبحی و ما شمع انتظاریمت
تو باد سرکش و ما بید بی‌قراریمت

حافظ چنین فرموده است:

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

استاد باستانی پاریزی در مقدمه‌ای که برای این دیوان نوشته است، همین غزل را رندانه و به اختصار نقد کرده است. خوب است خوانندهٔ اهل ذوق، مقدمه را بخواند و از نقد استاد بهره‌ای ببرد. چشم به راهیم تا از این شاعر نازنین، آثاری دیگر ببینیم.

زندگی کوتاه است و راه کار دراز و فرصت‌ها زود از دست می‌روند (بقراط)

باغ سرسبز حضور

باز می‌خواهم که پر گیرم ز عشق
باز می‌خواهم که جان گیرم ز شور
لحظه‌های زرد را پس می‌زنم
می‌روم تا باغ سرسبز حضور

***

می‌نشینم روبروی عاطفه
با تمام خود، نگاهش می کنم
میهمان بر سفره‌ای از ژاله‌ها
با نسیم صبحگاهش می کنم

***

می‌روم تا در شبستان سجود
با شکوه نام او نجوا کنم
در ورای لحظه‌های گم شدن
خویش را در یاد او پیدا کنم

***

بادی از مشرق به مغرب می‌وزد
چشمه‌های عشق جاری می‌شود
نور می‌روید در آفاق سجود
لحظه‌های من بهاری می‌شود

***

می‌رسد فصل شکوفای نماز
در دلم دریا تقلا می کند
عاقبت در معبد وارستگی
عشق هم معشوق پیدا می کند

سیده وحیده حسینی

آب

آب را گل نکنیم:
در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب.
یا که در بیشه دور، سیره‌ای پر می‌شوید.
یا در آبادی، کوزه‌ای پر می گردد.
آب را گل نکنیم:
شاید این آب روان، می‌رود پای سپیداری،
تا فرو شوید اندوه دلی.
دست درویشی شاید،
نان خشکیده فرو برده در آب.
زن زیبایی آمد لب رود،
آب را گل نکنیم:
روی زیبا دو برابر شده است.
چه گوارا این آب!
چه زلال این رود!
مردم بالادست، چه صفایی دارند!
چشمه‌هاشان جوشان، گاوهاشان شیرافشان باد!
من ندیدم دهشان،
بی گمان پای چپرهاشان جا پای خداست.
ماهتاب آنجا، می کند روشن پهنای کلام.
بی گمان در ده بالا دست، چینه‌ها کوتاه است.
مردمش می‌دانند، که شقایق چه گلی است.
بی گمان آنجا آبی، آبی است.
غنچه‌ای می‌شکفد، اهل ده باخبرند.
چه دهی باید باشد!
کوچه باغش پر موسیقی باد!
مردمان سر رود، آب را می‌فهمند.
گل نکردندش، ما نیز
آب را گل نکنیم.

سهراب سپهری

برگزیده‌ای از اشعار ناب شعرای اخیر ایران

خسته‌ام از این کویر

خسته‌ام از این کویر، این کویر کور وپیر
این هبوط بی‌دلیل، این سقوط ناگزیر
آسمان بی‌هدف، بادهای بی‌طرف
ابرهای سر به راه، بیدهای سر به زیر
ای نظاره شگفت، ای نگاه ناگهان!
ای هماره در نظر، ای هنوز بی‌نظیر!
آیه آیه‌ات صریح، سوره سوره‌ات فصیح!
مثل خطی از هبوط، مثل سطری از کویر
مثل شعر ناگهان، مثل گریه بی‌امان
مثل لحظه‌های وحی، اجتناب‌ناپذیر
ای مسافر غریب، در دیار خویشتن
با تو آشنا شدم، با تو در همین مسیر!
از کویر سوت و کور، تا مرا صدا زدی
دیدمت ولی چه دور! دیدمت ولی چه دیر!
این تویی در آن طرف، پشت میله‌ها رها
این منم در این طرف، پشت میله‌ها اسیر
دست خسته مرا، مثل کودکی بگیر
با خودت مرا ببر، خسته‌ام از این کویر!

قیصر امین‌پور

مرگ قو

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبنده زاد و فریبا بمیرد
شب مرگ، تنها نشیند به موجی
رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
در آن گوشه چندان غزل خواند آن شب
که خود در میان غزل‌ها بمیرد
گروهی بر آنند کاین مرغ شیدا
کجا عاشقی کرد آن جا بمیرد
شب مرگ، از بیم، آن‌جا شتابد
که از مرگ غافل شود تا بمیرد
من این نکته گیرم که باور نکردم
ندیدم که قویی به صحرا بمیرد!
چو روزی ز آغوش دریا برآمد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
تو دریای من بودی! آغوش واکن
که می‌خواهد این قوی زیبا بمیرد

دکتر مهدی حمیدی

بزرگترین آفتابه ایران چه می کند؟

همه آنها که از میدان فردوسی به سمت پایین حرکت می کنند در حوالی چهارراه کوشک و جنب بانک ملت در پشت ویترین یک مغازه یک آفتابه بزرگ قلمکاری شده بسیار نفیس می‌بینند که بزرگی غیرقابل باوری دارد. قد این آفتابه به اندازه قد یک آدم متوسط است. برای بلند کردن آن به دو نفر نیاز دارید تا یکی لوله آن و یکی هم دسته آن را بگیرد تا بتوانند آن را بلند کنند. حجم این آفتابه دو برابر یک دبه ۲۰ لیتری است که به راحتی برای دوش گرفتن یک آدم وسواسی کفایت می کند. خبرنگار و عکاس مجله از صاحب مغازه خواهش کرد این آفتابه عجیب و غریب را که می‌توان آن را بزرگترین آفتاب دنیا نامید برای چند لحظه در اختیار ما بگذارد تا ما آن را به پیاده‌روی خیابان آورده و چند عکس قیمتی از آن بگیریم. ایشان هم برای مدتی دست از این تابلوی نفیس برداشته و این شاهکار منحصر به فرد را در اختیار ما گذاشتند تا ما توانستیم در کنار خیابان از آن عکسبرداری کنیم. نکته جالب توجه کنده کاریهای بسیار زیبایی است که روی بدنه فلزی این آفتابه در نوع خود جلب نظر می کند و نشان می‌دهد که این کالا که کار هنری نمایانی هم روی بدنه آن صورت گرفته به سفارش یکی از خوانین یا شاهزادگان توسط یک نفر و یا جمعی از هنرمندان ساخته شده است. وقتی درباره تاریخچه ساخت و یا قیمت و مشخصات آن از صاحب فروشگاه که از زیر مجموعه‌های دولت هم به حساب می آیند پرسیدیم، می گفت که فقط این را می‌دانم که صاحب این آفتابه پول قابل توجهی بدهکار بوده که این محصول را به امانت در مغازه به جای می گذارد اما پس از آن خبری از او نمی‌شود و سالهای سال است که این اثر بهداشتی –هنری –فرهنگی و... بلاتکلیف مانده است.

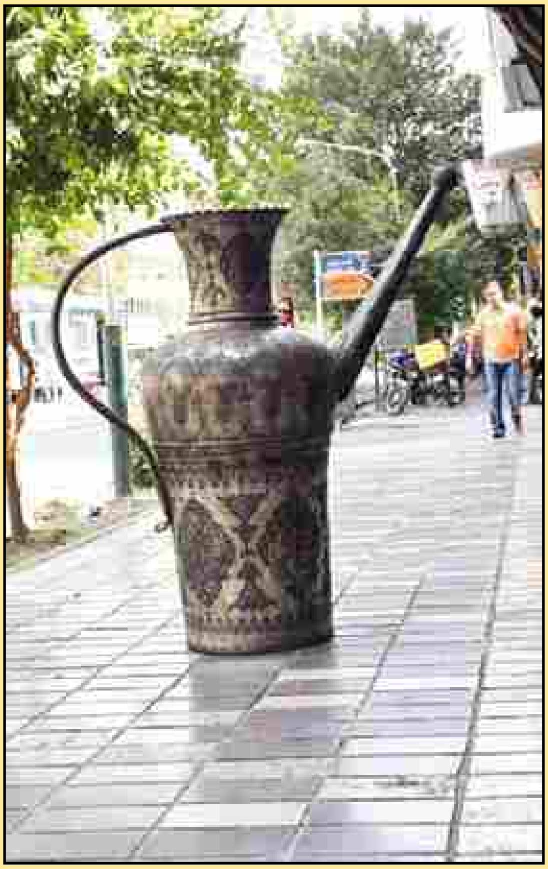

شکوفه هـای زندگی

نازنین زمانی

عرشیا صادقیان

زهرا معین

ندا معین

پانیذ مورکیان

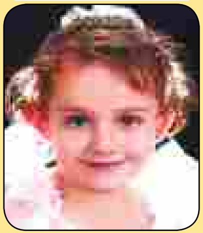
مهگل بیننده

سویل عبدالغفاری

ایلیا گلکاری

فرهام رفتاری

پارسا حمزه ای

مهدیه دستجردی

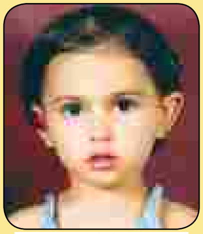
عسل لطفی

فائزه سلیم خانی

هیراد بن یعقوب

شاید ثمره سخن دلنشینی را که امروز بر زبان می آورید فردا بچشید

● گاندی

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

یک عمر نمی‌دیدیم در خویش چه‌ها داریم، دردا که هدر دادیم آن ذات گرامی را شورشی

❊ درد بزرگ و بی‌درمان ما، گم کردن و دور افتادن از خود است **کوثر بانوی ماه نهم**

❊ شعر خدای مهربان را حفظ کردیم، اما خدای مهربان را یادمان رفت **یدونه فروغ**

❊ لبخند بزن بدون انتظار پاسخی از دنیا، و بدان روزی آنقدر شرمنده خواهد شد که به‌جای پاسخ به لبخندهایت به تمام سازهایت خواهد رقصید **مرجان**

❊ هنگامی که سکوت پاسخ می‌دهد و روز نزدیک به پایان است، خواهم دانست که برای من چه هستی Desting khight

❊ عمری که اجل درپی آن می‌تازد، هر کس غم دنیا بخورد می‌بازد MGAFYSH.B

❊ زندگی باور می‌خواهد آن هم از جنس امید که اگر سختی راه، به تو یک سیلی زد، یک امید به تو گوید که خدا هست هنوز **خسته**

❊ گرمترین احساساتت را نصیب کسی کن که در سردترین لحظه‌ها به یاد توست **شیوا و احسان**

❊ چنانچه ندانی به سوی کدام بندر روانی، هر بادی باد موافق خواهد بود **نسرین ۷۱**

❊ کشتی در ساحل امنتر است، اما برای این منظور ساخته نشده است «حرکت کن» **ساحل**

❊ خدایا دلمان را در جویبار زلال رحمتت چنان شستشو کن که هر کجا نفرت هست دوستی، هر کجا یأس است امید و هر کجا زخم است درمان جای گیرد **ایزابلا**

❊ در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس، هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس **آریا باغچه سرایی**

❊ مکن زغصه شکایت که در طریق طلب به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید **قاصدک**

❊ اگه دنیای ما دنیای غم هست، بدان سنگینی آن هم قشنگ است، اگه دنیای ما دنیای درد است، بدان عاشق شدن از بهر رنج است **مهران**

❊ نتیجه زندگی چیزهایی نیست که جمع می کنیم قلبهاییست که جذب می کنیم Luna

❊ عزیزم یاد کن از یار خسته، غبار دوریت بر من نشسته دگر تیری نزن بالی ندارم، وجودم از غمت درهم شکسته **۲۰۱۰M.A**

❊ راز دل با یار محرم هم نباید باز گفت، روزی آن محرم اگر بیگانه شد تکلیف چیست؟ **آهوی ماه ششم**

❊ شریف‌ترین همت‌ها نگهداری حق و حرمتها است **اصغر بایمانی نژاد**

❊ در قلک دل برای آینده خویش، جز عشق خدا هیچ پس‌انداز مکن **یاس کوچک**

❊ دوستانی به دست آر، صدیق و وفادار، نه در شمار بسیار در انتظار یک یار! **بیژن سروری**

❊ خاطرات چوبهای خیسی هستند که با آتش زندگی نه می‌سوزند و نه خاکستر می‌شوند **پل شکسته**

❊ تنها درمان عادتی بد، عادتی متضاد آن است **آسیه**

❊ بهشت پشت قلبهای شکسته اردو می‌زند **بچه سوسول**

❊ در دنیا دو نفر باش: یکی واسه خودت زندگی کن یکی برای دیگری زندگی باش Memol

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊ خدایا کمک کن تا درهایی را که به سویمان می گشایی ندانسته نبندیم و کمکم کن تا درهایی را که به رویمان می‌بندی به اصرار نگشاییم **مریم**

❊ وقتی که عمر بیهوه می گذرد، ساعتها بخوابند بهتر! **بربادرفته**

❊ وقتی که گوشها به دروغ عادت کنند، زبانها به فریب تن خواهند داد **سپیدار**

❊ هر چقدر قویتر، بزرگتر و محبوبتر شوی افراد بیشتری سعی می کنند تو را تحقیر کنند **ساحل**

❊ آیا می‌دانید تفاهم به چه معناست؟ توانایی تحمل تفاوتها **خاکستری**

❊ تمام پنجره‌ها رو به آسمان باز است، ولی بدان که رسیدن هنوز یک راز است **آسمان شب**

❊ هنرمندانه‌ترین تابلو هستی، انسان است و هنرمندانه‌ترین تابلوی انسان، آسمانی زیستن **شهره توکلی**

❊ چقدر حقیرند مردمانی که نه جرأت دوست داشتن دارند، نه اراده دوست نداشتن، با این حال مدام شعر عاشقانه می‌خوانند **بردیا**

❊ قدرت یعنی توانایی انجام ندادن کاری که می‌توانی Pinkthink

❊ باید که مهربان بود، باید که عشق ورزید، زیرا که زنده بودن هر لحظه احتمالیست **مرضیه علیان**

❊ دشمن دائمی هرگز وجود ندارد این تنها شرایط است که انسانها را می سازد **غریب آشنا**

❊ زندگی باغ و بهارش مادر است، آفتاب و چشمه سارش مادر است، هر که را بینی به دنیا سربلند اولین آموزگارش مادر است **رها.A**

❊ آنان که می‌فهمند عذاب می کشند و آنان که نمی‌فهمند عذاب می‌دهند **سیدداوود زرین**

❊ طلا را با آتش امتحان می کنند، وزن را با طلا و مرد را با زن **عاشق تنها**

❊ می‌دونی معنی نجاتو کی می‌فهمه، کسی که غرق شدن را حس کرده باشه **لاف عاشقی**

❊ بازندگان کاری را انجام می‌دهند که در جهت کاهش تنش‌ها و نگرانی‌هایشان است درحالی که برندگان کاری را انجام می‌دهند که در جهت رسیدن به اهدافشان باشد **مهرناز دوراندیش**

❊ یادمون باشه که هیچکس رو امیدوار نکنیم و بعد یک دفعه رهاش نکنیم **ریحانه**

❊ ما دل فروشان دل به بازار محبت می‌بریم هرچه داریم می‌فروشیم و محبت می‌خریم **دختر کبریت فروش**

❊ ای طنین دل‌انگیز من می‌شنوم به آسمان بگو که من می‌شکنم هر آنچه تو را شکسته **کژال**

❊ چارلی چاپلین: همیشه آخر هر چیز خوب تمام می‌شود اگر نشد بدان هنوز آخر آن نرسیده **گیلانه**

❊ الهی تو چه بی‌صدا می‌بخشی و ما چه حسابگرانه تسبیح می گوییم Admiral

❊ برای تو که هیچ وقت یاد نگرفتی بد باشی یه دنیا خوبی آرزو می کنم **رویا مسیح**

❊ دوست به جای چتری است که باید روزهای بارانی همراه شما باشد **فریما**

❊ وقتی از غربت ایام دلم می گیرد، مرغ امید من از شدت غم می‌میرد، دل به رویای خوش خاطره‌ها می‌بندم، باز هم خاطره‌ها دست مرا می گیرد **فرعون**

❊ نخستین تابش عشق آخرین تابش عقل است **فهیمه**

❊ همچون باران باش، رنج جدا شدن از آسمان را در سبز کردن زندگی جبران کن **نی نی ۷۱**

❊ افتخارم همه این است: که در یاد منی، هرچه دیدم، همه زشت است، تو زیبای منی **زهرا.ش**

❊ اگه یه روز بغض گلوت رو فشرد خبرم کن. بهت قول نمی‌دهم که می‌خندونمت ولی می‌تونم باهات گریه کنم **پروین افتخاری**

❊ خدا همان است که ما می‌خواهیم، کاش ما هم همان بودیم که خدا می‌خواست **رضا زردشتی**

❊ یک روز نشستم تمام دلخوشیهایم را تقسیم بر زندگی‌ام کردم، دیدم اینطور که حساب کرده‌ام، کلی به گریه بدهکار شده‌ام **سوری**

❊ در حسرت فردای تو تقویمو پر می کنم، هر روز این تنهاییو فردا تصور می کنم. هم‌سنگ این روزهای من حتی شبم تاریک نیست. اینجا به جز دوری تو چیزی به من نزدیک نیست **شب زده**

❊ چرا دنیا با تمام وسعتش مرحمی روی زخم من نداشت، دنبال هرچی دویدم آخرش دنیا حسرتش را به دلم گذاشت **وحید.r**

❊ ندارم هیچ چیزی قابل تو، به جز حرفی که گفتم با دل تو، تویی دریا، منم ماهی... چه می‌شد بمیرم روز و شب در ساحل تو **عادل**

❊ بزرگترین انسانها کسانی هستند که در سینه خود قلبی کودکانه داشته باشند **گلبرگ**

❊ تغییر دهندگان اثر گذار در جهان، کسانی هستند که خلاف جهت آب شنا می کنند **سحر**

❊ کسی که می‌خواهد دیگران دایم برای او کف بزنند تمام خوشبختی خود را در دست دیگران می گذارد **صادقی mis**

❊ نیکی‌های کوچک تمرینی برای نیکی‌های بزرگ‌اند **آسمان شب**

❊ با این روزهای پر از دیوار کنار نمی آیم، دعا کن ویران شود... برای تکیه کردن، شانه‌های تو کافی است **نگین**

❊ تقریباً همیشه کسانی که بیش از همه می‌توانند پذیرای عشقی بزرگ باشند بیش از همه سودای استقلال دارند **خزان زاد**

کامپیوتر نوشته های بدون امضا را به طور خودکار حذف خواهد کرد

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

پریسا برمکی-عادل-خاکستری-مامان زری-شهره توکلی-شقایق داغدیده-وحید.r-بربادرفته-pinkthink-کژال-سرور-نی نی ۷۱-پرسپولیس زلزله-تنها-بهاره افشار-شادی غمگین-۳tak-میلاد.R-مسافر تنهایی-رها.A-لیلادهقان-ناتانائیل عاشق-ساحل-سیدداوود زرین-blueboy-داوود دهنو-اهالی شهر سکوت-لاف عاشقی-مهرناز دوراندیش-آسیه-فاطمه اعظمی-مهرناز مظلومی-memol-الهه-هبه-.Hani-ali-آتشنشان-فرزاد حسینی-آزاده-مریم ملک‌لی-بربادرفته-مستی-شورشی-ستاره تنها-مریم آبگشا-آدمیرال-سحر-R.F-Gameover-ندا از تاک-شبکده-اهالی شهر سکوت-سماور-نگین-رانی-جوجه‌اردک زشت-سعید روحانی-عاشق بیدل-ابوذر حیدری-ونوس تنهای شب-سوری-نی نی ۷۱-موسم باران-بانوی شرقی-pinkthink-ناهید وطن‌خواه-مونا-آسمان شب-مژگان فلاح-گلبرگ(۲)-ساحل-گلنرگس-فهیمه-ندا-وروجک آبی دل-الهام-سحر-عادل-جزیره-جادوگر-گمشده اهواز-کیوان-Yalman-Heranush-هستی-صادقی mis-اشک شب.A

قلمرو داستان

زیر نظر: محمود اکبرزاده

غیرت

مکرم السادات احمدی بجستانی

«خاله عزت» همیشه به قول امروزی‌ها «لارج» بود. آن هم از نوع دو ایکسش! عروسی خاله را با این که خیلی بچه بودم، یادم هست. باتمام حرف وحدیث‌هایش؛ آقا بزرگ از «کمال»، خوشش نیامده بود. می گفت مرد کار نیست! سفره‌اش همیشه خالی خواهد بود. امّا خاله عاشق همین سادگی کمال شده بود واز آن طرف نگران «خاله عفت» بود که دم بخت بود و منتظر که خواهر بزرگتر برود تا نوبت به او برسد. کاریش نمی‌شد کرد. این شد که خاله عزت به سلامت رفت خانه بخت.

از آن سو، گویا شاغل بودن خاله، رگ غیرت آقا کمال را جریحه دار کرده بود! چون ازدواجشان به سال نکشیده، خاله، کارمندی را بوسید و کنار گذاشت! و نگرانی آقابزرگ صدبرابر شد...

روزها وسال‌ها گذشتند. هروقت خاله و – کم کم– بچه‌هایش را می‌دیدیم، صورتشان سرخ سرخ بود وپیش بینی‌های آقا بزرگ، نقش بر آب؛ نمی‌دانم چه شد که آقابزرگ ناگهان هوای خاله عزت به سرش زد! پا در رکاب سفر شد و بعد از ده سال، رفت خانه دختر وسطی که به بهانه دوری راه تابحال ندیده بود....

چشمان پیرمرد از دیدن سرووضع دخترش برق می‌زدند. خداییش هم خاله با سه تابچه قدونیم قد و شغل نصف و نیمه شوهرش، خوب از پس جمع و جور کردن زندگی‌اش برآمده بود.

خاله در میهمان نوازی هم سنگ تمام گذاشت. او ذاتاً میهمان دوست ومهربان بود. طفلک آن قدر از دیدن آقابزرگ در خانه‌اش ذوق کرده بود که اجازه بازگشت نمی‌داد. آقاکمال هم فرصتی پیداکرده بود تا به پدرزنش نزدیک ترشود. او مرد ساکت وآرامی بود. با کسی کاری نداشت. ما هم «قصد» کردیم وشد نُه روز تمام...

دهمین شب سفرمان بود. همه چیز عالی پیش می‌رفت. آن شب خواهرها– که انگار قصد خوابیدن نداشتند– تتمه حرفهای مانده در دلشان را ریخته بودند وسط و آن قدر قال قال کردند که آقا بزرگ، بالش به دست وغرغرکنان پله‌ها را دوتا یکی کرد ورفت پشت بام بخوابد. زنها هم از خدا خواسته، مردانه، زنانه‌اش کردند و مردها تبعید شدند پشت بام؛ نه این که جای بدی باشد. ولی از شب اول خاله اجازه نداد کسی آنجا بخوابد. رفت وآمدهای خاله به پشت بام، به بهانه «انباری»، چیزی نبود که از چشم ما مخفی بماند. ولی...

از ترس آقابزرگ، گوشه پشت بام ولو شدیم که غرغر پیرمرد به آسمان رفت:

–«ببین چقدر بی ملاحظه‌ن این جوونا! اسراف هم حدی داره! معلوم نیست از کی تاحالا روشن مونده.» کمی که دقیق شدیم فهمیدیم چراغ روشن مانده اتاقک موسوم به «انباری»، حرص پیرمرد را درآورده است.

همه به دست وپا افتادیم تا نور غضب شده‌ای را که از شیشه بالای در اتاق مرموز می‌تابید ومانع آرامش آقابزرگ شده بود، خاموش کنیم. در اتاق به محکمی قفل وبست داشت وهرچه آقابزرگ درباز کردن آن اصرار داشت، خاله در منصرف کردنش دو چندان؛

آخرش هم، امین (پسربزرگ خاله)، طاقتش تمام شد و کلید انداخت. خاله در راه پله، از حال رفت و آقابزرگ توی انباری...

انباری که نه؛ کارگاه کوچک وشلوغی باچرخ کاروبسته‌های سفارش برای فروشگاه‌های مختلف، که مرا یاد سوغاتی‌هایی می‌انداخت که خاله همیشه برایمان می‌آورد. ...

وقتی در آستانه در «تولیدی»، قامت شکسته آقابزرگ را دیدم، حس کردم پیرمرد از تجسسی ناخواسته قلبا پشیمان است. آرزو کردم هرگز لامپ اضافه‌ای در دنیا روشن نماند...

■

کاروان

حسین مهدوی آسیابر –کرج

نیمه‌های شب سرمای شدیدی در خود احساس کرد و نشست!

زن: چرا بیدار شدی؟...

–در آن سوی درب نیمه باز مردی از آن کاروان، به من اشاره می کند که با آنان همراه شوم!

زن: چرا هذیان می گویی؟ من دری نمی‌بینم!

–نه به خدا، صدای زنگ شتران را نمی‌شنوی؟...

زن دست بر پیشانی مرد گذاشت....

– بچه ها بیایید بابا حالش خوب نیست، داره تو تب می‌سوزه!...

نیلوفر سراسیمه به اتاق آمد و بهت زده به پدر نگریست. نسترن هم به دنبالش وارد شد. دست پینه‌بسته‌ی پدر را بلند کرد و خود را در آغوش وی جا داد. نوید هم به طرف سه چرخه‌ی پلاستیکی‌اش رفت و بر روی آن نشست.

مرد: آنان منتظرم هستند، بگذارید با آنها بروم.

دخترها پدر را در آغوش گرفتند. نوید دیگر رکاب نزد و زن با دستپاچگی به طرف چادرش رفت...

–تو حالت اصلاً خوب نیست. بلند شو بریم دکتر.

و مرد بدون آن که سخنی بگوید به آرامی چشمانش را برای همیشه بست...

***

آقا کیومرث بیدار شو ببین چه خبره؟ از واحد ۶ صدای گریه میاد...

■

آوازه خوان

فاطمه کاظمی

می‌دانستم، آخر یک روز سرش را به باد می‌دهد. چقدر گفتم: مرد نصف شب نزن زیر آواز، همسایه‌ها شاکی می‌شوند، اما مگر حرف به گوشش می‌رفت. می گفت: هر کی هر چی می‌خواد بگه، من واسه دل خودم می‌خونم، به کسی هم کاری ندارم. حالا من رو با چندتا بچه تنها گذاشت و رفت. بالاخره هم سرش رو بریدند. می گفتند: حقش است. خروس که بی‌محل شد، بیش از این کاری نمی‌شود کرد!

■

روشنایی

امید سبزعلی

یه روز بلند شدم که از اتاق برم بیرون اما یه دفعه پام خورد به لیوان آبی که سر راه بود مادرم برای اینکه دلداریم بده گفت:

عیب نداره عزیزم! آب روشنایی یه.

اما انگار یه حسی بهم گفت که مادرم چشماش پر از اشک شده آخه من از بچگی دلم روشن بود اما با روشنایی بیرون غریبه بودم...

■

پاسخ ما...

*** عباس عابد –اندیشه**

«کتابخوار» تان را خواندم. شما که دیگر یقیناً می‌دانی اگر یک قصه (حتی مینی‌مالیستی) فقط دیالوگ باشد، بیشتر به نمایشنامه شبیه خواهد بود تا قصه! ضمناً اگر هم می‌شد این نکته را نادیده گرفت، لااقل بد نبود دوتا «پیش دیالوگ یا پس دیالوگ» می‌آوردی تا خواننده مجبور نشود ده بار جمله را بخواند تا بفهمد گوینده این دیالوگ کیست؟

منتظر قصه‌های قشنگت هستم عباس آقاجون!

*** بهرام –م از یزد**

باور کنید تا به این سن رسیده‌ام (و لااقل چهل سالش را قصه خوانده‌ام) چه در میان داستان‌نویسان خارجی و یا قصه نویسان ایرانی «قصه موزیکال» ندیده بودم، که با هنر جنابعالی این را هم ملاحظه کردم! اینکه پس از هر سه یا چهار سطر در قصه‌تان پرانتز باز کنید و بنویسید [لطفاً این قسمت از داستان را همراه با ترانه «سال ۲۰۰۰» بخوانید] و چند سطر پایین‌تر یادآور شوید که [این قسمت از قصه را با ترانه «همسفر» مطالعه کنید] و خلاصه چهار، پنج بار این هنر را تکرار کردید، جای هیچ پاسخی برای بنده نمی گذارد غیر از اینکه بنویسم؛ پاسخ مرا با ترانه معروف «نه... من این کاره نیستم» بخوانید –والسلام!

زندگی همانند صابون است روز به روز از آن کم می‌شود ● (جاناتان سویفت)

در حلقه رندان

مالیدن لوازم آرایش

اسدالله فهندژ ـ شیراز

کوچه ماشده کارش بزک و آرایش
هر که بر صورت خود یک دو سه من می‌مالد
امر واجب شده مالیدن و از صبح سحر
هر که از موقع بیدار شدن می‌مالد
این یکی بر سر و بر بینی و بر گونه خویش
دیگری دور لب و دور دهن می‌مالد
دائماً بوی کرم جای کباب است اینجا
بس که هر کس که رسد بر سر و تن می‌مالد
زن و مردی نکند فرق، همه می‌مالند
پسر اندازه هر دختر و زن می‌مالد
عمه گنده و ترشیده من روی چروک
ورپریده سر پیری چه خفن می‌مالد
این یکی مشته به صورت نمک و ماست و خیار
آن یکی روی رخش پودر لجن می‌مالد
دیگری خوشه گندم تره و سیر و پیاز
یا فراورده‌ای از جنس لبن می‌مالد
یا که همسایه ما هم کرمی تند و غلیظ
تازه چون آمده از دشت و دمن می‌مالد
هر که با یک هدفی رنگ به رویش مشته
یا که با حیله و نیرنگ زدن می‌مالد
دخترک مشته برای پسر همسایه
تا بگیرد سر او را به سخن می‌مالد
روز و شب فکر تمامی است فقط مالیدن
هر کسی بی غم اوضاع وطن می‌مالد
مادر یکصد و سی ساله مادرزن من
تا کند دق به دل مشتی حسن می‌مالد
گشنه و زار و ضعیف اند ولیکن هر کس
هر چه دارد به سر و روی و بدن می‌مالد
دوش دیدم دم مرگش که فلان پیر زنه
پودر آرایش خود را به کفن می‌مالد
ای فهندژ! زن من هم شده با کوچه شریک
تا مرا حرص دهد از لج من می‌مالد!

رمضانیّات!

فاضل ترکمن

یک:
ای آن که همیشه واقعاً ناجوری!
در ماه مبارک خدا، کم‌زوری
انگار که فوت کرده‌ای یا شاید
چون غول چراغ رفته‌ای تو قوری!

دو:
ای غول سیاه! ای هیولای درشت!
یک عمر زدی خنجر خود را از پشت
دیشب پدرم گفت ولی: «هیچ نترس
ماه رمضان آمد و شیطان را کشت!»

سه:
در ماه مبارک از تو آخر بردم
با روزه گرفتنم تو را آزردم
تا وقت اذان گرسنه ماندم، اما
افطار و سحر، غذای خوبی خوردم!

چهار:
هر چند که یک مرفه بی‌دردم
در خانه به جز پدر، فقط من مردم
ای مادر خوب! باز کن در را چون
نان و شله‌زرد و زولبیا آوردم!

علم دوستی!

نسیم عرب امیری

«ما که اطفال این دبستانیم»
از کتاب و قلم گریزانیم
غالباً تخس و لوس و بی ادبیم
موی ژولیده و پریشانیم
اول ترم فکر شیطنتیم
آخر ترم درس می‌خوانیم
موقع امتحان پایان ترم
بس که درمانده و پشیمانیم،
خیره بر برگه بغل دستی
لاجرم مثل فکس می‌مانیم
بی هدف می‌رویم دانشگاه
ارزش علم را نمی دانیم
بعد طیّ مدارج عالی
لنگ شغلی شریف می‌مانی
عوض حرفه‌ای درآمد زا
در مسنجر تمام شب «آن»یم(۱)
سالها لنگ مدرکی هستیم
تا که اقوام را بچزّانیم
«خانه از پای بست ویران است»
بس که در بند نقش ایوانیم!

۱ـ منظور از «آن»، همان مترادف فارسی واژه انگلیسی آن است.

عجب صبری خدادارد!

معصومه پاکروان

یکی را می‌شناسم من که خیلی ادعا دارد
دوتا دندان مصنوعی، دوتا دندان طلا دارد
به هر جا رفته می گوید شنیده به به و چه چه
توقعات بیجا و توهّم نا بجا دارد
نمی بیند به غیر از خود کسی را دور و اطرافش
ولیکن گفته خاطر خواه صدوبیست وسه تادارد
«دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است»
گمانم ارتباطاتی از اینجا با خدا دارد!
خودم با چشم خود دیدم که کم می آورد، اما
هنوز این ادعاها را نمی دانم چرا دارد؟
کلاس وجنس رفتارش گرفته چشم مردم را
نمی بیند کسی گویا که این آدم ریا دارد
نشسته در خیالاتش ومی بافد برای خود
توهّم از دماغش تا...... نمی دانم کجا دارد!
ولی با این همه ماهم صبوری می کنیم؛ اما
فقط من مانده‌ام تا کی؟... عجب صبری خدادارد!

آرامشگاه!

مهدی استاداحمد

شلوارا کوتاهه، مانتوها چسبونه
دوهزارتا لیلی واسه هر مجنونه
من چه‌قد خوشبختم ،همه‌چی آرومه
مانتوها داغونن، همه‌چی معلومه
بگو این آرایش تا ابد پابرجاس
حالا که خطّ چشم تو نگاهت پیداس
من چه‌قد خوشبختم، زندگی آسونه
زندگی شیرینه، همه‌چی ارزونه
همه‌چی آرومه، غصه‌ها خوابیدن
پول خوبی میدن واسه زاییدن!
ما چه‌قد خوشبختیم، همه‌چی آرومه
چه کسی بیکاره؟ چه کسی محرومه؟
غول بدبختی رو، غول خوشبختی خورد
هرچی که مشکل بود، همه رو لولو برد
شیشه نوشابه جز واسه خوردن نیست
کار وانت غیر از پرتقال بردن نیست
تو خیابون غیر از لیلی و مجنون نیست
روی هیچ دیواری، اثری از اون نیست
اونقَدَر خوشبختم زیر بار شادی
که کت و کولم را وازلین می‌مالم
زده زیر دلمون خوشیِ افراطی...
من نخوردم چیزی یا نکردم قاطی

⁂

این ترانه قشنگ (همه‌چی آرومه)
اثری جالب نیست، اثری محکومه!

توضیح واضحات: شعر طنز فوق بنا به تشخیص مصلحت خودمان، اندکی دچار جرح و تعدیل شد! (هر کسی باید کار خودش را بکند تا کارها پیش برود!)

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

چریک مسن		ترش‌رو تخم حشرات		مروارید پنبه پاک نکرده		پیرلغت ایران فرمان		آرام گرفتن		اساس گوشت ترکی		موسیقیدان آلمانی مرکز اروگوئه	
								موی خوک مهمانخانه					
طرب قطار زیرزمینی					بخشش بین						دوستی اول شب		
				دیندار شهر						لیست غذا زهرآلود			
ضمیر فرنگی گل سرخ			از آن حاشا بلند است ماهی فروش						کاهلی خاک				
		سیرکننده نوعی شرکت					با هم ستیزه کننده حرف انتخاب						
سپهر نهرها						کمک شتر					تصدیق فرانسوی آزار		
					جهت عقیده					دورویی مقدار			
مجلس ترحیم	عیب و عار اختراع کپلر			فرار حیوان قصاب			باز گرفتن جوش غرور جوانی						
			سردار مادر						شریف رود اروپایی				
شب‌ها کافی						دشمن پنیر آبزی					پوستین درخت مجنون		
		من و شما نیستی			سه کیلو بی‌بند و بار			خالص حرف صریح				نفی عرب	
حاصل صابون کشوری در آفریقا			آبجی غذای تزریقی						گلیم				
				کوبیده حیله			مقصد دزد ناشی مؤسسه						
باغ وسیع بنیاد					تصدیق انگلیسی مدرک								
		نوعی مزه رهبر ملی مصر				اسب بارکش							
موجودی نامرئی دیوار خراب			خدمتکار زن جایز										
				جانور اهلی سیم منفی برق									
محفوظ کشوری در آفریقا					حرف همراهی								

جدول سودوکو ۳۴۳۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

					۶	۷	۱	
۴	۳	۷			۸			۵
				۵				۹
۳	۷		۶			۵		
	۵		۴			۲		۷
					۲	۱		
۵				۲			۷	۶
	۲	۳			۵	۸		۱
۷			۸		۳	۹		

با کسی که خود گرفتار و یا گرسنه و یا هراسان است مشورت مکن هر چند که صاحب رأی باشد.

●ابن ساعده

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱–سبک کار استاد رضا عباسی نقاش چیره‌دست دوره شاه عباس کبیر –فروانروای یک استان ۲–تکیه کلام دراویش –اشاره به نزدیک –سراینده افسانه ۳–مرکز –پایتخت تبت –تربیت کردن، تنبیه کردن ۴–هر آنچه که با آن چیز دیگری را آرایش کنند –ضدشر –جمع رأی –تشکر کردن به زبان فرانسه ۵–از رودهای مهم روسیه –کنایه از اسباب و اثاثیه –دیدنی نظامی ۶–ابر نزدیک به زمین –کفالت، ضمان –آهنگر قهرمان ایرانی –راه کوتاه ۷–کامل –از اعداد یک رقمی –نام کتاب داود نبی ۸–از دستگاههای موسیقی ایرانی –جزیره‌ای در ایران –یاقوت ۹–خیس و آبدار –جمع نقش –حمام لاغری –وی ۱۰–نیرومند –از میوه‌های پرتنوع –از توابع استان گیلان ۱۱–زور، قدرت -بریدن شاخه‌های زاید درخت –نان شب مانده ۱۲–خار و خاشاک –کم و قلیل –از ورزشهای چندگانه –اشاره به دور ۱۳–طاقت و پایداری –کشتزار خربزه و هندوانه و نظایر آن –رنج و آزار ۱۴–کار کردن –از موجودات خیالی شبیه به انسان –تکه پارچه کهنه –زلف ۱۵–ایمن کردن –موافق و سازگار –پایتخت فیلیپین ۱۶–داستان بلند خیالی –نوعی شیمی –اشاره با گوشه چشم ۱۷–ساکن زاغه –کره نباتی.

عمودی:

۱–پیشینه –حمله کردن به وسیله اسب سواران ۲–شیشه جیوه‌اندود –جامه صاف کن –نام یکی از همسران ابراهیم پیامبر (ع) ۳–نام قدیم کربلا –پرجمعیت‌ترین شهر ایران –نوعی شترمرغ کوچک ۴–پشت و پناه –برادر پدر –پدربزرگ –هیزم ۵–فلز پرمصرف –شکوفه نارنج –قوت لایموت ۶–ضمیر داخل –خدمتگزار –دوستی و محبت –جایی که سایه باشد ۷–پول ترکیه –پرچم –هم‌سخن، هم‌صحبت ۸–بخشی در داخل ساختمان –بخش عقب پای آدمی –کشور افلاطون ۹–تصدیق آلمانی –خانم –خوک نر –زائوترسان قدیمی ۱۰–نام سوره هفتاد و ششم از قرآن کریم –خبرچین –عنصری شیمیایی که سازنده استخوان و دندان می‌باشد ۱۱–مرغابی –سوره بیست و چهارم از قرآن کریم ۱۲–نویسنده –از ماهی‌های کنسروی –شبنم –بیرونی‌ترین بخش پوست گیاهان –صد متر مربع ۱۳–نشانه –از انواع حبوبات –نوعی هواپیمای جنگی ساخت روسیه ۱۴–سخن‌چین –گازی است بی‌رنگ و بو و بی‌طعم و نامریی که تمام کره زمین را فرا گرفته است –نام حرف ماقبل آخر زبان انگلیسی –حرف سوم از الفبای یونانی ۱۵–کسی که به دادخواهی رسیدگی کند –سست‌رأیی، کم‌خردی –پول عراقی ۱۶–طرف چپ –نام مقامی از دوازده مقام موسیقی –نوعی کفش قدیمی ۱۷–قهرمان دره شروود که نماد حق‌طلبی مردم نیازمند و دردمند در فرهنگ فولکلور انگلیس است –ساز زهی مضرابی با کاسه طنین گرد.

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۲۷

۱–متقاطع: مریم موسوی–ابرکوه
۲–شرح در متن: روزیتا شاهی–تهران
۳–سودوکو: مهدی شمس–شهرضا

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									◆								
۲		◆					◆				◆					◆	
۳						◆						◆					
۴					◆				◆				◆				
۵				◆										◆			
۶			◆					◆		◆					◆		
۷		◆					◆				◆					◆	
۸						◆						◆					
۹	◆			◆					◆					◆			◆
۱۰						◆						◆					
۱۱		◆					◆				◆					◆	
۱۲			◆					◆		◆					◆		
۱۳				◆										◆			
۱۴					◆				◆				◆				
۱۵						◆						◆					
۱۶		◆					◆				◆					◆	
۱۷									◆								

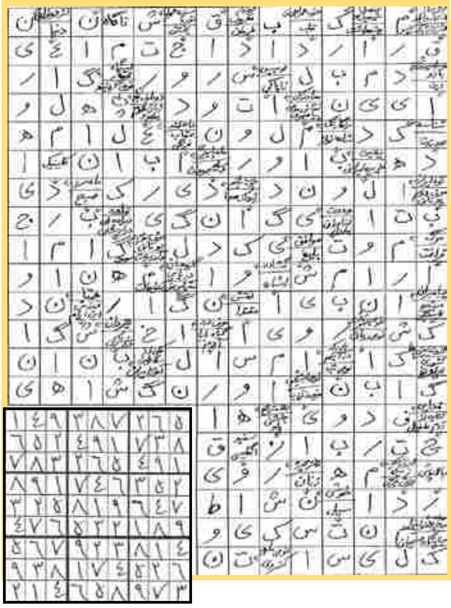

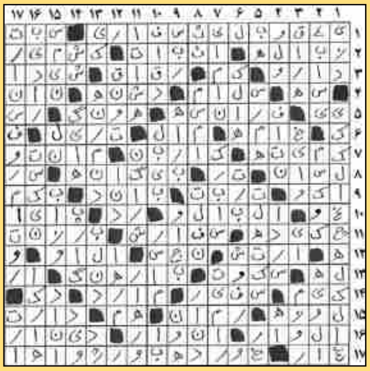

حل جدولهای شماره ۳۴۲۷

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

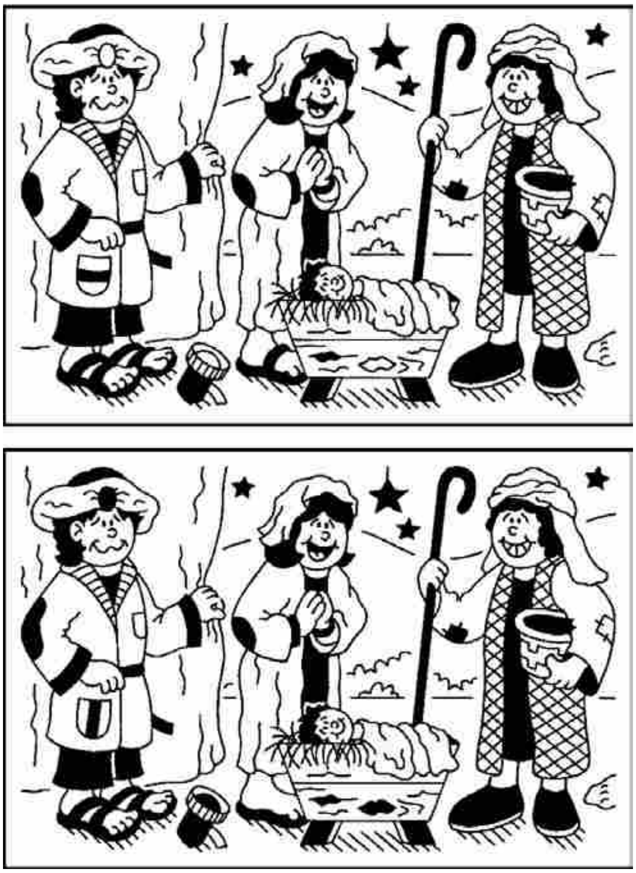

۱۲ اختلاف در تصویر نوزاد در دهکده

مردم دهکده با دیدن این نوزاد تازه متولد شده شاد و خوشحال هستند. اما در میان این دو تصویر ۱۲ اختلاف وجود دارد. از شما می‌خواهیم تا مدادی برداشته و این اختلافها را پیدا کنید و علامت بزنید.

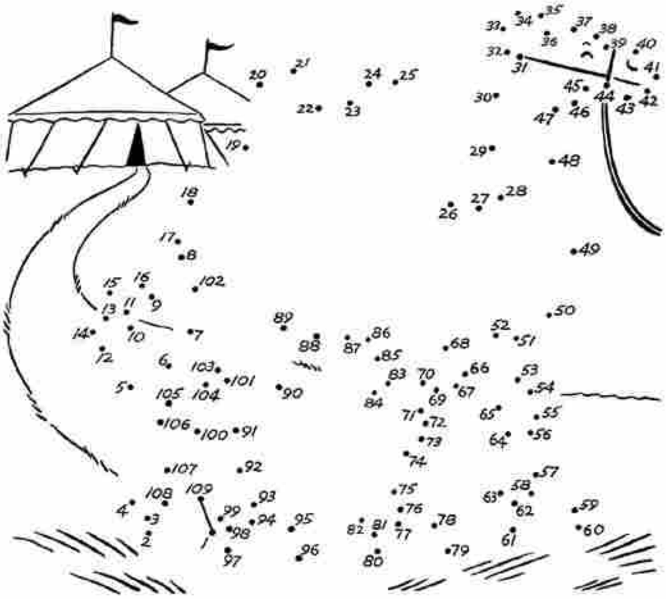

تصویر پنهان

در میان این اعداد و نقطه‌ها یک تصویر پنهان شده است. برای پیدا کردن آن کافی است مداد یا خودکاری بردارید و نقاط را به ترتیب از عدد ۱ تا ۱۰۹ با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار تصویر پنهان شده در مقابل چشمان شما نمایان خواهد شد.

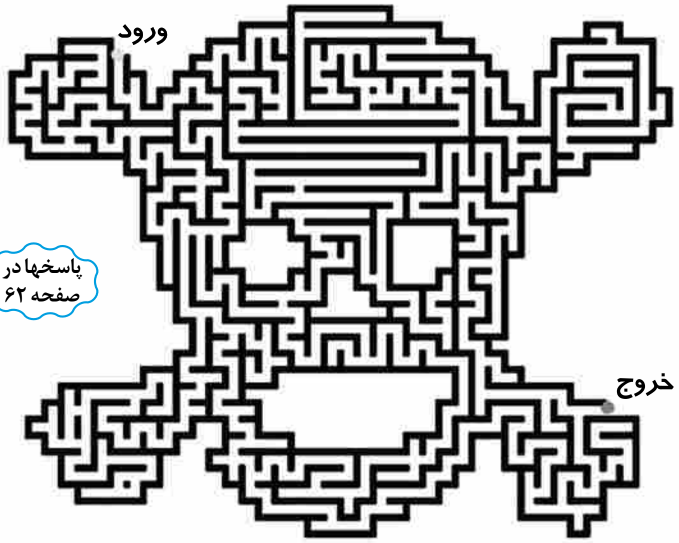

پاسخها در صفحه ۶۲

مارپیچ مرگ

اگر مایل هستید در یک بازی مرگ شرکت کنید کافی است تا از نقطه ورود در بالای مارپیچ وارد این بازی شوید. منتهی برای نجات خود می‌بایست از میان این خطوط پیچ در پیچ راه خود را پیدا کرده و خود را به نقطه پایانی در قسمت خروج برسانید تا از این بازی مرگ نجات پیدا کنید.

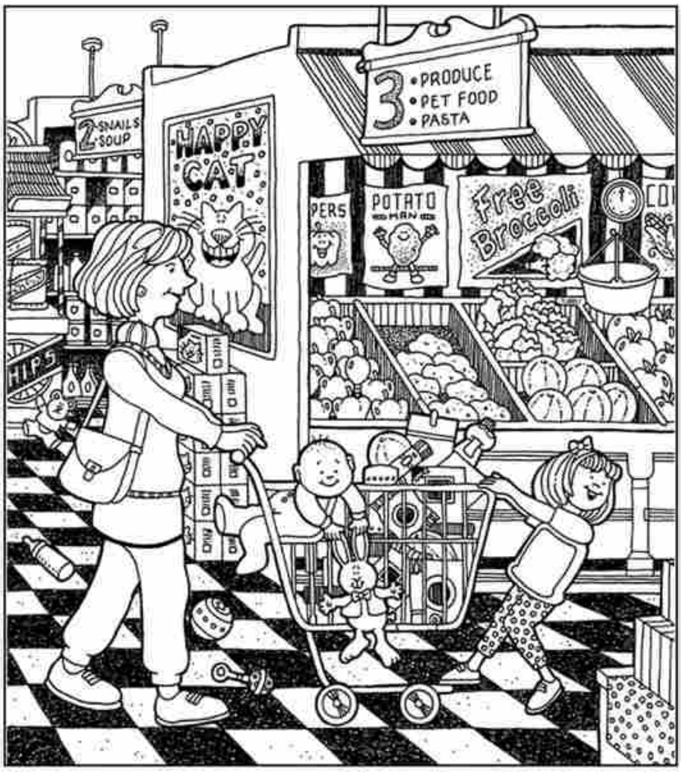
2 SNAILS SOUP
HAPPY CAT
3 •PRODUCE •PET FOOD •PASTA
PEPPERS
POTATO MAN
Free Broccoli
CHIPS

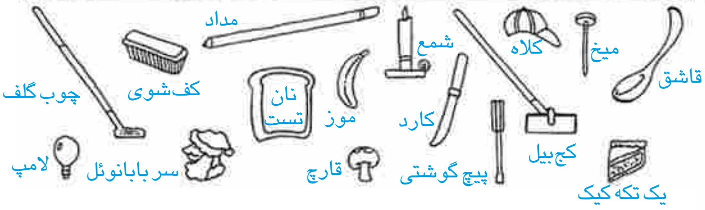
مداد
شمع
کلاه
میخ
قاشق
چوب گلف
کف شوی
نان تست
موز
کارد
کجبیل
لامپ
سر بابانوئل
قارچ
پیچ گوشتی
یک تکه کیک

شکلهای پنهان در فروشگاه

بچه‌ها در فروشگاه خوشحال هستند و کلی هم خرید کرده‌اند. اما در این تصویر ۱۶ شکل وجود دارد که ما آنها را پنهان کرده‌ایم و حال از شما می‌خواهیم تا شکلهای پنهان شده را بیابید. برای آن که بدانید به دنبال چه شکلهایی می‌گردید، آنها را به همراه اسامی‌شان برای شما آورده‌ایم. چنانچه موفق نشدید می‌توانید به قسمت پاسخها مراجعه کنید و جواب صحیح را بیابید.

هر کجا می‌خواهی برو و آنجا هم وجدانت را می‌بینی

• دیدرو

arts_haftegi@yahoo.com

گفتگو: علی کیانی موحد

گفتگویی متفاوت با حسن جوهرچی به بهانه ماه عسل

مرا با دیگر مجری ها قیاس نکنید!

طبق قرارمان ساعت ۱۷:۳۰ به استودیو گلستان رفتیم اما خبری از او نبود. حدود ساعت ۱۸ وارد استودیو شد. به دلیل اینکه چند دقیقه‌ای به آغاز برنامه نمانده و جوهرچی باید خود را برای اجرا آماده سازد، تصمیم گرفتیم که گفتگو را به پس از اجرای برنامه موکول کنیم.
از آلاچیق با صفا و خنکی که برای مهمانها در نظر گرفته‌اند، نیمی از برنامه را تماشا می کنیم و سپس به اتاق فرمان می رویم تا مابقی برنامه را تماشا کنیم. استرس فراوانی در اتاق فرمان حاکم بود و سرانجام در ساعت ۱۹:۴۷ برنامه به پایان رسید. چیزی تا افطار نمانده است. به همراه تهیه کننده، نویسنده، طراح صحنه و آقای جوهرچی به طبقه دوم استودیو می رویم تا افطار کنیم. راستش را بخواهید دیگر از انجام مصاحبه ناامید شده بودیم چرا که پیش خود فکر کردیم پس از افطار هم که به یک بهانه‌ای، حسن جوهرچی از جمع ما جدا خواهد شد اما این اتفاق نیفتاد تا یکی از زیباترین و جذابترین مصاحبه‌های سال ۸۹ را تهیه کنیم. خواندن این مصاحبه برای تمامی علاقه مندان به ماه عسل توصیه می‌شود چرا که جواب تمام انتقادهای شما را در اینجا خواهید داد...

مجری بودن یا نبودن؟!

❋در مصاحبه‌ای گفته بودید که من اصلاً مجری نبوده و نیستم. شرایط این کار را هم ندارم. مجری بودن نیز به محبوبیت من در سینما و تلویزیون ضربه وارد کرده است. هنوز هم به این حرف اعتقاد دارید؟

❋❋(باخنده) چرا مثل عادل فردوسی پور سوال می‌پرسید؟! (به تهیه کننده برنامه می گوید) آقای احمدی شما هم موافقید که مثل فردوسی پور سوال می‌پرسد؟

❋اشتباه نکنید. عادل شبیه من سوال می‌پرسد، نه من شبیه او!

❋❋تهیه کننده: حسن جان، اینها خیلی زرنگ هستند! چند روز پیش آقای نصیری برای تهیه گزارش به اینجا آمد و شرایط را سنجید. سپس برای مصاحبه همراه آقای کیانی آمدند. از قبل برنامه ریزی دقیق کرده بودند!

❋اصلاً این حرفها نیست. هنوز به جوابم نرسیدم...

❋❋در عرصه آثار نمایشی در تلویزیون و سینما برخی پیشنهادهایم به دلیل اجرا کردن برنامه‌های تلویزیونی کم شد. خودم نیز متوجه این موضوع نشدم. چند نفر از دوستانم که تهیه کننده هستند به من گفتند که تو را برای فلان سریال می‌خواستیم اما دیدیم که شما در یک برنامه تلویزیونی هر شب برای مردم صحبت می کنی، به همین دلیل تصمیم گرفتیم از بازیگری استفاده کنیم که به نوعی چهره‌اش برای مردم تکراری نباشد. این حرف را من حدود هفت سال پیش زده بودم.

❋فکر نمی کنید که این مشکل دوباره پیش بیاید؟

❋❋خیر، برنامه ماه رمضان برنامه مناسبتی است و بعد از ماه رمضان ادامه نخواهد داشت. الآن همزمان در پروژه‌ای به اسم «نیلوفر» به کارگردانی آقای علیرضا اخلاقی مشغول به فعالیت هستم. اگر قرار بود اتفاق آن زمان بیفتد، پس در این پروژه نباید حضور داشته باشم.

❋مدتی حسن جوهرچی نبود یا بهتر است بگوییم کم کار بود...

❋❋چه زمانی؟

❋پس از آنکه به اوج شهرت رسیدید.

❋❋کم کار نشدم. در آن زمان چند کار انجام دادم که متاسفانه پخش نشد. به همین دلیل هم به نظر کم کار می آمدم.

❋پس از بازگشت در قالب منفی فرو رفتید.

❋❋خیر، این حرف را قبول ندارم. مثالی بزنید تا درباره‌اش صحبت کنم.

❋به عنوان مثال همین سریال فاصله‌ها...

❋❋نقش من در فاصله‌ها منفی نبود، به نظر تو منفی بود؟!

❋شاید منفی نبود اما مثبت هم نبود. این نقش با نقشهایی که حسن جوهرچی پیش از این ایفا کرده بود، تفاوت داشت.

❋❋بهتر است به این صورت بگوییم که مدتی است در سینما و تلویزیون دیگر نقش‌هایی مانند «محمد منصوری» نوشته نمی‌شود. مثلاً در فاصله‌ها، اگر عمو رضا را کنار بگذاریم، بقیه آدمها اشتباهاتی دارند که شما اشتباهات آنها را به وضوح مشاهده می کنید. امروزه در سریالهای ما، نقش اولها، مثبتهای سفید نیستند و آدمهای منفی سیاه هم نداریم. آثار نمایشی در تلویزیون یا آثار سینمایی مال ما نیست، اینها هنرهای وارداتی است. اگر در دنیا جریانی اتفاق بیفتد، ما نیز تابع آن جریانات خواهیم بود. چند سالی است که سریال‌های هرشبی آمریکایی به ایران آمده و تلویزیون ما نیز تصمیم به ساخت این نوع سریال‌ها گرفته‌اند. زمانی که کودک بودم، سریالی در آمریکا به نام «روزهای زندگی» تولید می‌شد که هنوز هم تولید می‌شود. آن سریال هفته‌ای یک بار پخش می‌شد اما چند سالی است که این سریال نیز به صورت هر شب پخش می‌شود. ما نیز مانند آنها شده‌ایم.

❋به نظر شما این کار درست است؟

❋❋آثاری در تلویزیون مانند مختارنامه یا یوسف پیامبر، الف ویژه هستند و هفته‌ای یکبار پخش می شوند اما تماشاگر عام دوست دارد که هر شب سریال ببیند. پیش از ماه مبارک ۳ سریال به صورت هر شب پخش می‌شد. تاوان، فاصله‌ها و زیر هشت از جمله آنها بود.

❋از نقش منفی دور شدیم...

❋❋بله، مقدمه چینی کردم تا بگویم که ما از آثار خارجی تاثیرپذیری داریم. در همین آثار خارجی، دیگر نقش منفی وجود ندارد و نقشها به خاکستری تبدیل شده است. نویسندگان ما نیز با نگاه به آنها، نقش‌ها را می‌نویسند.

❋به نظر شما فاصله‌ها دغدغه چند درصد خانواده‌های ایرانی بود؟

❋❋اگر این سریال دغدغه اکثر خانواده‌ها نبود، ۸۵٪ بیننده و ۹۱٪ رضایت نباید داشته باشد.

❋فکر نمی کنید این ۸۵٪ بیننده به خاطر پارازیت‌های شبکه فارسی ۱ مجبور به تماشای این سریال شده‌اند؟

❋❋خیر، اصلاً به این صورت نیست. تا ۱۰-۱۵ شب اول پارازیتی که شما به آن اشاره کردید وجود نداشت.

❋از فاصله‌ها، فاصله می گیریم. شما در ماه عسل تنها مجری هستید؟

❋❋نه!

❋یعنی بداهه کاری هم دارید؟

❋❋بله. البته خیلی از مجری‌ها بداهه کاری می کنند اما اصولاً من برنامه تلویزیون را اجرا نمی کنم بلکه آنرا می گردانم.

❋فرق این دو تا در چیست؟

❋❋زمانی است که به یک مجری مسوولیتی می‌دهند و از آن مسوولیت تخطی نمی کند و هرچه که به وی می گویند را اجرا می کند. اما کسی که برنامه‌ای را می گرداند با حال و هوای برنامه بالا و پایین می‌رود. شاید در یک ساعت برنامه ماه عسل، حداقل هفتاد مورد به من سوژه می‌دهند و من به تبع کار از آنها استفاده می کنم. شاید در یک برنامه از ۵۰ سوژه

استفاده می کنم و شاید در یک برنامه دیگر از ۱۰ تای آنها. کار من همانند بازی در تئاتر است، بسته به حال و هوای برنامه باید برنامه رااجرا کنم. چون برنامه زنده است، مجال اشتباه خیلی کم داریم. نمی گویم برنامه بدون اشتباه است، می گویم که می‌خواهیم اشتباه کمی داشته باشیم. وقتی می‌بینیم مهمان برنامه درباره موضوعی نمی‌خواهد صحبت کند، از آن می گذرم و به وی گیر نمی‌دهم! ضمناً تیم نویسند گی خوبی در این برنامه به سرپرستی آقای اورنگ داریم.

***فشار روی شما زیاد نیست؟**

**چرا! برنامه زنده اصولاً برنامه پرفشاری است. به خاطر اینکه بازیگر هستم و پیش از این جلوی دوربین کار کرده‌ام می‌توانم این فشار را تحمل کنم. در اتاق فرمان بچه‌ها با استرس کار می کنند.

***زمانی که وسط برنامه کم بیاورید، چه کاری انجام می‌دهید؟**

**تا به امروز که تنها وقت کم آورده‌ایم! شاید اگر برنامه ۲ ساعت ادامه پیدا بکند، می‌توانیم آنرا ادامه دهیم. از سوی دیگر ماه مبارک رمضان، در کل ماه پرمطلبی است! البته برخی مواقع پیش می آید که تمرکزم کم می‌شود و مطلبی که درباره آن حرف می‌زنم، از ذهنم خارج می‌شود. البته این موضوع طبیعی است و ممکن است برای همه اتفاق بیفتد. آن زمان می گویم یک سر بریم بیرون و بیاییم و...

***برای کار اجرا الگویی دارید؟**

**خیر، حسن جوهرچی نسبت به جهان پیرامونش صاحب دید گاهی است. این دید گاه را به مرور زمان به دست آورده و آزمون و خطای زیادی کرده‌ام. آنقدر با خودم و مردم روراست هستم که اگر اشتباهی داشته باشم، بگویم اشتباه کرده‌ام. خیلی وقتها در فیلم و سریالی بازی کرده‌ام که پس از آن گفته‌ام از مردم عذرخواهی می کنم. برخی مواقع به خاطر رفاقت این اتفاقها افتاده و برخی مواقع نیز اشتباه داشته‌ام.

***این برنامه چطور؟ از اشتباهات به حساب نمی آید؟**

**خیر. این برنامه جزء اشتباهات من نیست. راستش باید بگویم که مدتهاست تصمیم گرفته‌ام که در برنامه‌های تلویزیونی اجرا نداشته باشم. شاید بخشی از آن به دلیل ضرری است که در بازیگری به من می‌خورد. اما زمانی که اجرای این برنامه به من پیشنهاد شد، فقط احساس کردم که بااجرای این برنامه سلامتی خودرا از این ماه رمضان تا ماه رمضان سال آینده می‌توانم بیمه کنم! در اجراهای گذشته بیشتر درباره هنر و اجتماع برنامه اجرامی کرده‌ام و تا به حال تجربه‌ای در اجرای به این شکل نداشتم. اینکه بخواهم حدیثی بخوانم و نقل قولی از ائمه داشته باشم را تا به حال انجام نداده‌ام. راستش سواد این کار را نیز ندارم! سعی می کنیم که در این برنامه نگاهی معنوی به مهمانها داشته باشیم.

***هنوز هم به تفننی اجرا کردن اعتقاد دارید؟**

**نه! اعتقاد دارم که برنامه تلویزیونی اجرا نکنم.

عکس: محمدرضا فتحی

***قبل از اجرای شما در این برنامه، حرف و حدیثهایی درباره این برنامه به گوش می‌رسید. اجرای فرزاد حسنی و... که جنجالهایی به وجود آورد. خودتان را با مجری‌های قبلی قیاس می کنید؟**

**(با اعتماد به نفسی خاص و باید گفت مثال زدنی) اصلاً! اصلاً! به هیچ وجه! به دلیل اینکه به تعداد مجری‌ها در شبکه‌های مختلف صداوسیما، کلاس اجرا کردن وجود دارد. هر کس مدل خودش رااجرا می کند. فردی مدلش بیرونی تر است، یک سری شاد هستند و گروهی دیگر تنها در برنامه‌های مناسبتی مذهبی می‌توانند کار کنند. برخی دیگر نیز فرهنگی هستند. من نیز مدل خودم رادارم واصلاً به مقایسه فکر نمی کنم. ماه عسل امسال با برنامه‌های سال گذشته، تنها و تنها در اسم اشتراک دارد و نه چیز دیگر!

***که آن هم قرار بود عوض شود...**

**بله. مدیران تصمیم گرفتند که امسال نیز با این اسم کار کنیم. ساختار برنامه، مهمانها، تهیه کننده، تیم نویسند گی برنامه، مجری و حتی دکور این برنامه هیچ شباهتی به سالهای گذشته ندارد.

***خوب همین تشابه اسمی باعث می‌شود که مردم این برنامه را با سالهای قبل قیاس کنند. مثلاً برنامه نودی داشته باشیم که هیچ فردی از برنامه قبلی در آن وجود نداشته باشد. مسلماً مجری که جای عادل می‌نشیند با وی قیاس خواهد شد. غیر از این است؟**

**خیر، این حرف درست است اما برنامه ما از ساختار با برنامه سالهای گذشته متفاوت است. اگر برنامه نودی داشته باشیم که در آن رنگ غالبش نارنجی نباشد و لیمویی باشد. به جای یک مجری ۳ مجری داشته باشد و به جای بررسی بازیها به بررسی باشگاه‌ها بپردازد و از این دست کارها و اسمش نود باشد، شما این برنامه را با آن مقایسه می کنید؟

***مسلماً خیر اما زمانی که این ساختار عوض می‌شود، اسمش نیز باید عوض شود. چون اسم قبلی روی آن است، پس قیاس هم صورت می‌پذیرد...**

**به نظر من اینجوری نیست. در سینمای جهان فیلم معروفی به اسم سرعت وجود دارد. در ایران نیز یک فیلم به اسم سرعت وجود داشت. چرا این دو را قیاس نمی کنید؟

***به دلیل اینکه قابل قیاس نیستند!**

**پس این دو برنامه هم مثل این دو فیلم هستند، غیرقابل قیاس! فکر کنم مثالی زدم که شما آچمز شدید!

***پس دوست دارید شطرنج بازی کنید؟ من مصاحبه کردن را مثل شطرنج می‌دانم...**

**(باخنده) من هم اینگونه مصاحبه کردن را خیلی دوست دارم. شما در مصاحبه‌تان به جنبه‌هایی از کار من می‌پردازید که شاید خودم کمتر به آن فکر کرده یا اصلاً به آن فکر نکرده‌ام. مثلاً تا به امروز اصلاً به این قیاسی که شما به آن اشاره کردید، فکر نکرده بودم.

۲ روز قبل از شروع ماه عسل انتخاب شدم

***چه شد که شما برای این برنامه انتخاب شدید؟ ۲ ساعت قبل برنامه بود یا ۲ روز پیش از آن؟**

**۲ روز پیش از شروع برنامه بود. دلیل این انتخاب را هم شما باید از شبکه بپرسید، من که با آنها تماس نگرفتم که بیایید و من راانتخاب کنید! آقای پورمحمدی به من گفتند که برنامه‌تان برای ماه رمضان چیست؟ گفتم که چند روز است فاصله‌ها را تمام کرده و خسته هستم اما دستور شما چیست؟ وی نیز گفت که برنامه ماه عسل رااجرا کن. من نیز گفتم چشم... به شبکه سه رفتم و با آقای احمدی که تهیه کننده برنامه هستند، صحبت کردم.

***پس جریان ۲ ساعت پیش از آغاز برنامه چه بود؟**

**قرار بود که آقای احمدی روز اجرای برنامه به من خبر بدهد که این تماس حاصل نشد. ساعت ۵ آقای شریعت پناهی تماس گرفت که ساعت ۶ شما را در استودیو می‌بینیم؟! با تعجب گفتم که نه! با من تماسی نگرفته‌اند. گفت که حتماً بیا. چند دقیقه بعد آقای احمدی تماس گرفت و گفت که اصلاً یادم رفت با شما تماس بگیرم! برنامه اول روخوانی بود. واقعاً آماده نبودم. خدا لطف کرد و اجرا به اجرا بهتر شدیم.

***هنوز هم جواب شما به انتقاد رشید پور یک لبخند است؟**

**(خیلی راحت می گوید) بله! بله! تنها یک لبخند! رضا را خیلی دوست دارم.

***حسن جوهرچی از زنش خیلی حساب می‌برد؟**

**(با تعجب می‌پرسد) از زنش خیلی حساب می‌برد؟ (کمی فکر می کند) کدام مردی را می‌شناسید که از زنش حساب نبرد؟!

لطفاً ورق بزنید

***مشغله‌های دیگر شما به غیر از بازیگری چیست؟**

**تهیه کنندگی. فقط در عالم هنر کار می کنم. چند دفعه برای کارهای دیگر اقدام کرده‌ام اما هر بار با ضررهای فراوان از آن کار خارج شده و آخر نیز به این نتیجه رسیده‌ام که من برای برخی کارها ساخته نشده‌ام.

***چه کارهایی؟**

**رستوران و تولیدی پوشاک داشته‌ام.

***هیچ وقت نخواسته‌اید از اسمتان برای کسب درآمد استفاده کنید؟**

**هیچ وقت! هیچ وقت! این کار را نمی‌پسندم. البته یکبار این اتفاق افتاد، آنهم نه از طرف من. یک دختر عمو در کرج دارم که مسلماً فامیلی او هم جوهرچی است! وی گفت که می‌خواهد تاکسی سرویسی به اسم جوهرچی تاسیس کنم. با این موضوع مشکلی نداری؟! گفتم نه! اصلاً اسم آنرا حسن جوهرچی بگذار. وی نیز این کار را انجام داد.

شباهت به همه نقش‌ها

***شباهت حسن جوهرچی واقعی با حسن جوهرچی که در تلویزیون می‌بینیم، در چیست؟**

**در کارهای مختلف آدمهای مختلف هستم، حسن جوهرچی نیستم!

***و آن آدمها به حسن جوهرچی شباهت دارند؟**

**به نظر من همه آدمها در برخی از موارد به هم شبیه هستند. یک انسان خیلی بد و یک انسان خیلی خوب در اینکه بچه‌هایشان را دوست دارند، شبیه هستند. چرا در سریال از چند نفر خوشتان می آید؟ به دلیل اینکه شباهت بیشتری به ذات وجودی شما دارند. با تمام نقشهایی که بازی کرده‌ام مشترکاتی داشته‌ام و از سویی هیچکدام از آنها من نبوده‌اند!

***به کدام شبیه تر بوده‌اید؟**

**به پیمان در مشق عشق.

من و جنجال؟!

***چندی پیش صحبت جنجالی کرده بودید...**

**من؟! فکر نکنم. من و جنجال؟!

***خود شما بودید. درباره فروش نقش در سینما و تلویزیون صحبت کرده بودید. گفتید که برخی به واسطه پارتی بازی وارد سریال‌ها می‌شوند و برخی دیگر نیز به تهیه کننده‌ها برای ایفای نقش مبلغی می‌پردازند... یادتان آمد؟!**

**(باخنده) من دقیقاً یادم هست که چه گفته‌ام؟

***فکر نمی کنید که این حرف برای شما بد بشود؟**

**برای من بدشود؟! یعنی پسر خاله من کارگردان است و به خاطر این حرف من را سر کار نبرد؟! به کار دعوتم می کنند چون مردم دوستم دارند.

***از معدود افرادی هستید که به این موضوع اعتراف کرده‌اند...**

**اعتراف واژه مناسبی نیست! گفتن خیلی چیزها خوب است. خیلی بازیگرها هستند که به طرق گوناگون وارد حرفه ما می‌شوند. راههایی که من آنها را تجربه نکرده یا آنها را نمی‌پسندم. از بین اینها بازیگران زیادی کشف شده‌اند. یعنی اگر بازیگری به کارگردان رشوه داده تا در فیلمی به ایفای نقش بپردازد، کار بسیار خوبی کرده است! حرف من با آدمهایی است که اینکاره نیستند و وارد این راه می‌شوند. پس از مدتی پول و سرمایه‌شان را هدر می‌دهند و دست آخر نیز مجبور می‌شوند که به خانه‌شان بروند و استراحت کنند.

***چقدر به این افراد برخورد کرده‌اید؟**

**خیلی زیاد هستند. البته مثال فردی که در تئاتر پدرش درآمده و امروزه نیز جزء بازیگران درجه یک ایران هست نیز زیاد می‌باشد. مثل پرویز پرستویی. خیلی خاک صحنه را خورده، بیکاری کشیده و امروزه جزء بهترین‌های سینمای ایران است.

***با این شرایط اگر فردی به شما مراجعه کرده و بگوید که می‌خواهد بازیگر شود، چه می گویید؟**

**تقریباً در طول هر ماه یک یا دو نفر از این دست افراد را به خانه‌شان هدایت کرده‌ام! (باخنده) حسابی رگشان را می‌زنم! راهش را به آنها می گویم اما پیشنهاد نمی‌دهم که وارد چنین کاری شوند.

***صحبت دلالی در عالم هنر، در جامعه موسیقی و ورزش ما نیز دیده می‌شود. فکر نمی کنید چنین چیزی در جامعه ما نهادینه شده باشد؟**

**نه! فکر می کنم پس از چند سال آنهایی که لیاقت حضور در این عرصه‌ها را دارند، می‌مانند و مابقی غربال می‌شوند. تا چند سال دیگر از این حرفها دیگر خبری نخواهد بود.

خراب رفاقت...

***آدم رفیق بازی هستید؟**

**خیر اما آدم بی رفیقی هم نیستم. گاهی اوقات فکر می کنم زمانی که یک رفیقی از من چیزی می خواهد وانجام می‌دهم، پس از آن احساس خوبی ندارم. مثلاً کارگردانی که دوست من است به من پیشنهاد حضور در یک نقش را می‌دهد. آن لحظه احساساتی شده و قبول می کنم اما پس از آن از زیرش در می‌روم و به نوعی وی را می‌پیچانم. قبلاً این کار را انجام نمی‌دادم.

***یعنی نه گفتن را بلد نیستید؟**

**بلد نبودم اما در این چند سال یاد گرفتم. از آن بازیگرهایی هستم که از دست مردم فرار نمی کنم. زمانی به بازار تهران رفته و وسط مردم لول می‌زنم تا زندگی‌شان را ببینم. برای فاصله‌ها به زندان رفتیم. از زندانبان خواستم که مرا به بند معتادها ببرد. چند دقیقه‌ای بین آنها بودم.

***جای بی خطری رفتید...**

**بله، پیش قاتلها می‌رفتم و امنیت جانی نداشتم، خوب بود؟! فکر کردم ممکن است روزی نقش یک زندانی یا معتاد را بازی کنم. پس از این فرصت استفاده کردم. در کل از حضور در جاهای شلوغ نمی‌ترسم و زندگی مردم عادی را نگاه می کنم. در این نگاه‌ها متوجه شدم که حضور در برخی از نقش‌ها باعث شده که دید مردم به من عوض شود. حضور در آن نقشهایی که به خاطر رفاقت آنها را پذیرفته‌ام. به همین دلیل نه گفتن را تمرین و یاد گرفته‌ام.

***نسبت به انتقاد چه عکس العملی نشان می‌دهید؟**

**گوش می‌دهم.

***بهترین انتقادی که شنیدید، چه بود؟**

**اینکه در نقشهای مثبت کلیشه شده‌ام. در یک برهه زمانی چندین و چند نفر به من این حرف را زدند. خواستم برابر حرف آنها مقابله کنم و حرفشان را گوش ندهم. در گذر زمان متوجه شدم که اگر وی می گوید کلیشه شده‌ام و در جهت کلیشه نشدن حرکت کنم، به نفع چه کسی است؟! من یا او؟! در نتیجه امروز اگر انتقاد سازنده‌ای بشنوم، به آن گوش می‌دهم.

***بدترین انتقادی که شنیده‌اید، چیست؟**

**یک کارگردان به من نقشی را پیشنهاد کرد و بازی کردم. کارگردان دیگری به من ثابت کرد که انتخابم اشتباه بود. خیلی اذیت شدم.

***اگر کارگردانی به شما بگوید که مرا به خانه دعوت کن، وی را دعوت می کنید؟**

**خیر، خانه‌ام حریم شخصی زندگی خودم است. دوستانی که با آنها رفت و آمد دارم، از اهالی سینما و تلویزیون نیستند. تاجر، پزشک، ورزشکار و... هستند. از حرفهایی که پشت سر آدم می‌زنند، هراس دارم. اینکه بگویند به خاطر رفت و آمد نقش می گیرم و...

***خودتان اهل دیدن تلویزیون هستید؟**

**تقریباً کارهای خودم را اگر فرصت کنم به صورت خودخواهانه نگاه می کنم. کارهای بقیه را نیز کم و بیش دنبال می کنم.

***دست شما درد نکند...**

**دستم؟! من که کاری نکردم، فقط حرف زدم.

***پس فکتان درد نکند!**

**امیدوارم سر این برنامه، این اتفاق نیفتد و فکم قفل نشود! برای شما و خوانندگان محترم مجله‌تان آرزوی سلامتی می کنم. ■

نقد و گزارشی از برنامه ماه عسل

عسل این ماه عسل چه مزه ای داشت؟

گزارش: هادی نصیری

جز رومدی در ماه عسل

هر سال در ماه مبارک رمضان صدا و سیما به تکاپو مـی افتد تا برنامه های مناسـبتی مربوط به همین ماه تولید و از شـبکه های مختلف سـیما پخش کند یکی از این برنامه های مناسبتی که در چند سال اخیر از شبکه سه سیما پخش می شود «ماه عسل» نام دارد.

ایـن برنامـه دنباله برنامه‌ای به نـام «جز رومد» است که اگر یادتان باشد مجری آن فرزاد حسنی بود. دو سال بعد نامش شد ماه عسل. مجری آن هم فرزاد حسـنی بود که بنا به دلایلی که در طی گزارش متوجه خواهید شد احسان علیخانی این برنامه را مدتی هدایت کرد. نام ماه عسل به دلیل اینکـه زوج های جوانی که به تازگی تشـکیل زندگی داده‌اند و اولین ماه عسـلی است که در کنار هم هستند انتخاب شـد. اما سال بعد روال مهمانهایـش تغییر یافت. اگر به خاطر داشته باشید برنامه مدتی پخش نشـد و با پخش مجدد ماه عسل، احسان، با صراحت اعلام کرد که سال دیگر من در این برنامه نخواهم بود و این مسئله، شروع تازه پچ پچ ها و در گوشی ها بود.

حسنی یا علیخانی؟ هیچکدام!

حـالا کمی به عقب باز مـی گردیم، چند روزی به ماه مبارک رمضان ۸۹ باقی نمانده بود که در بیشـتر خبر گـزاری هـا خبر از آمدن فرزاد حسـنی به گوش می رسـید اما با شروع برنامه با دیدن حسن جوهرچی شوک عجیبی به عموم مردم وارد شد. فرزاد حسنی به دلیل رک و صریح بودنش و احسان علیخانی به خاطر اینکـه گاه مهمانـان را به تمسـخر گرفته و با ادبیاتی نا مناسـب با آنان صحبت می کند، انتخاب نشدند. اگر حسـنی و علیخانی نمی توانند بیایند پس این برنامه یا نباید پخش شـود و یا... تا اینکه سـرانجام قرار شد این برنامه با اجرای جوهرچی روی آنتن برود.

با وجود این مسـائل کنجکاو شـدیم که سـری به استودیو سیما فیلم محل پخش این برنامه بزنیم تا شما را از کـم و کیـف و روند تولیـد و آنچه این برنامه را به حاشیه کشانده مطلع سازیم.

ساعت از ۶ بعد از ظهر گذشته بود و همه عوامل در حال آماده سازی بخش دیگر این برنامه بودند. حسن جوهرچی با گریم پروژه نیلوفر در اسـتودیو حاضر بود دوباره به اتاق گریـم، در طبقه همکف رفت تا برای حضور در این برنامه حاضر شـود. مهمان های این قسـمت از برنامه سـر وقت خود را به محل اجرا رسانده بودند، طراح سوال بعد از چک کردن نهایی سوال ها، آن را به جوهرچی می دهد و مجری ماه عسل به سراغ مهمان ها به پشت صحنه می رود تا قبل از شروع برنامه با آنها کمی گپ بزند.

همسایگی با عمو پورنگ

اصـلا به چهره تهیه کننـده برنامه نمی آمد که از روند تولید برنامه رضایت داشـته باشـد. وی در اتاق فرمان با کار گردان و نورپرداز برنامه مواردی را چک می کند. همراه با جوهرچی وارد استودیو می شوم و تمام پروژکتورهایی که در سـقف بودند یک به یک روشن می شوند. این برنامه با چهار دوربین هدایت می شود و تصویر برداران هر کدام پشـت دوربین هایشان قرار می گیرنـد. طبـق روال، مدیر صحنه با هدفونی که در گوشـش قرار دارد می تواند با اتـاق فرمان در ارتباط باشـد. اسـتودیویی کـه گـروه در آن کار مـی کنند در دل خود دکور برنامه بوسـتان عمـو پورنگ را هـم جا داده اسـت. با وجود اینکه دکور بوستان عمو پورنگ در گوشـه ای از استودیو جمع شده، اما فضای بیشتر استودیو را اشـغال کرده اسـت و دکور ماه عسـل تقریبا در فضایی ۱۵ متری اجرا می شود. این استودیو که به تازگی بازسازی شده از معدود استودیوهایی است که گرما در وجودش احساس نمی شود و آنقدر خنک است که دوست داری در آنجا بمانی.

تهیـه کننده چند لحظه بـه محل اجرا می آید و به جوهرچی می گوید که چرا از هدفونت استفاده نمی کنی مگر نمی خواهی با اتاق فرمان در ارتباط باشی؟!

دیگـر زمان پخش تیتراژ برنامه فرا رسـیده بود و همه می بایست از صحنه خارج می شدند. ابتدا قرار بود مهمان ها در زمان شـروع برنامه حضور داشته باشند که به یکباره نظر کارگردان عوض شد و از اتاق فرمان اعلام کرد که مهمان ها به سرعت از صحنه خارج شوند و جوهرچی در لحظه آخر متن و لباسش را چک نهایی کرده و برنامه بعد از شـمارش از سوی مدیر صحنه به روی آنتـن مـی رود. بنده خدا مدیر صحنه بالا و پایین مـی پرید تا جوهرچی با دوربیـن چهار برنامه را آغاز کند. او با سـلام و علیکی، مهمانان را معرفی می کند و بیندگان را به تماشـای وولهای که مربوط به مهمانان می شود دعوت می کند.

در فاصلـه‌ای کـه وولهٔ پخش می شـود مهمانان برنامه آماده می شـوند به محض اجرا و بعد از دعوت شدن از سوی مجری وارد صحنه شوند.

فکر می کردیم که حضور مهمان ها در برنامه باید دلیل خاصی داشـته باشـد اما متوجه شدیم که ظاهراً هیچ دلیل خاصی برای دعوت از مهمانان وجود ندارد و با هماهنگی که بین تهیه کننده و سرپرست نویسندگان به وجود می آید، مهمان ها انتخاب می شوند.

بـه دلیل اینکه حواس وی کاملا جمـع برنامه بود، به همیـن خاطر به آهسـتگی از کنار وی دور می شـوم. ولی چندباری احساس کردم که از دست سوتی های جوهرچی روی آنتـن، کمی حرص می خـورد. کارگردان این برنامه همزمـان به چهار مانیتور روبـرواش نگاه می کند و بعد از هماهنـگ کـردن با تهیه کننده تصویـر مورد نظر را روی آنتن می فرستد. در همین حین صدای ضعیفی به گوش می رسید که متوجه شدم صدای مدیر صحنه است که در حال صحبت کردن از طریق میکروفن با اتاق فرمان است.

حسـن جوهرچی درست است که بازیگر قابلی در عرصه سینماسـت ولی صرفا نمی تواند مجری خوبی باشـد. اگر فرزاد حسـنی به زمین و زمان گیر می داد، حسـنش این بود می دانسـت چگونه سوال کند و اگر مهمان برنامه یک دفعه حرفی می زد، به قول قدیمی ها جواب در آسـتینش داشـت و او را به خوبی به چالش می کشـاند. به نظر می رسد که مجری حال حاضر ماه عسـل رمضان ۸۹ اطلاعات کافی درباره مهمان هایی که قرار است در برنامه حاضر شوند، ندارد. بدین شکل که در پشـت صحنه دیده می شـد نویسنده و مجری ارتبـاط چندان خوبی با یکدیگر برقرار نمی کنند و اگر بعضی ها علاقه دارند فرزاد حسنی و... به عنوان مجری در این برنامه حضور داشـته باشد به نظر می رسد که خیلی هم اشتباه نکرده اند.

همین مسئله ما را یاد یک جمله می اندازد:

«هر کسی را بهر کاری ساختند.» ■

وجدان بد آدمی را ترسو می کند

●مثل آفریقایی

خوابهای طلایی

«هلن» بالای سر شوهرش آمد و با عجله او را صدا زد و گفت:

ـ «دیوید»! دیوید!

دیوید از خواب پرید و در حالی که به او خیره شده بود، پرسید:

ـ چه شده هلن؟ چه کار داری؟

ـ من خواب دیدم دیوید! خواب مادرم که اینجا آمده و با ما زندگی می‌کند.

دیوید در حالی که عصبانی شده بود با لحن شماتت باری گفت:

ـ چیز بهتری نمی‌توانستی ببینی. حداقل خواب یک پول و درآمد زیاد را می‌دیدی... لحن دیوید خیلی زننده و زشت بود. به همین جهت هلن خیلی ناراحت شد.

دیوید و هلن دو سال بود با هم ازدواج کرده بودند. هلن دختر زیبا یا پولداری نبود، اما یک امتیاز بزرگ داشت، امتیاز بزرگش این بود که قوهٔ تخیل قوی داشت و صبح که از خواب بیدار می‌شد همه رویاهایش را به یاد داشت، اما این خوابها، خوابهای عادی نبود. همه سرقتهایی بود که با موفقیت انجام می‌شد. مثلاً می‌گفت:

ـ دیوید! من خواب دیدم که تو به یک شهربازی حمله کردی و پولهای آن را دزدیدی. دستبرد تو هم خیلی ساده بود... واقعاً هم آنچه را هلن از خواب خود شرح می‌داد، خیلی ساده بود و راهنمایی خوبی برای دیوید به شمار می‌رفت. دیوید با آخرین سکه‌های پولی که برایشان مانده بود یک تپانچه کهنه خرید و بعد یک لنگه جوراب نایلونی هلن را روی سرش کشید و سراغ شهر بازی رفت... صبح روز بعد، پس از سرقت، حدود ۷۰۰ دلار پول در جیب دیوید بود. شب بعد هلن خواب می‌دید که دیوید به یک مرد که از بانک پول گرفته حمله کرده... بار دیگر خواب می‌دید که دیوید به یک کامیون مملو از پوستهای قیمتی حمله‌ور شده.

این خوابهای طلایی هرچند وقت یک‌بار تکرار می‌شد و آنها به این ترتیب پول به دست می‌آوردند و دور آمریکا سفر می‌کردند. در همه سرقتها هم موفقیت با آنها بود تا آنکه ماه قبل دیوید با حادثه‌ای مواجه شد و برای نخستین بار مجبور به تیراندازی شد. اگرچه نمی‌دانست آن فرد براثر شلیک گلوله به قتل رسیده یا نه. به هر حال در این ماجرا فقط ۵۰ دلار پول نصیب او شده بود.

بعد از آن، آنها به نیویورک فرار کردند و در آنجا هلن خواب دید که دیوید به مغازه جواهرفروشی دستبرد زده... روز بعد هم دیوید خواب هلن را مو به مو اجرا کرد و از آن جواهر فروشی مقداری جواهر سرقت کرد. اگر چه او نتوانست آنها را به قیمت مناسبی بفروشد، اما به هر حال پولی نصیب او شد و حالا آنها در هتلی کوچک واقع در کنار رودخانه «هویش» زندگی می‌کردند و در انتظار خوابهای تازه بودند. هلن هفته‌ای سه روز در یک باشگاه کار می‌کرد و درآمد اندکی داشت. او در حالی که کنار پنجره ایستاده بود، گفت:

ـ دیوید! فکر نمی‌کنی بهتر باشد از اینجا به فلوریدا برویم که هوا گرم است؟ اینجا هوا سرد شده است.

ـ اما برای این کار پول لازم داریم! ما باید دست به یک سرقت تازه بزنیم. دستبردی که بتوانیم با پول آن، کار جدیدی را شروع کنیم.

ـ ولی فراموش نکن همیشه آخرین سرقت باعث گرفتاری می‌شود.

ـ نترس! خوابهای دقیق تو باعث می‌شود ما هرگز گیر نیفتیم...

روز بعد آنها به اتفاق به گردش رفتند. آن روز هلن پشت فرمان اتومبیل جدید خودشان نشسته و از رانندگی‌اش لذت می‌برد. او مالیات اتومبیل خود را در یک گیشه مالیات واقع در نزدیکی پست نگهبانی آتش‌نشانی پرداخته و پلاک جدید اتومبیل را دریافت کرده بود.

غروب آن روز هوا تاریک شد. آنها آنجا غذا خوردند و بعد به هتل برگشتند. نیمه‌های شب دیوید با شنیدن صدای پا، از خواب پرید و هلن را دید که در حال قدم زدن است. هلن با دیدن او گفت:

ـ من خواب جدیدی دیدم. من خواب دیدم که تو به گیشه وصول مالیات نزدیک پست نگهبانی آتش‌نشانی دستبرد زدی و آن دو نفر زنی را که آنجا کار می‌کنند غافلگیر کردی و پولهای آنها را دزدیدی!

دیوید آن گیشه وصول مالیات وصف طولانی مراجعان آن را به یاد آورد که چطور همه با پول نقد خود را به جلو گیشه می‌رسانند تا مالیاتهای خود را بپردازند و به یاد آورد که در آن گیشه پول زیادی می‌تواند وجود داشته باشد. هلن ادامه داد:

ـ روش دزدی هم خیلی جالب بود. من زنگ خطر آتش‌نشانی را به صدا درآوردم و با شنیدن این صدا، همه مأموران آتش‌نشانی به طرف اتومبیل‌های خود دویدند تا آمادهٔ حرکت بشوند و به این ترتیب دو خانم مسئوول وصول مالیات تنها ماندند و وضع برای آنکه تو بتوانی پولها را سرقت کنی کاملاً مناسب شد.

ظاهراً نقشه خوب و بی‌نقصی بود. فردای آن روز دیوید طبق آنچه هلن خواب دیده بود دست به کار شد. او کمی قبل از آنکه گیشه تعطیل شود در حالی که صورت خود را کاملاً پوشانده بود وارد محوطهٔ گیشه شد. یکی از دو نفر مسئوولان گیشه که خانم مسنی هم بود وحشت‌زده شد و نفسش بند آمد. اما زن جوان که همکار او بود، لبخندی زد و گفت:

ـ خیلی خوب، شما هم آخرین مشتری امشب ما هستید.

بعد بسته‌های اسکناس را از صندوق درآورد و در کیفی که دیوید با خود آورده بود، گذاشت و به دست او داد... دیوید کیف را برداشت و بدون هیچ مشکلی به هتل بازگشت. در آنجا پولها را شمرد، بیش از ۲۰ هزار دلار بود. او به هلن گفت:

ـ بسیار خوب!... حالا تا مدتی راحت هستیم و می‌توانیم در یک محل مناسب مدتی استراحت کنیم و بعد به فلوریدا برویم.

روز بعد، روزنامه‌ها خبر سرقت از صندوق وصول مالیات را نوشته بودند. هلن و دیوید روزنامه را با دقت خواندند و از اینکه هنوز پلیس آنها را شناسایی نکرده خوشحال بودند. حوالی غروب بود که دیوید برای قدم زدن از هتل خارج شد، اما هوا خیلی سرد بود و دیوید ناچار وارد اولین کافی‌شاپ شد و پشت میز نشست. هنوز سفارش خود را نداده بود که زنی وارد شد و یک راست به طرف او آمد و بدون مقدمه گفت:

ـ شما دیوید کرون هستید؟

ـ بله! اما ما کجا با هم آشنا شدیم؟

ـ عجب!... به همین زودی فراموش کردید. دیشب شما به صندوق وصول مالیات که من در آن کار می‌کنم دستبرد زدید و حدود ۲۰ هزار دلار از آنجا سرقت کردید.

دیوید تعجب کرد و با عجله گفت:

ـ شما اشتباه می کنید!

ـ نه دیوید. من اشتباه نمی کنم. تو را خیلی خوب شناختم. تو روز قبل از سرقت به صندوق ما آمدی و مالیات اتومبیل خودت را پرداختی. نمی‌دانم چه شد که موقع پرداخت مالیات، نام تو در ذهنم ماند. آن شب هم وقتی با اسلحه آمدی و با تهدید پولهای صندوق را گرفتی، از روی قد و هیکل و حرکات تو را به یاد آوردم. پرونده‌ات را که به نام کرون بود، باز کردم. از روی پرونده آدرست را به دست آوردم و جلوی هتل منتظر ایستادم.

ـ خوب، حال از من چه می‌خواهید خانم؟

ـ نام من «بروگار» است. سوزان بروگار. من چیز زیادی از تو نمی‌خواهم فقط از نحوهٔ کار تو خوشم آمده و می‌خواهم بعد از این مرا هم در کارهایت شریک کنی! البته این را هم بدان اگر مخالفت کنی من یک راست به سراغ پلیس می‌روم و آن وقت برایت خیلی بد می‌شود.

دیوید به فکر فرو رفت. او به تله افتاده بود. فرار از دست آن زن امکان نداشت. اگر سوزان نزد پلیس می‌رفت چند ساعت بعد آنها دستگیر می‌شدند. بنابراین می‌بایستی با او کنار می‌آمد و به درخواست او پاسخ می‌داد.

آنها بعد از خوردن یک قهوه، از هم خداحافظی کرده و هر کدام به سمتی رفتند. دیوید همان شب ماجرای سوزان را برای هلن تعریف کرد و از او خواست تا برای این مشکل راه حلی پیدا کند.

دو، سه شب بعد، نیمه‌های شب هلن، دیوید را از خواب بیدار کرد و گفت:

ـ دیوید من دوباره خواب دیدم. اما یک خواب وحشتناک. خواب دیدم که به یکی از رستورانهای واقع در خارج شهر و دامنه کوه رفته‌ایم و من بعد از غذا به دستشویی رفتم، ولی موقعی که برگشتم تو را پشت میز خودمان ندیدم و با ناراحتی و عجله به خارج از رستوران و وسط خیابان دویدم که ببینم کجا رفته‌ای در این موقع ناگهان اتومبیلی به من نزدیک شد. درست مثل این بود که راننده قصد جان مرا کرده است. بعد هم اتومبیل نزدیک شد و مرا زیر گرفت و در همین لحظه از وحشت از خواب پریدم.

دیوید به فکر فرو رفت و لحظاتی بعد گفت:

ـ همین است. من باید به جای تو با سوزان قرار بگذارم. این راه حل خوبی است.

غروب روز بعد دیوید دوباره به همان کافی‌شاپ رفت. هنوز قهوهٔ خود را سفارش نداده بود که سر و کلهٔ سوزان پیدا شد. آنها با هم خوش‌وبش کردند. دیوید بعد از آنکه سفارش قهوه را داد گفت:

ـ سوزان، من و هلن نقشه یک سرقت بزرگ را کشیده‌ایم نقشه‌ای که مطمئناً پول خوبی همراه خواهد داشت. اما قبل از آن می‌خواهم تو و هلن با همدیگر آشنا شوید. من ترتیب ملاقات را در یک رستوران خلوت و زیبا داده‌ام. امیدوارم دعوت ما را رد نکنی!

سوزان کمی به فکر فرو رفت. اما کمی بعد با لبخند دعوت دیوید را پذیرفت و به این ترتیب قرار شد آنها شب بعد همدیگر را در رستوران «دبلوگرد» ملاقات کنند.

سالن رستوران نسبتاً خلوت بود. فقط دو ـ سه میز مشتری داشت. هلن پالتوی قرمز رنگی پوشیده بود و سوزان لباس گرانقیمتی به تن داشت. آنها خیلی محتاطانه با هم برخورد می کردند. دیوید سفارش غذای گران قیمت و نوشیدنی خنک داده بود. آنها بعد از شام کمی راجع به گذشته خود و کارهایی که انجام داده بودند، صحبت کردند. بعد از صرف قهوه ساعت حدود نه‌ونیم بود که تصمیم گرفتند به شهر برگردند. اما قبل از رفتن هلن گفت که می‌خواهد به دستشویی برود. سوزان هم با او همراه شد. دیوید طبق نقشه، به سرعت صورت حساب را پرداخت کرد و از رستوران خارج شد.

او به طرف پارکینگ رفت و سوار اتومبیل خود شد و آن را وسط جاده آورد و تقریباً در ۲۰ متری در ورودی رستوران در حالی که چراغهای خود را خاموش کرده بود، متوقف شد و منتظر ماند. چند دقیقه بعد سوزان را دید که از رستوران خارج شد. حتماً هلن طبق نقشه از در پشتی خارج و منتظر دیوید ایستاده بود.

سوزان به قصد عبور از عرض جاده از جای خود حرکت کرد او اصلاً جاده را نگاه نمی کرد و متوجه چیزی نبود. دیوید خیلی سریع حرکت کرد و در یک لحظه با او برخورد کرد. لحظه‌ای بعد هیکل بی جان او در آن طرف خیابان افتاد. دیوید در حالی که ناراحت به نظر می‌رسید از اتومبیل پیاده شد و مرتباً می گفت:

ـ خود این زن توجهی نکرد. تقصیر خودش بود.

قبل از آنکه به طرف جسد برود، پلیس از راه رسید و دربان رستوران هم تأیید کرد که تقصیر با خود آن زن عابر بوده که توجهی به اتومبیل نکرده است. پلیس متوجه کیف دستی زن شد و آن را برداشت و کارت شناسایی او را درآورد و گفت:

ـ نام این خانم سوزان بروگار است! لطفاً شما هم گواهی‌نامه خود را بدهید. دیوید با خیال راحت گواهی‌نامه خود را به پلیس داد و منتظر ماند. پلیس همچنان کیف سوزان را جستجو می کرد ناگهان به یک نامه برخورد. آن را برداشت و باز کرد. دیوید هر لحظه تعجب را در چهره پلیس می‌دید. حالا دیگر هلن هم به جمع آنها اضافه شده بود. وقتی خواندن نامه به پایان رسید، پلیس از دیوید و هلن خواست تا به اتفاق همراه او به ادارهٔ پلیس بیایند. دیوید و هلن به تصور اینکه علت احضار آنها فقط همان تصادف است بدون هیچ حرفی، با پلیس همراه شدند.

آن شب شاید بدترین شب زندگی هلن و دیوید بود. چرا که سوزان در آن نامه‌ای که در کیف داشت جریان تمامی سرقتهایی را که از دیوید شنیده بود، نوشته و عنوان کرده بود که اگر برایش حادثه‌ای پیش آمد، توطئه دیوید و هلن است.

حالا آنها نه تنها به جرم سرقت‌های مکرر که به جرم قتل هم باید سالها پشت میله‌های زندان می‌ماندند. ■

دموکراسی‌خواهی دولتی در پکن

بقیه از صفحه ۷

به طور مثال در سال ۲۰۰۳ حدود ۵۸ هزار اعتراض، سال ۲۰۰۴ حدود ۷۴ هزار و سال ۲۰۰۵ حدود ۸۷ هزار مورد اعتراض دموکراسی‌خواهی در این کشور دیده شد که این آمار گویای افزایش تدریجی اعتراضات است. در میان رهبران چین «**هویائوبانگ**» دبیر کل حزب کمونیست که در ژانویه ۱۹۸۷ برکنار شد مخالف نظام تک‌حزبی و حامی آزادی مطبوعات و اندیشه‌های گوناگون بود.

مهمترین حادثه دموکراسی‌خواهی منجر به قتل‌عام مردم در میدان «**تیان آن‌من**» در سال ۱۹۸۹ شد. در آن زمان گورباچف راهی پکن شده و به چینی‌ها توصیه‌هایی درباره دموکراسی کرد که با مخالفت مواجه شد. «**لی‌پنگ**» نخست وزیر وقت چین که طرفدار سیاست مشت آهنین بود با حضور در این میدان خواستار توقف اجتماع دموکراسی‌خواهان می‌شود و می گوید: اگر نظام چین یکباره تغییر کند و احزاب و جراید آزاد شوند، کشور دچار هرج و مرج می‌شود. عوامل خارجی در بین مردم نفوذ می کنند و کشوری که ۵۰ درصد آن بی‌سوادند و ۶۰ درصد آنها کشاورز هستند به سرعت تجزیه می‌شود.

او خاطر نشان می‌سازد آنچه در شوروی گذشت نتایج مطلوبی نداشته و نظام آن کشور را بکلی درهم ریخت.

به گفته لی‌پنگ، رهبری چین پس از بحث و تبادل نظر به این نتیجه می‌رسد که در شرایط کنونی نمی‌توان نظام چین را به یکباره تغییر داد زیرا غرب و آمریکا خواهان پیدایش چنین وضعیتی هستند.

قتل‌عام مردم از سحرگاه ۴ ژوئیه ۱۹۸۹ آغاز می‌شود. در این میان آنچه جالب توجه است نظریات نخست وزیر کنونی چین که از اصلاحات سیاسی جانبداری کرده در چند سال پیش است.

او در روزنامه حزب کمونیست کشورش صراحتاً می‌گوید: رهبران کمونیست چین به هیچ‌وجه قصد ندارند تا یکصد سال آینده دست به اصلاحات سیاسی بزنند زیرا در حال حاضر اصلاحات اقتصادی در اولویت قرار دارد. به گفته وی، دموکراسی زمانی ظهور می کند که سیستم اجتماعی کشوری کاملاً رشد کرده باشد و این امر نیز تا یکصد سال آینده تحقق نخواهد یافت. او تاکید می کند که در مقطع کنونی، چین باید تمامی تلاش خود را بر رشد سریع و ثابت محصولات تولیدی متمرکز کند. بدین ترتیب ما به اقتصاد سالم و عدالت اجتماعی دست خواهیم یافت.

لی‌پنگ عنوان می کند که دولت چین به شدت از سوی جامعه بین‌المللی برای کاهش فشارهای سیاسی و خروج کشور از تک قدرتی تحت فشار قرار دارد.

ولی جالب توجه است که او پس از چند سال از دموکراسی جانبداری می کند. اما به نظر نمی‌رسد چین در جهت کاهش تصدی گری دولت و احیای دموکراسی حرکت کند به این دلیل که حزب کمونیست چین از آن بیمناک است که این کشور پهناور تجزیه شده و از قدرت کمونیست‌ها کاسته شود.

همیشه سخن طرف قوی‌تر را بهتر می‌پذیرند

● دولافونتن

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

هوس...

تمام اسامی مستعار است

طبق گزارش پلیس به کلانتری شهر، جسدی سوخته در قسمت انتهایی جاده‌ای فرعی و میان بر، کنار یک مزرعه دیده شده است. سرگرد جواهری، رییس کلانتری پس از اطلاع دادن به فرماندهی انتظامی و معاونت آگاهی و دادگستری شهر به محل عزیمت می کند. جسد، در یک جوی آب خشک شده کنار مزرعه به صورت شمال به جنوب قرار دارد. جسد کاملا سوخته و فقط مچ پاهای جسد که کفش‌های کتانی آبی به پا دارد، سالم مانده و روی سر جسد تکه‌ای کوچک از یک روسری زنانه قرار دارد.

در همان ابتدا مشخص می‌شود که جسد متعلق به زنی تنومند است. فرمانده انتظامی شهر شخصا به محل می آید. طولی نمی کشد که رییس آگاهی به همراه دو تن از افسران مبارزه با قتل و جرائم جنایی همراه با رییس دادگستری و عوامل اورژانس در صحنه حاضر می‌شوند. پس از رایزنی‌های پلیسی و قضایی به دستور قاضی رضوانی رئیس دادگستری، جسد به پزشکی قانونی منتقل می‌شود.

***

سروان منوچهری، رییس دایره مبارزه با قتل و جرائم جنایی پلیس آگاهی در اتاقش مشغول تنظیم گزارش است که مردی با برگه فقدانی وارد شده و گم شدن همسرش را اطلاع می‌دهد. سروان نگاهش را از روی برگه‌ای که روی میز است برمی دارد و به مردی که روبرویش نشسته می دوزد. مرد خونسرد و آرام نشسته اما با همه خونسردی، نگاهش از نگاه افسر تیز بین آگاهی می گریزد. سروان می‌پرسد: خب، از کی گم شده؟

مرد نگاهش را به کاغذهای روی میز می‌دوزد: از پریشب. یعنی پریروز عصر. این چندمین باره. اصلا اختلال حواس داره. خودش هم دوباره برمی گرده.

– پس چرا اومدی اینجا؟

مرد نگاهش را به زمین می‌دوزد و می گوید: خب باید اطلاع می‌دادم که رفته.

– زنت چند سالشه؟ چه مشخصاتی داره؟

مرد که سعی می کند از نگاههای سروان فرار کند، می گوید: بیست و پنج سال. قدش بلنده و هیکل بزرگی داره.

سروان نگاهش را مستقیم به چشمان مرد می‌دوزد و می گوید: ما تو یکی از خیابونا جسد یه زن که کاملا سوخته رو پیدا کردیم.

چهره مرد هیچ تغییری نمی کند و همچنان خونسرد نشسته. سروان شماره‌ای را به او می‌دهد و می گوید: بهتره بری پزشکی قانونی و یه نگاهی به جسد بندازی، شاید...

مرد، حرف سروان را قطع می کند و می‌خواهد چیزی بگوید که سروان به یک جفت کفش کتانی اشاره می کند و می گوید:

این کفشها، پای جسد بوده، برات آشنا نیستن؟

مرد نیم نگاهی می کند و شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و جواب می‌دهد: نه. این کفشا پای اون نبود. اصلا همچین کفشی نداشت.

سروان دستش را زیر چانه‌اش می گذارد و می گوید: خیلی خوب، پس شما یک سری به پزشکی قانونی بزن، جسد رو ببین تا بعد اگر اون نبود ببینیم چی می‌شه!

مرد برمی‌خیزد و خداحافظی می کند. برمی گردد که برود. سروان صدایش می کند:

پزشکی قانونی رو بلدی؟

آدرس پزشکی قانونی را می‌دهد و پس از تایید افسر، می‌خواهد از دایره خارج شود که افسر تاکید می کند: همین امروز برو، نتیجه رو هم به ما بگو.

و مرد با گفتن چشم خارج می‌شود. حس عجیبی به سروان می گوید که این زن گمشده، همان زنی است که جسد سوخته‌اش پیدا شده است. سروان پس از تنظیم گزارش صحنه قتل و تحویل به رییس آگاهی مثل همیشه تا رسیدن دستور پشت میزش می‌نشیند و در ذهنش به تجزیه و تحلیل حادثه می‌پردازد.

مراتب به فرمانده انتظامی استان گزارش می‌شود. با توجه به اهمیت قضیه و وضعیت روحی نامناسبی که از هنگام کشف جسد اهالی آن محل پیدا کرده‌اند، از طرف او دستورات موکدی صادر می‌شود. به همین علت فرمانده انتظامی شهر به رییس اداره آگاهی دستور می‌دهد تا اکیپی از کارآگاهان ورزیده دایره مبارزه با قتل و جرایم جنایی به سرپرستی رییس دایره و نظارت مستقیم رییس آگاهی تشکیل و هر چه زودتر پس از شناسایی جسد نسبت به دستگیری قاتل یا قاتلین اقدام کنند.

***

با رسیدن دستور، سروان منوچهری به همراه افسران اکیپ مجددا از صحنه بازدید می کنند. این بار به علت خلوت شدن صحنه، بهتر نتیجه گیری می کنند. در محل یافتن جسد، رد لاستیک‌های موتورسیکلت که آمدن آن به محل و بازگشتن را مشخص می کند، به جا مانده، به طوریکه موتور سوار هنگام ورود به محل باری سنگین را حمل می کرده و هنگام ترک محل تیک آف کرده و سبکتر محل را ترک کرده است. تجسس بیشتر، قطره‌های خون‌های اطراف محل کشف جسد را نشان می‌دهد. چند تار مو نیز از اطراف محل جسد جمع آوری می‌شود. دیگر شکی نمی‌ماند که قربانی به همراه موتور سوار به مقتل آمده و در آنجا به قتل رسیده و سوزانده شده است.

راهها و کوره راههای منتهی به محل کشف جسد بررسی می‌شود. سریعا از این راهها نیز یک نقشه اجمالی با ذکر اسامی خیابانها تهیه می‌شود.

حس ششم افسر کارکشته او را به طرف برگه فقدانی که ساعاتی قبل مربوط به زن گمشده‌ای بود، می کشاند. شغل مرد پیک موتوری نوشته شده، آدرس او نیز با برخورد به یک چهارراه، مسیری نه چندان دور به محل کشف جسد منتهی می‌شود.

آیا این مرد از راز جسد سوخته مطلع است؟

با هماهنگی‌های قضایی، اکیپ درگیر پرونده تجسسات نامحسوس خود را پیرامون محل زندگی مرد آغاز می کند. او سابقه کیفری ندارد. اهل قوچان است. اعتیاد به مواد مخدر دارد. همسر او با کار کردن در خانه افراد متمول هزینه زندگی را تامین می کند. محل قبلی زندگی آنان نیز شناسایی می‌شود. صاحبخانه قبلی او زنی است که خود، دختر و پسرانش معتاد هستند. اخیرا رفت و آمد مرد به این خانه زیاد بوده. همچنین تجسس غیر محسوس نشان می‌دهد که او با «سمانه» دختر بیست و هفت ساله همین خانواده به دفعات دیده شده است.

مراتب بلافاصله به قاضی پرونده گزارش می‌شود. با دستورات قضایی صبح روز بعد و زمانی که هنوز بیش از یک روز از کشف جسد سوخته سپری نشده، جهت تحقیقات بیشتر سروان منوچهری و چند تن از ماموران درگیر پرونده راهی خانه سعید که روز قبل گمشدن همسرش را گزارش داده است می‌روند. آدرس همان است که در برگه فقدان نوشته و افراد اطلاعاتی و عملیاتی تمام عصر و شب گذشته را به طور غیرمحسوس درباره ساکنانش تحقیق نموده‌اند.

کارآگاهان زمانی می‌رسند که «سعید» قصد ترک منزلش را دارد و در جواب سروان منوچهری که می‌پرسد عازم کجاست؟ جواب می‌دهد: دارم میرم پزشکی قانونی.

سروان می‌پرسد: چرا دیروز نرفتی؟

– پول نداشتم. امروز پول جور کردم. از آژانس سر کوچه یه ماشین گرفتم. می خواستم با «نگار» دخترم بریم اما شناسنامه‌م رو جا گذاشتم. نگار رو تو ماشین نشوندم و اومدم شناسنامه‌م رو ببرم.

یکی از ماموران شروع می کند از سعید سوال کردن، دیگری به جستجوی خانه می‌پردازد و سروان منوچهری به آژانس سر کوچه می‌رود.

نگار داخل یکی از ماشین‌ها نشسته و برای رانندگان شیرین زبانی می کند. سروان به او نزدیک می‌شود. رییس آژانس مشکوک به او نگاه می کند. سروان مختصر و مفید و بسیار آهسته خودش را معرفی و منظورش را می گوید. با یک شکلات به نگار نزدیک می‌شود. آرام آرام با او دوست می‌شود و سوال می کند: مامانت کجاست؟

– مامان پریشب با بابا سوار موتور شد و رفت.

برای افسر، تقریبا یقین شد که سعید از جای همسرش اطلاع دارد. سوال بعدی از دختر موارد دیگر را روشن کرد:

– مامانت خیلی لاغر بود؟

– نه بابا... خیلی چاق و بزرگ بود.

سروان به همراه نگار به خانه سعید می‌رود. کارآگاهان مقادیری مواد مخدر، وسیله استعمال مواد مخدر و یک آلبوم متعلق به خود سعید را یافته‌اند. تمام عکس‌ها، مردانه است و فقط یک عکس زن، در آلبوم به چشم می‌خورد.

سروان از سعید سوال می کند: این عکس کیه؟

سعید که هراس از چهره‌اش می‌بارد، می گوید: دوست خانمم.

نگار عکس را که می‌بیند، می گوید:

– عکس خاله سمانه ست.

سعید در جواب سوال سروان که می‌پرسد: این خانم کیه؟ می گوید: دختر صاحبخونه قبلی مون!

و اولین ضربه را سروان می‌زند:

– همون که این اواخر زیاد توی خونه شون رفت و آمد داری؟

رنگ سعید می‌پرد و به تته پته می‌افتد. نگار زبان می‌ریزد: پریشب که بابا مامانمو با موتور می‌خواست ببره، من رو خونه خاله سمانه اینا گذاشت.

همه چیز تقریبا معلوم است. سعید طبق دستور قاضی به آگاهی منتقل می‌شود. نمونه چند تار موی مردانه، با موهای او مطابقت دارد. موتورسیکلت او، در خانه سمانه یافت می‌شود. نوع عاج و چرخ با آثار لاستیک موتورسیکلت به جا مانده در محل مقایسه و صورتجلسه می‌شود. این آثار، کاملا با لاستیک موتورسیکلت سعید مطابقت دارد و بالاخره سعید به حرف می‌آید...

***

– اون جنازه سوخته زنمه، «ناهید». من کشتمش. با دستای خودم. چند ماه بود که با سمانه بودم. قبلاً تو خونه‌شون مستاجر بودیم. هر دو معتاد بودیم. مادر سمانه هم معتاد بود. با مادر سمانه حرف زدم که سمانه رو بگیرم. اون هم قبول کرد. تو این مدت هر وقت ناهید نبود، من سمانه رو می‌بردم خونه مون. خونه خودشون هم می‌رفتم و باهاش رابطه داشتم. مادر سمانه بارها از من خواسته بود که تکلیف دخترشو روشن کنم. این اواخر خیلی تحت فشار مادر و دختر بودم. سه شب پیش از حادثه با سمانه بودم و نقشه قتل رو با هم کشیدیم. روز حادثه نگار رو بردم خونه اونا گذاشتم و به سمانه گفتم امشب ناهید رو می کشم. ناهید تو خونه مردم کلفتی می کرد. وقتی از سر کار اومد بهش گفتم امروز مادرت رو با نگار بردم بهشت زهرا، از اونجا قرار شد برن مرقد و منتظر بمونن تا من و تو هم بریم.

ناهید رو سوار ترک موتور کردم و یه دبه از خونه برداشتم. ناهید پرسید: این دبه چیه؟

گفتم: راه زیاده. هم تو سنگینی و هم مادرت. این دبه بنزینه که اگه تو راه بنزین تموم کردیم، داشته باشیم.

و دبه رو دادم دست ناهید و راه افتادیم. کنار مزرعه‌ای شیر بنزین موتور رو بستم و گفتم: دیدی گفتم، بنزین تموم کرده.

ناهید پیاده شد. گفتم موتور رو نگه دار تا من بنزین بریزم. دسته موتور رو گرفت. از قبل یه چوب کلفت که پایه جالباسی بود، زیر زین گذاشته بودم. برداشتم و با تمام قوت دودستی با همون چوب به سرش کوبیدم. با اون هیکلش به خاطر سنگینی ضربه بی هیچ حرفی افتاد. سرش رو بلند کردم، یه جور عجیبی داشت نگام می کرد. انگار می‌پرسید: چرا؟

بعد هم چشماشو بست و تموم کرد. توی جوب کنار مزرعه بنزین رو روش خالی کردم و آتیشش زدم. بعد هم به سرعت از اونجا دور شدم. اومدم موتور رو گذاشتم خونه سمانه و گفتم: دیگه همه چی تموم شد. کشتمش. دیگه از فردا من و تو آزادیم...

***

به دستور قاضی پرونده، سمانه بازداشت می‌شود و او هم همه چیز را اعتراف می کند. و در پایان سعید ۳۰ ساله به اتهام قتل عمد ناهید و رابطه نامشروع با سمانه با قرار بازداشت موقت در اختیار ماموران آگاهی برای بازسازی صحنه و بقیه تحقیقات قرار می گیرد.

سمانه به اتهام مباشرت در قتل عمد و داشتن رابطه نامشروع با قرار بازداشت موقت جهت تحقیقات بیشتر در اختیار ماموران آگاهی قرار می گیرد و قاضی پرونده همچنین از سرعت عمل پلیس آگاهی، رییس اداره ویژه قتل و جرایم جنایی و ماموران آن شعبه و کشف اسرار قتل، تشکر و سپاسگزاری خود را کتبا اعلام می‌دارد. ■

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا!
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

بازیکنی که سرطان را دریبل زد:

با ماشین هم به علی دایی نرسیدم

گفتگو: ایمان کوچکی

حدود بیست ماه پیش گفت و گویی با کاپیتان اسبق فوتسال کشور انجام دادیم، از آن زمان تا امروز اتفاقات ویژه ای در زند گی اسطوره فوتسال رخ داده و ما را مجاب کرد تا بار دیگر به سراغ فردی برویم که کماکان در حال مبارزه با سرطان است. «بابک معصومی» علاوه بر موفقیت در مهار بیماری اش توانست تیم فوتسال پرسپولیس را هم به لیگ برتر باز گرداند ولی مشکلاتی پیش رویش قرار گرفت و ترجیح داد که عنان کار را به محمدرضا حیدریان بسپارد و خودش فعلا بیرون از گود نظاره گر مسابقات باشد...

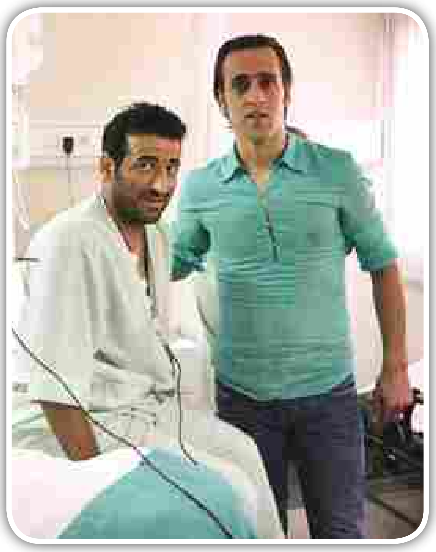

*** موافقید با پرسپولیس شروع کنیم؟**

بله. بعد از این که شرایط جسمانی ام تا حدودی بهبود پیدا کرد؛ آقای کاشانی با این نیت که من سرپا باشم دوباره فوتسال پرسپولیس را راه اندازی کرد و با کمک دوستان موفق شدیم؛ تیم را به لیگ برتر بیاوریم. ابتدا که کار را آغاز کردیم؛ همه چیز خوب بود اما رفته رفته مشکلاتی در تیم به وجود آمد. به دلیل دغدغه های آقای کاشانی در تیم فوتبال پرسپولیس، چیزی به او نگفتم اما زمانی که حجم این مشکلات زیاد شد؛ با وی صحبت کردم که او هم در مقابل موضع گرفت. البته با شخص آقای کاشانی مشکلی نداشتم اما...

*** بیشتر توضیح می دهید؟ چه مشکلاتی در تیم بود؟**

مشکل اصلی، حضور آقای دمیرچی، به عنوان سرپرست تیم بود. او قبل از حضور در پرسپولیس در هیچ تیم و باشگاهی سرپرستی نکرده بود و باید بگویم که از فوتسالیست ها فقط من و حیدریان را می شناخت. حتی چیزی از برگه اسامی نفرات نمی دانست. جالب این جا بود که علاوه بر تمام این بی اطلاعی ها، ادعای زیادی نیز در این زمینه داشت.

*** در کارتان هم دخالت می شد؟**

به طور علنی نه اما جسته و گریخته دخالت هایی بود. سرپرست تیم که از آشنایان آقای کاشانی بود مدام با اعصاب و روان بازیکنان بازی می کرد و حرفهایی را به زبان می آورد که در شأن یک سرپرست نبود.

*** عکس العمل آقای کاشانی در قبال این موضوع چه بود؟**

هیچی! او گفت باید با این شخص کنار بیایم ولی من آدمی نیستم که تحت هر شرایطی کار کنم. با نیت کمک به بیماران سرطانی به پرسپولیس رفتم و می خواستم به همه ثابت کنم که ریختن مو و ابرو نباید بیمار را گوشه گیر کند.

*** شما در مقطعی از فصل تصمیم گرفتید به دلیل بیماری از تیم جدا شوید یا این که همین مشکلات باعث جدایی تان بود؟**

بیماری بهانه بود. در آن زمان به من گفته شد به خاطر این که مردم متوجه اصل ماجرا نشوند؛ موضوع بیماری ام را مطرح کنم؛ من هم قبول کردم چون می دانم مردم دوست ندارند ورزشکارانشان مشکلی داشته باشند و از آقای حیدریان خواستم تا جای من کار کند.

*** و در نهایت آقای حیدریان جای شما را گرفت...**

اگر کاشانی نبود حیدریان این پست را قبول نمی کرد؛ آن ها رابطه خوبی با هم داشتند. به هر حال برای حیدریان آرزوی موفقیت می کنم.

*** شما که ابتدای فصل خیلی از آقای کاشانی تعریف و تمجید می کردید...**

در این که ایشان انسان بسیار سالمی هستند، هیچ گونه شکی ندارم. اول فصل به من گفتند که کاملا حرفه ای عمل می کنند، ولی متاسفانه اصلا این طور نبود. نکته دیگر این که آن ها می خواستند من باز گردم. حتی هفته اول دور جدید، آقای دمیرچی روی نیمکت ننشست و به سکوها منتقل شده بود اما از هفته دوم که از من نا امید شدند او را به نیمکت آوردند. به هر حال آقای کاشانی در لج و لج بازی با من، پیروز شد.

*** و بعد از جدایی قطعی هم که علی دایی از شما خواست تا به خاطر شرایط فوتبال پرسپولیس مصاحبه نکنید...**

آقای دایی ابتدا گفت به خاطر هواداران بر گردم و مخالفت من باعث شد که درخواست کند با توجه به شرایط تیمش مصاحبه نکنم. اما بعد از مدتی کار را در اختیار خودم گذاشتند. من هم تا هفته دوم لیگ فوتسال این کار را نکردم اما اتفاقاتی که در همان ۲ هفته افتاد، باعث شد که من هم حرف هایم را باز گو کنم.

*** طلبی هم از باشگاه دارید؟**

در این مورد صحبت نمی کنم چون به خاطر مسایل معنوی این کار را قبول کردم و بهتر است درباره طلب، از خود آقای کاشانی سوال کنید.

*** برای آینده ورزشی تان برنامه خاصی دارید؟**

در این مدت، پست سرپرستی تیم ملی با محبت آقای شمس به من پیشنهاد شد؛ اما خودم می دانم که برای این کار ساخته نشده ام و آن را قبول نکردم. از ۳،۲ تیم شهرستانی پیشنهاد دارم اما هنوز تصمیمی نگرفته ام ضمن این که در مدرسه فوتبال ام هنوز مشغول کارم. این هفته هم به دعوت کویتی ها برای تماشای چند بازی دوستانه به آنجا سفر می کنم.

*** البته مثل این که شما در این مدت خیلی هم بیکار نبودید و مدام فوتسالی ها را با هم آشتی می دادید؟**

(با خنده می گوید) بله، مشکلاتی بین آقای شمس و ترابیان بود که معلوم شد واسطه ها اخبار نادرستی را به طرفین می رساندند. خدا را شکر که مشکل حل شد و طبق برنامه ای که تدوین شد امیدوارم در جام جهانی قهرمان شویم. ما اگر ۴۰ بار دیگر هم در آسیا اول بشویم ارزش قهرمانی دنیا را ندارد.

*** کم کم برویم سراغ بیماریتان؛ در چه مرحله ای از درمان هستید؟**

فعلا که ۷،۶ ماه از پیوند مغز استخوان گذشته و در مرحله حساسی هستم. چون الان قرص هایم را کمتر کردم و تازه معلوم می شود که پیوند تا چه اندازه ای موفقیت آمیز بوده است. البته با دعای مردم و تمرینات

تسبیح معروف عابدزاده که انگیزه شفای وی شد به بابک معصومی رسید. وی نیز آنرا به نفر بعدی خواهد داد.

۴،۵ ساعته ام در هفته، کم کم دوران نقاهت را پشت سر می گذارم. مغز استخوان برادرم را به من پیوند زدند و جا دارد که از او و تمام خانواده ام تشکر کنم خصوصا مادرم که در این مدت نسبت به خودم، سختی های بیشتری را تحمل کرده اند. واقعا نمی دانم چطور پاسخگوی زحمات ایشان باشم.

*** آقا بابک، وقتی پی به وجود بیماریتان بردید، چه حسی پیدا کردید؟**

خب! شوکه شدم. انگار در حالت کما بودم. تا آخر عمر آن لحظات را فراموش نمی کنم اما بعد از مدتی با توکل به خدا به حالت عادی برگشتم و همچنان تلاش می کنم تا در مبارزه با بیماری ام پیروز شوم و تا الان هم که حدود ۵۰ درصد راه را با موفقیت سپری کرده ام.

*** جایی گفته بودید از هر ۱۰ نفر که مبتلا به سرطان خون می شوند ۹ نفر جان خود را از دست می دهند، خودتان به چه انگیزه ای جنگیدید؟**

همین امر باعث شد که من مبارزه کنم، در این مریضی ترس و هیجان، تاثیر گذار است که اگر بیمار بتواند این دو را کنترل کند، بهبودی اش دور از دسترس نیست. نباید این طور باشد که تا به یکی بگویند سرطان خون دارید؛ ترس سبب بشود که او از پا در آید.

*** ماجرای هدیه به عابدزاده به شما چه بود؟**

یک قرآن وتسبیح برای من آورد و گفت که خودش با آنها شفا پیدا کرده و حالا دوست دارد بیمار دیگری هم از آن ها استفاده کند.

*** در این مدت برخورد مردم چگونه بود؟**

فوق العاده! اصلا مردم باعث شدند که همین ۵۰ درصد راه را هم بیایم. انرژی مثبت آن ها به من کمک کرد و هیچ گاه آنها را از یاد نمی برم.

*** مشکل مالی که نداشتید؟ کسی کمکتان کرد؟**

خدا را شکر که مشکلی نبود. وزیر محترم بهداشت آقای لنکرانی و آقایان علی کریمی، هدایتی، ریخته گران، سردار طلایی و آجرلو، فدراسیون فوتبال، انجمن حمایت از پیشکسوتان، شورای شهر کرج و سایر دوستان در این مدت به من لطف زیادی داشتند.

*** آن زمان که در فتح بودید؛ ادعا می کردید که رقیب علی دایی در گلزنی هستید...**

(با خنده) بله! در فتح تهران هم فوتسال بازی می کردم و هم فوتبال... آن موقع دایی در بانک تجارت بازی می کرد و به این جاها نرسیده بود. اول فصل من ۷،۸ گل زدم و فکر می کردم که می توانم با او رقابت کنم اما دایی یک دفعه خودش را بالا کشید و ۱۷،۱۸ گل زد، و تلاش من هم جواب نداد. او در گلزنی فوق العاده بود و در نهایت من ۱۲ گله شدم و دایی با حدود ۲۰ گل زده آقای گل شد.

بابک در کنار مادرش

**از هفته دوم که از من ناامید شدند او را به نیمکت آوردند. به هر حال آقای کاشانی در لج ولج بازی با من، پیروز شد*

*** البته شما در تیم ملی فوتسال هم، کم گل می زدید؟**

بله، من در کارهای دفاعی بیشتر بودم. ۸۰، ۹۰ بازی ملی دارم وحدود ۲۰ گل زدم. وحید شمسایی همه گل ها را می زد واجازه نمی داد چیزی به ما برسد.

*** یکی دیگر از آشتی کنان ها، که شما در آن نقش داشتید، بین شمسایی و شمس رخ داد...**

وحید بازیکن بسیار باارزشی است که ما برای قهرمان شدن به او احتیاج داریم. امیدوارم که به تیم ملی دعوت شود. از حیدریان ومن که خداحافظی خوبی به عمل نیاوردند، لااقل قدر وحید را بدانند.

*** چه طور؟ از شما تجلیل خوبی نشد؟**

از ما که افتضاح تجلیل شد! به تعبیری اصلا تجلیلی صورت نگرفت. کلاً ما در برپایی چنین مراسمی ضعف داریم.

*** بهترین بازی ملی که انجام دادید؟**

مقابل اسپانیا بود که دو گل را به ثمر رساندم.

*** با توجه به این که شما در فوتبال هم سابقه دارید؛ فکر می کنید چرا فوتبال بر خلاف فوتسال، نتایج خوبی نمی گیرد؟**

فوتبال ما دچار یک سردرگمی شده است و همین امر تمرکز را از فوتبالی ها گرفته. فوتسال چهارچوب کوچک تری دارد و در نتیجه، حواشی و همین طور توقعات مردم در این رشته کم تر است. فشار رسانه ای و استرس پایین تر در فوتسال سبب شد که ما نتایج بهتری بگیریم. بعد از نسل دایی، باقری، مهدوی کیا، عابدزاده، عزیزی و سایرین، بازیکنانی با ویژگی های آن ها نداشته ایم. از سوی دیگر از لحاظ مدیریتی رنج می بریم و حاشیه ها در فوتبالمان فوق العاده زیاد شده.

*** فکر می کنید در جام ملت ها قهرمان شویم؟**

کار سختی است، اما دعا می کنم که این اتفاق بیافتد. ما الان باید از افشین قطبی حمایت کنیم. او معایبی دارد اما در کنار انتقاد ها باید از محاسن او هم سخن بگوییم. خودش هم نباید مقابل دیگران موضع بگیرد. برای مثال به نظرم، میلاد میداوودی بازیکنی است با کارایی بالا و نباید از تیم ملی دورش کنیم.

*** شما در حال حاظر مدرسه فوتبالی را اداره می کنید. نظر تان راجع به افرادی که آگاهی و تجربه لازم در این کار راندارند ولی به عنوان مربی و مدرس وارد این کار شده اند، چیست؟**

قبل از تاسیس هر باشگاهی باید مدرسه فوتبال راه اندازی شود. تمام باشگاه های مطرح دنیا از جمله رئال، اینتر و بارسا این کار را کرده اند اما این موضوع نباید باعث شود هر کسی که از خانواده و فوتبال قهر می کند به دنبال راه اندازی مدرسه فوتبال برود. من از تمام خانواده ها می خواهم که با تحقیق و بدست آوردن آگاهی فرزندان خود را در این کلاس ها ثبت نام نمایند.

*** حالا از گذشته خود بگویید.**

بابک معصومی متولد ۱۳۵۱ در بیمارستان بابک تهران، دیپلم انسانی دارم و ساکن فردیس کرج، ۳ بار با تیم ملی در جام جهانی حاضر بودم و ۶ بار هم با این تیم قهرمان آسیا شده ام.

*** ماشاالله کم کم دارید به مرز ۴۰ سالگی می رسید، چرا ازدواج نکردید؟**

والله... هنوز موقعیت آن پیش نیامده، به محض فراهم شدن شرایط این کار را می کنم.

*** چه دغدغه ای در زندگی دارید؟**

فقط این که بتوانم فردی مثبت برای جامعه باشم و گوشه ای از محبت مردم، دوستان وخانواده ام را جبران کنم.

*** نظر تان راجع به اسطوره فوتسال؟**

این لقبی است که دیگران برای من در نظر گرفتند. خیلی احساس خوبی دارم و امیدوارم بتوانم طوری زندگی کنم که شایسته این تعاریف باشم. ■

علی کریمی (نفر اول سمت راست) در کنار بابک معصومی (نفر اول سمت چپ) در تیم فتح سپاه

اگر زندگی تسلیم خون و تاریکی شود، به زودی نابود خواهد گردید

(نظام وفا)

سرمربی تیم بسکتبال مهرام

حال باید به جهانی شدن اندیشید

تیم ملی بسکتبال ایران پس از برتری در برابر تونس، در چهارمین دیدار مرحله گروهی جام جهانی مقابل آمریکا ۸۸ بر ۵۱ متوقف شد و سرانجام نیز با قبول شکست در آخرین بازی خود در مرحله گروهی، از صعود به مرحله بعد بازماند. مصطفی هاشمی، سرمربی مهرام تهران، برای ما از دستاوردهای جام جهانی می گوید.

*** تیم ملی بسکتبال ایران در چهارمین دیدار جام جهانی ترکیه، آن‌طور که انتظار می‌رفت، مقابل ایالات متحده آمریکا متوقف شد. شما بازی را چگونه دیدید؟**

باید گفت که آمریکا قوی‌ترین تیم لیگ دنیا (NBA) را دارد. بازیکنان‌اش باتجربه هستند و سال‌های سال است دارند در این سطح بازی می کنند، شرایط سخت را دیده‌اند، بازی در حالت‌های مختلف را لمس کرده‌اند و تجارب بین‌المللی‌شان آن‌قدر زیاد است که به آن‌ها اعتماد به‌نفس می‌دهد. تیم آمریکا در طول بازی، حاکم بر بازی بود، ولی من فکر می کنم که در نیمه دوم و کوارتر سوم و چهارم اشتباهات تیم ما مقداری زیاد شد. اگر نه، نباید این بازی با این اختلاف تمام می‌شد. به هر حال تجربه خوبی برای بازیکن‌ها است که با انواع مختلف بازی، نوع بازی اروپایی، آمریکایی، نوع بازی سرعتی و... آشنا شوند. هر کدام از این‌ها یک سبک است. بچه‌های ما به قول عامیانه با این نوع بازی‌ها هم تنه به تنه شدند و کمبودهایشان را حس کردند. بالاخره یک سری کمبودها فردی است و خود بازیکن جبران می کند. یک سری کمبودها هم گروهی است و به مسائل سخت‌افزاری و نرم‌افزاری برمی گردد که جای خود دارند. فکر می کنم بسکتبال ما در چند سال اخیر خیلی رشد کرده و پتانسیل خیلی قوی‌ای دارد. بازهم تاکید می کنم که ما می‌توانستیم بهتر بازی کنیم. نبود صمد و حامد در این‌جا به تیم خیلی لطمه زد. ما فقط بازی مستقیم، یعنی از مهدی به حامد انجام دادیم. بازی به بال‌ها کشیده نشد. اگر بازی به بال‌ها کشیده می‌شد، شاید تمرکز روی داخل کم‌تر می‌شد و ما می‌توانستیم بازی‌مان را راحت‌تر پخش کنیم. به هر حال بازیکنان باید از این‌جا تجربه به‌دست بیاورند و در گوانگ‌جو در بازی‌های آسیایی به‌کار بگیرند که البته فکر می کنم قهرمان آسیا می‌شویم.

*** جام جهانی چه دست‌آوردی می تواند برای ادامه رشد بسکتبال ایران داشته باشد؟**

به نظر من، این بازی‌ها دو دستاورد فنی داشت؛ یکی از آن‌ها وجود ارسلان کاظمی است که بالاخره یکی از پدیده‌های بسکتبال ما است که به تیم ملی تزریق شد. ولی ایراد کار این است که ارسلان باید پست‌اش را مشخص کند. نمی‌تواند بازیکن سه‌ونیم باشد. یا سه و یا چهار. البته کمی که سن‌اش بالا برود، به خاطر نوع فیزیک‌اش، برای او چهار بازی کردن سخت خواهد بود. باید یاد بگیرد شوت کند و بازی بیرونی انجام بدهد.

*** چند سالی است که بسکتبال ایران در آسیا یکه‌تاز است و چندین مقام قهرمانی را به‌طور متوالی، به‌دست آورده است. چه قدمی به عنوان قدم بعدی باید برداشته شود که جهانی شدن بسکتبال ایران تثبیت شود؟**

یک سری مسائل به امکانات سخت‌افزاری ما از قبیل سالن و... برمی گردد. یک سری هم به لیگ قبلی‌مان برمی‌گردد. پیش از این نیز گفته‌ام که ما از اسفندماه گذشته که لیگ‌مان تمام شد تا آذرماه، یعنی ۹ ماه از سال، به خاطر اردوهای تیم ملی، لیگ را تعطیل کردیم. این خوب نیست. لیگ ما که شاید قوی‌ترین لیگ آسیا باشد باید هشت نه ماه سال را دربر بگیرد. اگر ما لیگ قوی‌ای داشته باشیم، تعداد بازیکن بیشتری خواهیم داشت. در این کمیت، کیفیت نیز به‌دست می‌آید. اما اگر این راه را ادامه بدهیم، فاصله نخبگانمان در تیم ملی با بازیکنان متوسط و پایین‌مان، خیلی زیاد و عمیق‌تر می‌شود. باشگاه‌های ما باید سرمایه‌گذاری بیشتری بکنند، خارجی‌ها را زودتر بیاورند. هرچه بیشتر این بازیکنان با بازیکنان ما در تعامل باشند، چه در باشگاه خودی و چه در مسابقات، اثرات خوبی خواهد داشت که تا به‌حال هم داشته است. باشگاه‌های ما باید در تورنمنت‌های بین‌المللی زیادی شرکت کنند. وقتی ما ۱۰ باشگاه داشته باشیم که در تورنمنت‌های بین‌المللی بازی می کنند، یعنی ما ۱۲۰ بازیکن را درگیر کرده‌ایم. در حالی که در تیم ملی ۱۲ یا ۱۸ و در خوش بینانه‌ترین حالت ۲۰ بازیکن درگیر می‌شوند. این شیوه باعث می‌شود که کیفیت بسکتبال ما بالاتر برود. درست است که ما الان قهرمان آسیا هستیم، ولی اگر خودمان را ارتقاء ندهیم، در یک خط حرکت می کنیم و بعد هم نزول می کنیم. تصور من بر این است که ما باید آن‌چه را گفتم، به اجرا بگذاریم تا بسکتبال ما خود را از آسیا جدا کند. چون اگر بخواهیم خودمان را در آسیا حبس کنیم، افق دیدمان کوتاه می‌شود. ما باید افق دیدمان را بالا ببریم که بتوانیم همیشه قهرمانی آسیا را تکرار کنیم و در عین حال دیگر بازی کردن با کرواسی، برزیل و اسلوونی عادی بشود. ممکن است در شرایط خوبی آن‌ها را ببریم. باید این اتفاق هم بیفتد. به اعتقاد من، اگر تیم ما از این تیم‌ها برای خودش غول نمی‌ساخت، شاید یکی از آن‌ها را می‌برد.

*** شما با تیم باشگاهی «مهرام» چندین بار قهرمان جام قهرمانان باشگاه‌های آسیا شده‌اید و روی‌هم رفته سهم بزرگی را در رشد بسکتبال ایران دارید. از راز موفقیت‌تان در بسکتبال برایمان تعریف کنید.**

یکی از دلایلی که بسکتبال ما در این مدت رشد کرده، این است که باشگاه‌های خوبی آمدند و سرمایه‌گذاری کردند. با این سرمایه‌گذاری بازیکنان را کامل در اختیار گرفتند، بازیکنان خارجی استخدام کردند، پول‌تزریق کردند و احساس مسوولیت بیشتری در بازیکنان ایجاد کردند. مربی‌هایی در بسکتبال ما صعود کرده‌اند (بدون هیچ اغراقی می‌گویم) که افتخارات ورزش ما هستند. آن‌ها عاشق بودند، قهرمان ملی بودند و تحصیل کرده‌اند و با بسکتبال روز آشنا هستند. کیفیت مربی‌گری آن‌ها واقعاً در سطح اروپا است. یعنی بسکتبال روز را به نحو احسن بلدند و این باعث شده بسکتبال ما به این‌جا برسد. فکر می کنم عشق دانستن، یادگیری و مسوولیت پذیری‌ای که در این مربی‌ها وجود دارد، به بازیکنانشان سرایت کرده و بازیکنان احساس می کنند که باید جدی‌تر باشند و تمام اصول را از مربی‌ها یاد گرفته‌اند.

*** به عنوان آخرین سوال، نظر شما درباره عدم پخش مستقیم مسابقات چه بود؟**

شاید صدا و سیما هم یک سری معذوریت‌هایی داشته باشد ولی ما به عنوان یک بسکتبالیست دوست داشتیم، آرزو می‌کردیم، هرچند می‌دانم فوتبال یک ورزش همه‌گیر در دنیا است، ولی ما هم انتظار داشتیم، توجهی به مسابقات مهم جام جهانی بسکتبال می‌شد که مانند فوتبال هرچهار سال یک‌بار برگزار می‌شود. مضافاً که تیم ملی ما در این جام جهانی شرکت داشت. ما دوست داشتیم که صدا و سیما بازی‌های بیشتری از این جام را نشان می‌داد. ما هم به عنوان یک بسکتبالیست از این مسئله استقبال می کردیم. در حسرت و افسوس ما ماند که نتوانستیم بازی‌ها را کامل از صدا و سیما ببینیم. ■

با پس‌انداز چند ساله‌ام دو رکورد زدم

رکورددار دوی ۱۱۰متر مانع ایران گفت: تمام پس‌اندازم را در اردوی ۱۰ ماهه گرگان برای رسیدن به اوج هزینه کردم تا توانستم رکورد ملی را ۲ بار جابجا کنم.

روح الله عسگری با اشاره به تمرینات خود در گرگان عنوان کرد: از ۱۰ ماه پیش و پس از رفتن مربی خارجی، با رایزنی‌های خود موافقت عبد الصادق گرگانی را برای هدایت تمریناتم جلب کردم و با هزینه شخصی به مدت ۱۰ ماه است که در این شهرستان مستقر شده و تمرین می کنم.

وی افزود: اگر بگویم هر چه در این چند سال پس انداز کرده بودم را در این مدت برای اسکان، تمرین و تغذیه هزینه کرده ام، اشتباه نگفته ام، هر چند که پس از جابجایی رکورد ملی در دو مرحله مسابقات باشگاهی، فدراسیون قول داده است هزینه‌های من را پرداخت کند.

عسگری گفت: با وجود کمبود امکانات از جمله نبود پیست تارتان، بر اساس برنامه تمرینی مربی گرگانی در فصل جاری مسابقات تا به امروز توانستم علاوه بر جابجایی رکورد ملی ماده تخصصی خود به رکورد ورودی بازی های آسیایی گوانگجو نیز دست پیدا کنم. رکورددار دوی ۱۱۰ متر مانع ایران گفت: در حال حاضر تلاشم برای حضور موفق در بازی‌های آسیایی است؛ اما این که بتوانم به مدال دست پیدا کنم، تنها در جریان رقابت این مسئله مشخص خواهد شد.

بازیکن سابق استقلال در آستانه اعدام

ستاره سرشناس و سال‌های دور باشگاه استقلال تهران (ع - ا) که احتمالاً نمی‌دانست مجازات قانونی و نگهداری ۴۰ گرم کراک چیست، در اعتراف خود گفت: اواخر دوران فوتبالم به سمت اعتیاد گرایش پیدا کردم و برای مصرف مواد مخدر به پاتوق‌های خاصی رفتم هر روز در این پاتوق‌ها، با دختران متفاوتی آشنا می‌شدم و مواد مخدر بیشتری مصرف می کردم تا این که دیدم یک معتاد تمام عیار شدم و...

این فوتبالیست سابق استقلال اتهام داشتن کراک را پذیرفت امانمی‌دانست چه مجازاتی منتظرش است! به گفته بازپرس شهریاری از شعبه ۷ دادرسی امور جنایی تهران این فوتبالیست قبل از آن که مجازات قانونی نگهداری ۴۰ گرم کراک را بداند جرم خود را پذیرفت و اصرار کرد خودش کراک تولید می کند، اما وقتی شنید طبق بند ۶ ماده ۸ قانون مبارزه با مواد مخدر، مجازات کسی که بیش از ۳۰ گرم ماده از نوع هرویین یا کراک را نگهداری کند اعدام و مصادره اموال است، دست و پای خود را گم کرد و ترسید!

در حال حاضر با توجه به نوع جرم این فوتبالیست، پرونده او در اختیار دادگاه انقلاب تهران قرار گرفته و با استناد به قانون که برای نگهداری ۴۰ گرم کراک مجازات اعدام و مصادره اموال در نظر گرفته است احتمالا باید منتظر صدور حکم خود باشد ... مگر آن که حقیقت چیز دیگری غیر از اعترافات اولیه این فوتبالیست باشد.

ساک حمید سوریان گم شد!

ساک لباس و وسایل شخصی حمید سوریان دارنده ۵ طلای جهان در فرودگاه گم شد. در حالی که ساک همه کاروان تیم ملی کشتی فرنگی به روسیه رسید ساک وسایل شخصی حمید سوریان در فرودگاه گم شد تا فرنگی کاروزن ۵۵ کیلوگرم کشورمان از ایران سفارش دوبنده بدهد. سوریان که برای مسابقات نیاز به دوبنده‌های خودش دارد در تماسی که با خانواده‌اش در تهران داشت از آن‌ها خواست دوبنده‌هایش و یک سری از وسایل شخصی دیگر از جمله لباس‌های گرمش را به گروه خبرنگاران بدهد تا برایش به مسکو ببرند. گروه خبرنگاران و عکاسان ساعت ۴ بامداد امروز به روسیه سفر کرد.

خیانت وین رونی به همسرش

روزنامه انگلیسی «ساندی میرر» روز یکشنبه در گزارشی اعلام کرد که وین رونی در زمان بارداری همسرش، با خیانت به او، با فرد دیگری رابطه نامشروع داشته است.

طبق گزارشهای منتشره، رونی با جنیفر تامپسون ۲۱ ساله ارتباط داشته و در طول چهارماه با او در ارتباط بوده است

این طور به نظر می رسد که رونی ۲۴ ساله، دیشب مجبور شده تا همه چیز را به همسرش کولین بگوید و همین ماجرا ممکن است منجر به جدایی این زوج جوان شود. البته طبق اخبار منتشره، رونی پس از تولد کای، پسرش دیگر با تامپسون ارتباطی نداشته است.

رونی در صحبتهایی در این رابطه گفت: «زندگی من در آستانه نابودی است. کار احمقانه‌ای بود. کولین این بار مرا نخواهد بخشید و مرا ترک خواهد کرد.»

در این میان، تامپسون نیز در این رابطه به صحبت پرداخته و گفته: «هیچ وقت فکرش را هم نمی کردم که رونی به سراغ من بیاید. می دانم که خیلی ها او را شرک می نامند ولی زمانی که او را از نزدیک می بینی، آن قدرها هم زشت و بدترکیب نیست.»

پایان کلاس داوری آمادگی جسمانی درجه ۳ بانوان ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران به منظور تشویق کارمندان اناث و خانواده های کارکنان ارتش به امر ورزش اقدام به برگزاری کلاس داوری آمادگی جسمانی درجه ۳ بانوان و خانواده کارکنان ارتش نمود. به گزارش روابط عمومی ارتش ج.ا.ا. این کلاس از مورخه ۸۹/۴/۱۴ لغایت ۸۹/۴/۱۷ به مدت ۴ روز به مدرسی سرکار خانم شاعری با استعداد ۲۱ نفر در محل آکادمی ستاد ارتش تشکیل گردید.

برگزاری کلاس مربیگری درجه ۳ ورزش صبحگاهی

همچنین تربیت بدنی ارتش برابر تقویم سالیانه در راستای ارتقای سطح علمی پرسنل، افسران و همچنین به منظور تامین نیروهای متخصص و فنی خویش اقدام به برگزاری کلاس مربیگری درجه ۳ ورزش صبحگاهی نمود. به گزارش روابط عمومی ارتش ج.ا.ا.(تربیت بدنی)، این کلاس به میزبانی تربیت بدنی پشتیبانی مرکز نیروی دریایی ارتش به استعداد ۳۸ نفر برگزار گردید که شرکت کنندگان روش آموزش صحیح ورزش صبحگاهی را با مدرسی عبدالرضا آریان فرد آموزش دیدند.

گفتنی است در پایان با حضور فرمانده پشتیبانی مرکز دریادار دوم نادری و جانشین سازمان تربیت بدنی آجا از مدرس دوره تقدیر و قدردانی به عمل آمد.

سعادت بسته به کار و جسارت است

● بازارکی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

گلدان‌های شیشه‌ای

سوسن ز. ۳۰ ساله، مجرد، شاغل، تهران

خواب دیدم مادرم به مشهد رفته و برایم شش گلدان شیشه‌ای آورده که چهار تایش هم اندازه بودند. در این گلدان‌ها گل‌های زیبایی بود. من خوشم نیامد. مادرم آنها را پسندید.

تعبیر

این خواب می گوید خواستگاری از راه می‌رسد که خوب است ولی ینگه دارد یعنی با مادر و خواهرانش زندگی می کند. مادرتان او را می‌پسندد ولی شما نمی‌پسندید چون ینگه دارد. پیشنهاد می کنم اگر آدم خوب و کاملی بود، پس از چند بار گل چیدن، به او جواب بله بدهید سپس با مادر و خواهرانش رابطه‌ای خوب ایجاد کنید. کم‌کم هم از آنها جدا خواهید شد... مبارک است.

حیف سیگاری است

پروانه حسنی، ۳۰ ساله، مجرد، شاغل، بانه

خواب دیدم دارم ازدواج می کنم. جایی بود مثل بیابان. برادرم این‌ها دورم بودند. کمی بعد زن‌ها آمدند و چادری سرم انداختند و گفتند: دیگه همه چی تموم شد! ناراحت شدم و گفتم: ولی من‌که دامادو ندیدم؟ چطور منو عقد کردین؟ گفتند: مهم نیست... اوناهاش! نگاه کردم دیدم پیرمردی زشت بود. دایی من دستش را گرفته بود. گفتم: من با این پیرمرد زندگی نمی کنم.

آمدم بیرون. مرد جوانی را دیدم که شبیه کسی است که پنج سال است او را دوست دارم. داشت سیگار می کشید.

با خودم گفتم: کاش سیگاری نبود. او مرا نگاه کرد و گفت: برو با همین پیرمرد ازدواج کن. خانواده‌ات صلاح تو را می‌خواهند. باز گفتم: کاش این جوان سیگاری نبود. این خیلی خوب است... و بیدار شدم. یاد آن جوانی افتادم که پنج سال است همدیگر را دوست داریم ولی چون مشکل دارد و پنج سال است که باید برود زندان، هنوز با من ازدواج نکرده است... تعبیر خوابم چیست؟

تعبیر

این خواب می‌گوید که مدتی است برای شما خواستگار می‌آید ولی شما قبول نمی‌کنید و منتظر جوانی هستید که دوستش دارید. خانواده می گویند اگر منتظر او باشی، سنت بالا می‌رود و باید با یک پیرمرد ازدواج کنی. ولی شما زیر بار نمی‌روید و فکر می کنید آن جوان شما را دوست دارد و چون قرار است به زندان برود، با شما ازدواج نمی کند. اما ناخودآگاه شما بسیار باهوش‌تر از شماست و در خواب او را سیگاری نشان می‌دهد.

سیگار نماد عیوبی است که دارد. ناخودآگاه شما می‌گوید: او عیوبی دارد ضمن این‌که اصلاً نمی‌خواهد با شما ازدواج کند حتی گاهی به شما می‌گوید: مرا رها کن و دنبال سرنوشتت برو. شما این واقعیت‌ها را قبول نمی‌کنید و با خودتان فکر نمی کنید که اگر قرار بود زندانی شود، در این پنج سال شده بود پس داستان زندانی شدن او، بهانه است. از این خواب بیدار شوید و آینده خودتان را خراب نکنید وگرنه زمان می‌گذرد و همان پیرمرد زشت هم به خواستگاری شما نخواهد آمد. چرا به حرف سعدی دانا گوش نمی کنید که می‌گوید:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

موهایم را کوتاه کرد

شهین مهینی، ۲۲ ساله، مجرد، منتظر کار، قزوین

به دلیل مشکلی که پدرم دارد، از خانه گریخته‌ام و خانه عمه‌ام زندگی می کنم. مادر هم ندارم. شبی خیلی دلم گرفته بود. خواب دیدم عمه‌ام موهایم را با قیچی ترسناکی از قسمت چتری برید. زدم زیر گریه. عمه گفت: همین جوری خوب است. بعد به یکدانه پسرش اشاره کرد و گفت: دیدی گفتم حقش همین است. من هم فقط گریه می کردم.

تعبیر

این خواب می گوید بین شما و پسر عمه عاطفه‌ای شکل گرفته است. عمه، شما را به نام برادر زاده دوست دارد ولی به نام عروس هیچ از شما خوشش نمی‌آید. ضمناً این خواب می‌گوید مدتی است که عمه به شما مشکوک شده و از این‌که دل پسرش را برده‌اید، خشمگین است. پیشنهاد می کنم روی دلتان پا بگذارید.

به دو دلیل: اگر به این رابطه ادامه بدهید، برخورد عمه با شما تند خواهد بود. او خواهد گفت: تو دختر بی‌شخصیت و سبکسری هستی و مجبور شده‌ای از خانه فرار کنی.

حالا هم که من به تو پناه داده‌ام، نمک خورده‌ای و نمکدان شکسته‌ای... با افسوس می‌گویم که در خانواده‌های سنتی، همیشه دختر را گناه‌کار می‌دانند و با این‌که پدر شما عیوبی داشته، آن را ندیده می‌گیرند. و با این‌که پسر عمه زمزمه‌هایی زیر گوش شما خوانده است، آن را ندیده می‌گیرند و می گویند او پسر است... تو چرا؟

دلیل دومم این است که عاطفه‌ای که در شما شکل گرفته، عشق نیست.

شما کمبود محبت داشته‌اید، به او دل باخته‌اید. از سویی وقتی که دختر و پسری یک‌جا زندگی کنند، خواه ناخواه بین آنها کششی ایجاد می‌شود که با عشق فرق می کند. پس عاقل باشید و به دل‌تان بگویید: فعلاً صبوری پیشه کن.

تعبیر خوابهای ایمیلی

آلاله مریم

نویسنده: شهلا

چهارشنبه ۳۰ تیر ۱۳۸۹ ساعت: ۱۵:۲۰

سلام. امیدوارم همیشه سالم باشین و مشکلی نداشته باشین و خواب من رو هم تعبیر کنین که خیلی وقته به خاطر تعبیرش منتظرم. یک دنیا ممنون.

دختری دارم که تو شناسنامه اسمش مریمه اما به اسم مستعار صداش می‌زنیم. خواهری هم دارم که اسمش هاجره اما مریم صداش می کنن. چندین ساله که با خواهرم قطع رابطه کردیم. یکی از آشناها به تازگی فوت کرده که دوتا دخترهاش سر مسائل خانوادگی با هم قهرن. توی خواب دیدم که اومده یک کلید خوشگل دستش بود. خواستم اونو ازش بگیرم اما بهم ندادش. بعد دیدم تو دستش چند تا اسکناس کهنه بود. دختر بزرگش اومد از دستش گرفت ولی من نخواستمش. سر آخر یک سنگ قرمز بود که روش نوشته شده بود آلاله مریم که خودش گفت اینو بردار و من برش داشتم.

تعبیر

سلام... این خواب که شما رو نگران کرده، هیچ نگران کننده نیست. اون کلید، نماد دوستی و صلح و آشتیه. اون اومده که بگه برین با هم آشتی کنین. شما خواستین کلیدو بگیرن. یعنی دوست دارین آشتی کنین اما دلایلی هست که نمیشه. اون اسکناس‌های کهنه، نماد اختلافات کهنه‌س. دختر بزرگ اونا رو گرفت یعنی هنوز به خواهرش کینه داره. شما نگرفتین یعنی کینه‌توز نیستین. آلاله مریم هم نماد پاکی و بیگناهی و غصه‌س. یعنی در اختلافاتی که دارین، شما بیگناهین ولی مشکل می تونین اینو ثابت کنین پس دل‌تون غصه‌دار میشه.

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

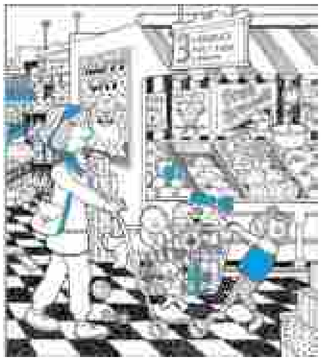

شکلهای پنهان در فروشگاه

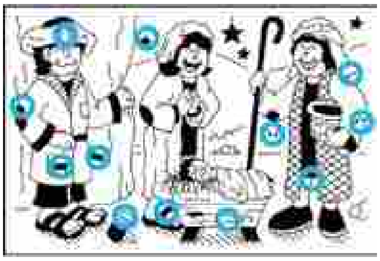

۱۲ اختلاف در تصویر نوزاد در دهکده

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

فردی خوش حافظه‌اید و نقاط ضعف و قوت خود را خوب می‌شناسید اما با این وجود از وضعیت فعلی راضی نیستید و به دنبال راه‌حلی حتی موقتی می گردید که از فکر آن فرار کنید اما بهترین کار این است که خود را به یکباره از این فکر خلاص کنید، از نتیجه کار هم هیچ نگران نباشید چون در این روزها لازم است که خواسته‌هایتان را به تاخیر بیندازید تا بتوانید برنامه‌ریزی بهتری برای این موضوع داشته باشید و به هیچ کس اجازه ندهید که از آب گل‌آلود ماهی بگیرد و اعتبار شما را خدشه‌دار سازد و این را نیز بدانید که شما برای اطرافیان بسیار محبوب‌تر از آنی هستید که فکرش را می کنید و چون خدا را دوست دارید دوست داشتنی می‌شوید!

اردیبهشت

خدا را خیلی دوست دارید و شاید به همین دلیل است که گاه بی‌نظیراید و گاه جزو بهترین‌ها می‌شوید و گاه نیز بی‌خیال عالم شده و سنگ صبور عزیزان هستید! حضور ذهن خوبی داریدو تحمل سر و صدای زیاد را ندارید. قصد ملحق شدن به جمعی را دارید که با آغوش باز از شما استقبال می کنند. حالا آن جمع در زمین است یا آسمان فرقی نمی کند.

دوست خوبم! در این هفته کارهای مهمی برای انجام دادن دارید که بیشتر آنها را باید شخصاً انجام دهید و کوچکترین خطایی بعدها گریبانگیر شما خواهد شد و امیدوارم از پنهان کاری هم دوری کنید که شما بهتر از هر کسی می‌دانید، هیچ چیزی بهتر از گفتن حقیقت نیست!

خرداد

با اینکه زیاده‌خواهی را دوست ندارید ولی اگر دلخور نمی‌شوید باید بگویم گاهی اوقات ناخواسته این کار را انجام می‌دهید. از کنایه استفاده نکنید و ذهنتان را با تمرین تمرکز هدایت کنید چرا که عقب‌نشینی برای شما معنایی ندارد و درواقع یک موضوع غیرقابل هضم است.

کاش حداقل چند روز نخواهید که خلاف جهت آب شنا کنید و انرژی تان برای نزدیکی به حضرت دوست بگذارید و از نتیجه آن هم مطمئن. در ضمن خبری که در زندگی شما تاثیر مستقیم ندارد نباید تا این حد باعث بهم‌ریختگی‌تان شود.

تیر

صلاحیت عاشق شدن آنهم از نوع آسمانی‌اش را دارید و لایق بهترین‌ها هستید و قلبتان به درد آمده و خونتان به جوش(!) و شاید به همین دلیل است که احتیاج به کسی دارید که با او درددل کنید و خیلی دوست دارید که زمان را به عقب برگردانید و با وجود آنکه حرفتان از روی حساب است ولی کاش باور کنید که بدون اینکار هم می‌توانید گذشته را جبران کنید.

دوست خوبم! نباید بیش از حد به مادیات اهمیت دهید تا بتوانید انتخابهای درستی داشته باشید و شرایط متضاد دور و برتان را تشخیص داده و از انرژی‌های منفی به دور باشید.

مرداد

این جای شک دارد که آرام و بی‌صدا سرتان توی لاک خودتان است و توانسته‌اید که کنجکاوی خودتان را تحت کنترل درآورید و حالا هم لازم است بدانید که برای زندگی در این دنیای بی‌وفا جفت بودن بهتر از تک بودن است تا بتوانید مکمل خوبی برای دردهای هم باشید گذشته از اینکه شما واقعاً حس کرده‌اید که یک دست صدا ندارد یعنی چه!

در ضمن دقت کنید که بیش از حد درگیر تجملات زندگی نشوید تا بتوانید از زیبایی‌های واقعی (و به زبان آسمانی) زندگی لذت ببرید و از عشق حضرت دوست هم غافل نشوید.

شهریور

خوب می‌دانید که صداقت کلید بهشت است آداب معاشرت را هم خوب می‌دانید و در عین حال ارزش داشتن یک خانواده خوب و سالم و شاد را هم درک کرده‌اید اما گاهی به چیزهایی ذهنتان را مشغول می کنید که تعجب برانگیز است درحالی که این عشق همان چیزی است که در حفظ و نگهداری آن باید از جان مایه بگذارید و دقت کنید که هر اشتباهی که شما مرتکب شوید آسیب و عواقب آن به خودتان و اعضاء خانواده‌تان هم برمی‌گردد که در این صورت بخشیدن خودتان کاری ساده نیست.

در ضمن اگر در این روزها نیاز به آرامش را احساس می کنید ترتیبی دهید تا چیزهایی را که می‌خواهید با هم داشته باشید و بودن هیچکدام را بهانه نبودن دیگری قرار ندهید که زندگی فقط با عشق زیباست، آنهم عشق حضرت عشق!

مهر

فردی بسیار شاد و دوست داشتنی هستید و اراده خوبی هم دارید و در عین حال جای شکرش باقیست که جایگاه خودتان را خوب می‌دانید که این موضوع کم نعمتی نیست و حفظ کردن آنهم اراده و همت می‌خواهد و به همین خاطر است که باید گفت به هر کسی اعتماد نکنید و اگر می‌بینید گاهی گفتن حرفی برایتان سخت است باید از گفتن آن دوری جویید ولی باید وجدانتان را مثل همیشه آرام نگهدارید و نگذارید هر چیزی باعث رنجش آن شود. در ضمن در این روزها نخواهید که بیش از حد به خودتان فشار آورید که کاسه صبر شما هم حدی دارد و ممکن است کار به جاهای باریک بکشد و نکته آخر برای شما این است که پس‌انداز را جدی بگیرید البته پس‌انداز آنسوی دریاها را نه هر پس‌اندازی!

آبان

هیچ معلوم نیست چرا با اینکه فردی خوش طبع اید، ولی این روزها احساس کسالت می کنید و هر چیزی شما را راضی نمی کند و طوری رفتار می کنید که گویی می‌خواهید از واقعیت فرار کنید و برای اینکه حداقل خودتان را متقاعد کنید از راههای متفاوتی استفاده می کنید و چه مسکن‌ها که برای درد ناشناخته خود تجویز نمی کنید، درحالی که باید به فکر درمان باشید و بدانید که شما آینده روشنی را پیش‌رو دارید و تمام اینها بستگی به هوش شما و نحوه ارتباط‌تان با حضرت دوست است. در ضمن موضوعی را که به دنبالش بوده‌اید در این روزها به نتیجه خواهد رسید و باری سنگین از دوش شما برداشته می‌شود. درپایان هم بهتر است ناشکر نباشید که تنهایید، چون این روزها مهر و محبت و عشق و صفا میهمان شمایند و شما عاشق!

آذر

خوشم می آید که فردی مصمم هستید و هر کاری را که دوست دارید انجام می‌دهید و خوشبختی و رضایت خود را در گرو رضایت هیچ کس قرار نمی‌دهید و در این روزها منتظر خبری هستید که می‌تواند در زندگیتان تعیین کننده باشد و یقین دارم اینطور که پیش می‌روید آنرا هم دریافت کنید و اگر چنین شد بدانید حالا فرصت خوبی دارید که به ندای درون‌تان بیشتر توجه کنید که پیامهای او همیشه به داد شما رسیده است. در ضمن باید دقت کنید که با حوصله بیشتری با مسائل روزانه خود روبرو شوید و میل و اشتیاق خود را برای انجام کارهای آسمانی حفظ کنید بخصوص آنهایی که مربوط به آرامش درونی شما و خانواده‌تان می‌باشد.

دی

حرف و حدیثهای اطرافتان زیاد شده است و توصیه می کنم خود را در مظان اتهام قرار ندهید هر چند که اگر شما از پاکی درونتان اطمینان داشته باشید این حرفها هم نباید روی شما تاثیر بگذارد و چه بهتر که خودتان را متقاعد کنید تا به هیچ حرف بی‌اساس و غیرمنطقی فکر نکنید تا بتوانید رحمت حضرت عشق را ببینید و لمس کنید. دوست خوبم! زمان استراحتتان را تنظیم کنید که با این عمل بسیاری از مسائل شما خود به خود برطرف می‌شود و در آخر هم باید بگویم که این روزها برای شما زمان مناسبی برای خطا کردن نمی‌باشد که هر اشتباه می‌تواند تا مدتها ذهن شما را به خود مشغول کند.

بهمن

با صدای بلند قهقهه بزنید که این روزها برخلاف هر کسی که از زندگی گلایه دارد دنیا به کام شما می‌باشد و شانس هم با شما یار است و شما نیز با زرنگی خاص خودتان نهایت استفاده و لذت را از شرایطی که حضرت دوست برایتان فراهم کرده می‌برید گذشته از اینکه انتظار می‌رود در این روزها از خشونت دوری کنید تا بتوانید شایستگی خودتان را در تمامی زمینه‌ها آشکار کنید، چون زندگی را ناخواسته بر عزیزان خود سخت کرده‌اید که باید هرچه زودتر آن را جبران کنید. دوست خوبم! بخواهید و اراده کنید که ای کاش‌ها را فراموش کنید و صفحه‌های زیبای کتاب درونتان را ورق بزنید تا دریابید حضرت عشق چه هدیه‌های گرانبهایی را برایتان کنار گذاشته.

اسفند

نمی‌دانم چه چیزی است که شما را تا این حد وسوسه و دنیای زیبایتان را زیر و رو می کند و لبخند دلنشین شما را محو و به جای آنها نگرانی و ترس را جایگزین می کند. دوست خوبم! قبول دارم که رویای شما شیرین و زیباست، ولی این موضوع چقدر می‌تواند با حقیقت زندگی شما مطابقت داشته باشد؟ پاسخ این سوال را لطفاً حداقل برای خودتان مشخص کنید. منتظر یک شارژ انرژی زمینی هستید که شاید رسیدن آن تاخیر داشته باشد، ولی چند کار جالب و متهورانه را پیش‌رو دارید که اگر مثل همیشه منطقی فکر کنید می‌توانید از همین حالا روی لبخند پیروزی حساب باز کنید اما اگر دچار شبهه شدید و وجدانتان آسوده نبود دست نگهدارید که قطعاً شرایط بهتری را در آینده نزدیک پیش‌رو خواهید داشت!

عبارت، زبان علم است و اشارت، زبان معرفت (ابوبکر شبلی)

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۷

هنوز هــم گاهی دچـار توهماتی می‌شوم که می‌دانم ریشه در مصرف مواد دارد.

در این سه سـال مادر و خواهرم هر هفتــه به ملاقاتم می آیند. چندین مرتبــه هم برای گرفتــن رضایت به خانه خانواده صاحــب کارم رفته‌اند. اما آنها نه پاسـخ مثبــت داده‌اند و نه منفی. فقط گفته‌انــد بروید تا بعد. اما این بعد کی اســت معلوم نیســت. به هرحال من ظلــم بزرگی در حق آنها کرده‌ام.

نه‌تنها آن بنده خدا که حتی قاسم هم قربانی توهمات من شــد. نه اینکه چون زندان هســتم می گویم، نه... به خدا شیشــه بدترین مــاده مخدری اســت که وجود دارد. بــه من گفتند امــا بــاور نکردم تــا اینکــه بالاخره اینطور گرفتار شدم. کاش آن روزها بزرگتری بالا سرم بود و دو تا کشیده توی گوشــم می‌زد تا هیچ وقت سراغ مواد نروم.

در این ســه ســال همــه چیزم از دست رفت. اما بزرگترین چیزی که از دســت دادم آینده‌ام است. من در ســن ۲۱ سالگی به زندان آمدم و اگر ۲۱ سال هم بمانم وقتی آزاد می‌شوم ۴۲ ســال دارم درحالــی که در نقطه صفر هســتم. آن وقت دیگر فرصتی بــرای هیچ کاری نــدارم. یعنی تمام زندگی‌ام از دســت رفته اســت. این افکار شب و روزم را سیاه کرده. خدایا یعنی در این ســیاهی، نقطه ســفیدی پدیدار خواهد شد؟!

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

خونی شده و «اون بی‌خدای خدابیامرز» هم کف حیاط داره جون میده! اینطوری بود که آوردنم اینجا و الان هم توی نوبت دادگاهم، خیلی‌هارو فرستادم واسه رضایت گرفتن، اما یا نصرالله نرسیده به خونه «پدر اسی» طرف را می‌ترسونه و پِر میده، یا اگر هم بتونند بابای «اسی» رو به عنوان «ولی دم» ببینند، حریفش نمی‌شن، بابای «اسی» خودش قاچاقچیه و نیاز به این پولها نداره، بعدش هم چون «زیر بلیت» «نصی کج دست» نشسته، جرأت نمی کنه رضایت بده! حالا رسیدیم سر درخواست من؛ تنها کسی که می‌تونم بهش اعتماد کنم تویی بچه؛ قصه عجیب هست، اما طولانی نیست، من می‌دونم امروز برم بالای دار، جنازه‌ام نیامده پایین اون تیمور کثافت بهنازرو تعارف می کنه به پسرعموش تا تعارفی اونهارو دریافت کنه! اینکه برم اون دنیا زیاد برام ناروا نیست، که رفتنی باید بره، اما چیزی که هست دلم برای این زن بینوا می‌سوزه که اگه بیفته به چنگ این حیوونا، پرپر میشه! حالا می خوام یه آقایی بکنی... یک مشتی گری که می‌تونی بگی نه، اما اگر گفتی آره باید مرد باشی و وسط راه جا نزنی... هستی؟

– بگو... هستم صفدرخان

و بعد صفدر گفت. گفت و فکر کرد شوخی می کنم... گفت و حیرت کردم... گفت و دهانم باز ماند و...

گفت و قول دادم که هستم!

***

دادگاه صفدرخان هشت ماه طول کشید. خودش خواست طول بکشد، وگرنه مطمئن بود اگر چهارتا دادگاه تجدیدنظر هم رد کند، چون «ولی دم» اهل رضایت دادن نیست، حکم فقط اعدام است! اما اعتراض دادن و رفتن به تجدیدنظر و... و این کارها فقط یک حُسن داشت؛ من توانستم با استخدام یک وکیل حاذق (و البته استفاده از نفوذ پدرم) طلاق بهناز را از صفدر [داخل زندان آن هم بدون اینکه کسی جز خودشان دو نفر باخبر شوند] بگیرم. هشت ماهی که دادگاه صفدر طول کشید یک حسن دیگر هم داشت؛ ۳ماه و ۱۰ روز پس از طلاق گذشت تا بهناز بتواند دوباره شوهر کند، تا من بتوانم پای قولی که به صفدرخان داده بودم بایستم. ایستادم، اما...، سه هفته مانده بود به اعدام، رفتم دیدن صفدر تا آخرین کار باقیمانده را انجام بدهم. هنوز یک چین هم به صورتش اضافه نشده بود. از همان اول می گفت: «اگر مرد پای ناموسش جون داد، بغض کردنش براش واویلا راه میندازه!» صفدرخان واویلا راه نینداخت و رخ به رخام نشست و پرسید: «خب؟»

و من گفتم: «همه اون کارهایی رو که گفته بودی انجام دادم صفدرخان؛ طلاقش را ازت گرفتم... بعد هم به عقد خودم درآوردمش، بدون اینکه هیچکس بفهمه، حالا مانده یک وظیفه آخر؛ ازم خواسته بود عین خواهرم نگاهش کنم تا بعد از اینکه آبها از آسیاب افتاد طلاقش بدهم که بره دنبال سرنوشت خودش تا دیگه دست تیمور و نصی و بقیه لاشخورها بهش نرسه! این کار رو هم کردم، به مولا سوگند تا الان عین آبجی‌ام بوده! منتهی الان آمدم آخر بازی را عوض کنم صفدرخان؛ اگر صلاح بدونی، طلاقش ندهم و بجای آبجی، همسرم باشه و سرنوشتش را هم خودم تعیین کنم، صفدرخان بگی «نه» مطمئن باش «چرا» نمی گم!»

صفدر لحظه‌ای اخم کرد، سرش را بالا نیاورد و فقط پرسید: «خود بهناز چی میگه؟ موافقه؟»

– ازش پرسیدم... گفت: «اگر قرار باشه صفدر نباشه... و اگر خود صفدر راضی باشه، حرفی ندارم!»

این را که گفتم صفدر خندید و گفت: «حالا دیگه خیالم راحت شد، حالا از صد بار اعدام شدن هم غصه ندارم...، پای چوبه دار که برسم فقط خیالم راحته بهناز عاقبت به خیر شد، اون هم کنار یک مرد...»

آن روز موقع خداحافظی من اشک ریختم، صفدرخان اما نه!

***

صفدر اعدام نشد! دو روز مانده بود به مراسم اعدام که «نصی کج دست» خبردار شد مرغ از قفس پریده و دیگه بهنازی نیست که به خاطرش اصرار بر اعدام صفدر داشته باشد. نصی که کنار کشید، پدر اسماعیل پول خون پسرش را از صفدر گرفت و رضایت داد و...

من و بهناز اما؛ ایکاش هنوز خواهر و برادر بودیم! صفدر از زندان که آزاد شد دیگر ندیدمش. هیچکس او را ندید. که اگر او را می دیدم ، که اگر او را می دیدیم نه من و نه بهناز نمی توانستیم با هم زندگی کنیم اما حالا هر روز با خود می گوییم؛

ای کاش خواهر و برادر مانده بودیم!... هر دو خوب می دانیم صفدر برای چه غیبش زده است.

دو خواهر

بقیه از صفحه ۳۱

تند بود که دم در به مادرش خورد. فهمید که نخ را آب داده. مادرش دست به کمر شد.

– چرا سر قابلمه را نگذاشتی؟

مهتاب نفس عمیقی کشید و درحالی که به اتاق می‌رفت، گفت: «ببخشید مامان.»

فردای آنروز، مهتاب فقط خودش خانه بود. شکلاتهای ساده‌ای درست کرد و باز لب پنجره برد.

دوروزبعدتصمیم گرفت یک نامه برایش بنویسد. از روی دست خط لیلا تمرین کرد و خطش مثل او شد. نامه را پر کرد از جملات تکراری مهرآمیز.

نامه را به شیشه‌ی پنجره آقاناصر چسباند و خوشحال برگشت.

از آن پس مهتاب هر روز به آن طلافروشی می‌رفت و به صاحبش بیعانه می‌داد تا آن گوشواره موردنظرش را نفروشد. آن هفت هزار تومان اول هم حالا بیست هزار تومان شده بود و برای بیعانه گوشواره کافی بود.

روزی مادر مهتاب یک لیوان شربت به اتاقش برد. مهتاب مردد بود آن را بخورد. بالاخره دل را یکی کرد و لیوان شربت را توی یک لیوان یکبار مصرف ریخت.

همین که نزدیک پنجره آقاناصر شد، یکدفعه او جلویش سبز شد. جیغ خفه ای کشید.

آقاناصر گفت: «می‌خواستم... لیلا خانم...»

– راحت باشید.

– می‌خواستم اول به لیلا خانم...

مهتاب حرفش را برید. می‌دانست درباره ازدواج با خواهرش صحبت می کند. با ذوق زدگی گفت:

– خوب بفرمایید، به لیلا خانم چی؟ ...تو رو خدا زودتر... هیجان‌زده شدم.

آقا ناصر همینطور که با انگشتانش بازی می کرد، گفت: «می خواستم به لیلا خانم بگم که... با شما صحبت بکنند که... و همینطور که سرش پایین بود ادامه داد: راستی مهتاب خانم! ...با من ازدواج می کنید؟!»

لیوان شربت از دست مهتاب افتاد...

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

امیرحسین جان برادر خوبم، شکوفا شدن باغچه‌های گل زیبا است و تولد تو از شکوفا شدن غنچه های گل زیباتر است، اول شهریور تولدت مبارک

پدر و مادر و خواهرانت –فریدون و معصومه، طاهره، زینب، زهرا و فاطمه مردانی –نظر آباد هشتگرد

دایی‌های عزیزم، آقایان مهندس اکبر علیزاده راد و کاظم علیزاده، بهبودی‌ام را مرهون الطاف بی‌شمار شما می‌دانم و برایتان آرزومند بهترین‌ها هستم.

خواهرزاده شما ــ سرور اسماعیلی

محبت زیباترین هدیه خداست و شما ای مهربان‌ترینها، آن را به نهایت کلمه برایم معنی کردید، اعظم و محمدرضا جان با تمام وجود از شما ممنونم.

خواهرتان سرور اسماعیلی

پزشکان گرانقدر آقایان دکتر احمد بصیری، دکتر حسین علی بصیری، دکتر معین، دکتر اسلامی، دکتر نجاریان، خسروی فر، مسعود قاسمی، دکتر جلال متقی نیا و موسویان، با لطف الهی و حسن عمل شما اینک بهبود یافتم و از زحمات بیشمار شما سپاسگزارم. **سرور اسماعیلی**

همسر عزیزم و دختران گلم، الهه، الهام و ریحانه جان، شما فرشته‌هایی هستید که همیشه من را زیر پروبال خود حفظ کردید و از شما کمال تشکر را دارم.

همسر و مادرتان سرور اسماعیلی

برادر عزیزم، اگر دریای دل آبی است، تویی فانوس شبهایش، اگر حرفی زدم از گل تویی مفهوم زیبایش، تولدت مبارک. **خواهرت فاطمه حقیقی ــ تهران**

خاله سمیه و خاله آمنه عزیزمان، ۳۰ شهریور تولدتان را از صمیم قلب به شما تبریک می گوییم و دوستتان داریم. **خواهرزاده‌هایتان عارفه و عرفان رمضانی ــ تهران**

همسر عزیز ناهیدجان، تولدت را باانبوهی از گل مریم جشن می گیریم و روز شکفتنت را در تمام عمر از یاد نخواهیم برد. تولدت مبارک. **همسرت محمود و فانوش**

مامان اعظم مهربان، با یک سبد گل رز که روی تک‌تک گلبرگهایش نوشتیم دوستت داریم نوزدهم شهریور تولدتان را تبریک می گوییم.

پسر و عروست ــ ارستان و مریم حدائقی ــ رشت

همسر عزیزم، عطر عشقت همیشه در قلبم تازه و خوش خواهد بود و رنگ و بوی یکنواختی نخواهد گرفت، ۲۸ شهریور تولدت مبارک.

همسرت جلیل عزاوی –گنبدکاووس

دختر عزیزتر از جانم، تو تنها بهانه زندگیم هستی و دیدنت شیرین‌ترین حادثه زندگیم، تو سلطان دلم هستی. ۳۰ شهریور تولدت مبارک.

پدرت جلیل عزاوی –گنبدکاووس

میلادجان، پسر گلم، قدم نورسیده‌تان مبارک از خدای بزرگ می‌خواهم با تولد شاخه گل زیبایتان در آینده زندگی پربرکتی داشته باشید.

پدر و مادرت –رضا یوسفی و زهرا امیری - ساری

اسماعیل جان، همسر خوبم، بیست و دوم شهریور، روز به یاد ماندنی و روز تاریخی زندگی ماست به یاد آن روز که قلبهایمان به هم گره خورده است به شما همسر پرتلاش و مهربان تبریک می گویم. **همسرت فائزه محبی –کرمانشاه**

نجمه جان، اکنون به جای دستانم دو بال طلایی می‌خواهم تا در ۲۶ شهریور ماه برای ستاره باران کردن شب تا آسمان هفتم پرواز کنم و تولدت را تبریک گویم.

همسرت کاظم فرجام –بیرجند

زهراجان، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست. قشنگ‌ترین روزم، اولین روز دیدار تو که همیشه در خاطرم می‌ماند، تولدت مبارک.

همسرت سیدحسین حسینی –مشهد

همسر عزیزم، صدیقه سادات، ۲۰ شهریور روزی است که خداوند ترا آفرید تا من تنها نمانم و به شکرانه این نعمت الهی این روز را جشن می گیریم. بانوی شهریور من روزت مبارک باد. **همسرت عسکر حاجی‌زاده**

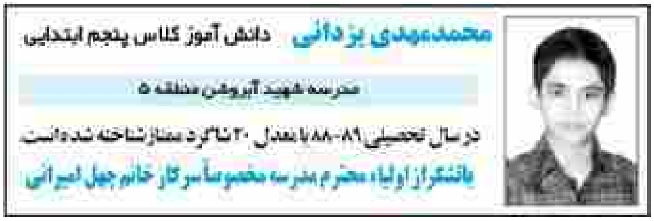

محمدمهدی یزدانی دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی

مدرسه شهید آبروشن منطقه ۵

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم جهل امیرانی

رحمت عزیزم، شهریور ماه را با تمام گرمایش دوست دارم چرا که خداوند بهترین و مهربانترین هدیه را به من داده است ۲۸ شهریور، تولدت مبارک.

همسرت نداصولتی –همدان

حمیرای عزیز، شریک عمرم، بیست و هفتم شهریور روز پیوند ناگسستنی ماست با یاد این بهترین و باشکوه‌ترین روز به شما همسر مهربان تبریک می گویم. پیوندتان مبارک. **همسرت مصطفی نوروزی –لوشان**

محمد و بهاره عزیزم، آرزو دارم دلتان از غصه‌ها خالی شود سهمتان از زندگی یک عمر خوشحالی شود. ۲۵ شهریور روز یکی شدنتان مبارک.

خواهرتان نسیم معظمی –تهران

همکار گرامی، فاطمه سیانوریان، به پاس تمام مهربانی‌هایت از شما تشکر می کنیم ۲۰ شهریور روز شکفتن گل وجودت را تبریک می گوییم.

همکارانت –نظری و خانم بازداری

نسرین جان، همسر خوبم، ۲۵ شهریور روز چشم گشودنت به جهان هستی را تبریک می گویم، دوستت دارم. **همسرت محسن امیدی –ارومیه**

جوادجان، همسر عزیزم، زیبایی عشق را با تو تجربه کردم و از داشتن عشقی چون تو بر خود می‌بالم و تولدت را با ۲۲ شاخه گل رز و ۲۹ شمع فروزان در گرمای مهرانگیز شهریور تبریک می گویم. **همسرت اعظم برشته –مشهد**

بهانه زندگیم، محمدجان، محبت را در پاکی نگاهت و عشق را در وجود مهربانت معنی کردم، بیستم شهریور تولدت مبارک. **همسرت سمیه**

پدر عزیز و مهربانم، حضورت بهترین تکیه‌گاه ماست دوستت دارم، بیستم شهریور تولدت مبارک. **پسرت حسام**

سارا جان، آهنگ صدایت زیباترین ترانه زندگیمان، و وجودت تنها دلیل زنده بودنمان است چهارده شهریور تولدت مبارک.

پدر و مادرت –مهدی قنادان و سمیه خرمشاهی –مشهد

داداش گلم، ایمان، از اینکه خداوند ناب‌ترین هدیه را نسیبم کرده خوشحالم. فرخنده تولدت مبارک. **خواهرت زهرا ایرانی –کاشمر**

مرضیه جان، نگاهت را قاب می گیرم و در پس آن لبخند که به من شور و نشاط زندگی می‌بخشد می گویم ۳۰ شهریور تولدت مبارک.

همسرت داریوش حیدری - شیراز

پسرخاله عزیزم، آقامرتضی، هجده شهریور، نوزدهمین سالروز تولدت را جشن می گیریم و هجده سبد گل قرمز تقدیمت می کنیم. **دخترخاله‌ات زهرا پیربوداقی**

مهدی جان، همسر خوبم، تو تنها دلیل زنده بودنم هستی دوستت دارم، ۲۸ شهریور روز شکفتن گل وجودت را عاشقانه تبریک می گویم. **همسرت مریم آقایی –اصفهان**

همسر عزیزم، سعیدجان، هزاران شاخه گل رز به مناسبت سالروز تولدت تقدیم تو باد. ۲۵ شهریور تولدت مبارک. **همسرت شهناز سیدی –تهران**

زهراجان، عاشقانه، عارفانه، بی‌بهانه، تاقیامت، دوستت دارم. ۲۵ شهریور تولدت مبارک. **سیدسعید آقایی - مشهد**

همسر مهربانم، هم‌نفس روز و شبهایم، هادی عزیزم، ۲۸ شهریور سالروز تولدت را تبریک می گویم و همیشه دوستت دارم.

همسرت الهام و پسر کوچکت مهیار حسن‌نژاد

آقای هادی جعفری کارشناس پرستاری، بدین وسیله از مهربانی و عطوفت شما نسبت به زنان و مردان سرای سالمندان کمال تشکر را داریم.

خانواده خدیجه احمدی –تهران

اگر نمی خواهی ملول باشی، هر لحظه را تا حد امکان با هشیاری کامل زندگی کن

● اوشو

نقاشی های شما

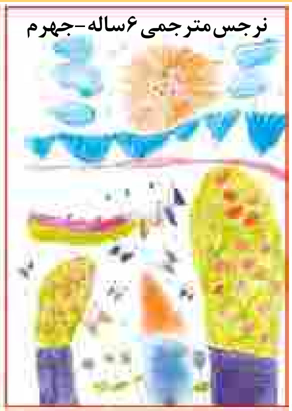
نرجس مترجمی ۶ساله-جهرم

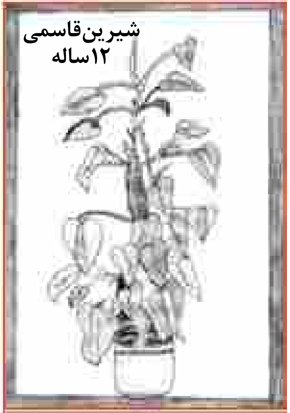
شیرین قاسمی
۱۲ساله

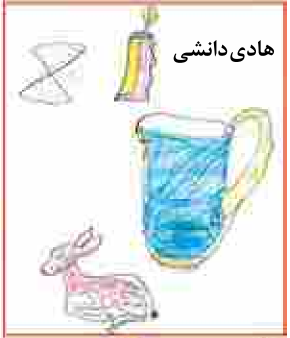
هادی دانشی

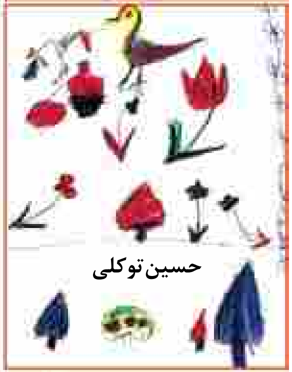
حسین توکلی

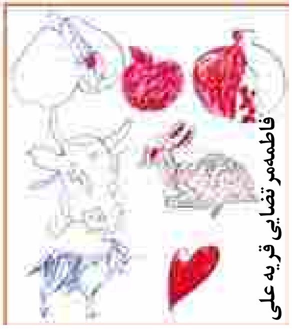
فاطمه مرتضایی قریه علی

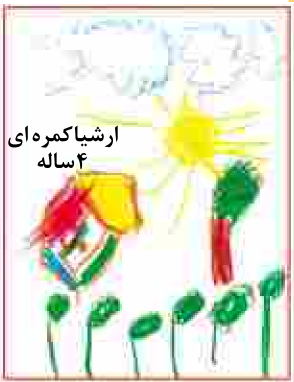
ارشیا کمره ای
۴ساله

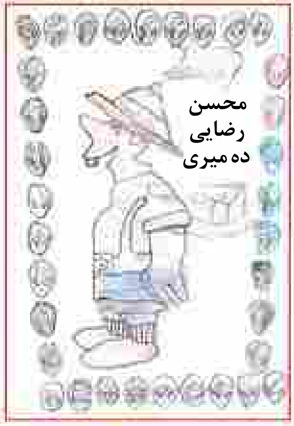
محسن
رضایی
ده میری

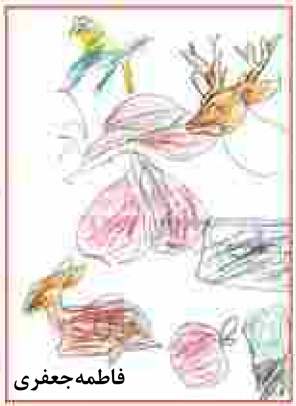
فاطمه جعفری

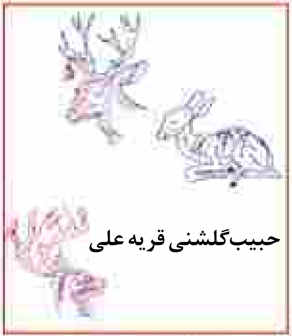
حبیب گلشنی قریه علی

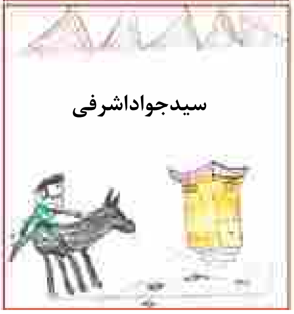
سیدجواد اشرفی

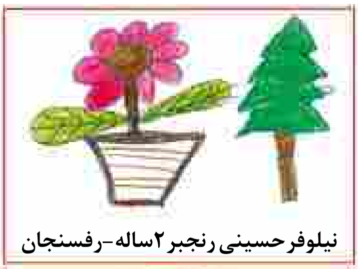
نیلوفر حسینی رنجبر ۲ساله-رفسنجان

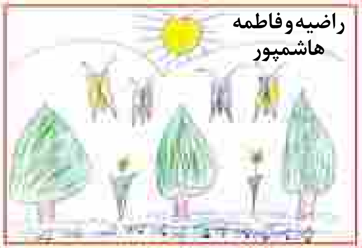
راضیه و فاطمه
هاشمپور

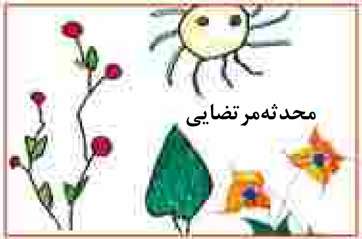
محدثه مرتضایی

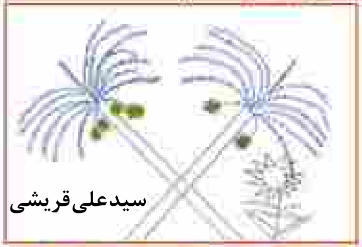
سیدعلی قریشی

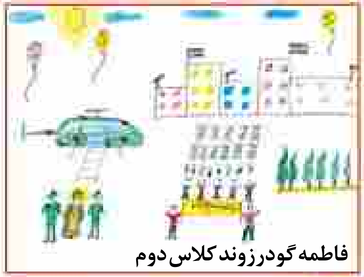
فاطمه گودرزوند کلاس دوم

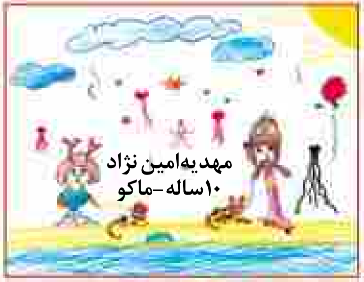
مهدیه امین نژاد
۱۰ساله-ماکو

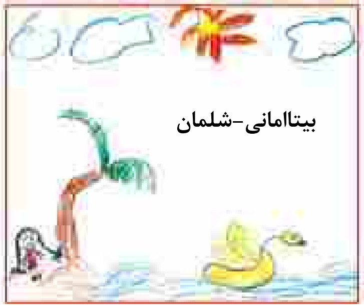
بیتا امانی-شلمان

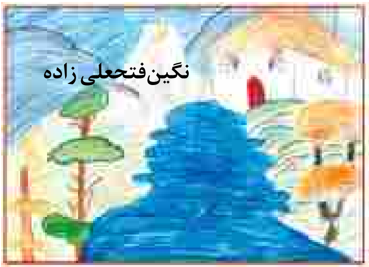
نگین فتحعلی زاده

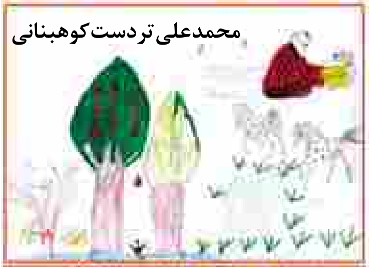
محمدعلی تردست کوهبنانی

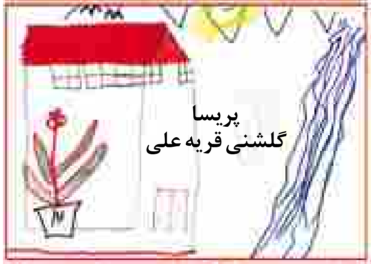
پریسا
گلشنی قریه علی

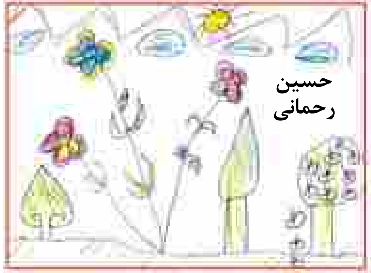
حسین
رحمانی

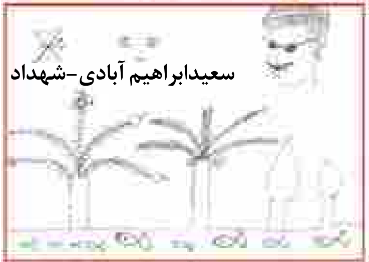
سعید ابراهیم آبادی-شهداد

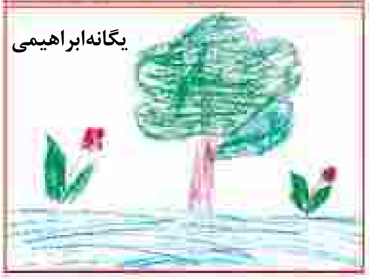
یگانه ابراهیمی

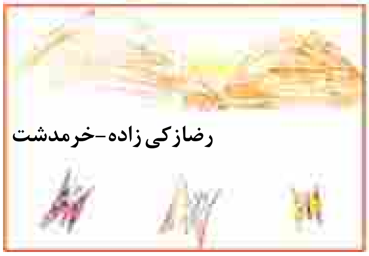
رضا زکی زاده-خرمدشت

ازنگاه دیگر

سهراب صفادار

رکورد جدید؛ بیروت–لبنان، پنجشنبه ۲ سپتامبر: «حسن عابد ربو» که خود این قرآن کوچک را نوشته است، مشغول اندازه گیری طول آن است. این قرآن که کوچکترین قرآن دست نوشته کامل در جهان است، فقط ۲/۴ سانتی‌متر طول دارد.

تونل آبی، لندن–انگلستان، شنبه ۴ سپتامبر: غواص «کیم کانر» مشغول تمیز کردن شیشه آکواریوم «زندگی دریا» در لندن است. این آکواریوم بزرگ، خانه مجموعه‌ای بزرگ از آبزیان است و حدود یک میلیون لیتر آب در آن قرار دارد. این آکواریوم سالانه حدود ۸۰۰ هزار بازدید کننده دارد.

برجهای لگو؛ واشنگتن–آمریکا، چهارشنبه ۱ سپتامبر: در تصویر نمایشگاهی از ساختمانهای معروف جهان را می‌بینید که توسط قطعات لگو ساخته شده‌اند. در این نمایشگاه که در یکی از موزه‌های واشنگتن برگزار شد، ساختمانهایی از جمله بلندترین برج دنیا یعنی برج دبی نیز در مقیاس کوچک با لوگو ساخته شده بود.

شیطنت کودکانه؛ تهران–ایران، جمعه ۳ سپتامبر: پسر کوچکی که همراه پدرش برای اقامه نماز جمعه رفته است، در بین نماز هم می‌خواهد با پدرش بازی کند.

بر فراز توفان؛ جمعه ۳ سپتامبر: گردباد عظیم «ارل» را از نمای ایستگاه فضایی بین‌المللی می‌بینید. این توفان پر قدرت اخیرا در آبهای اقیانوس اطلس ایجاد شده و به سمت آمریکای شمالی در حرکت است. با وجود فاصله مرکز توفان از ساحل، بادهای شدید حاصل از آن، امواج بزرگی تولید می کنند که مشکل آفرین شده است.

برف و شادی؛ زاکپن–لهستان، سه‌شنبه ۳۱ اوت: دو آشپز رستوران کار را رها کرده و مشغول برف‌بازی هستند! البته خوشحالی آنها هم بی‌دلیل نیست چون تا چند روز پیش هوای اکثر شهرهای لهستان بسیار گرم بود، اما در عرض چند روز ناگهان توده‌ای از هوای سرد، بارش برف ۳۰ سانتی‌متری را به این منطقه هدیه داد!

zibaboon.com © 2010

۱۳۰۰۰

محصولات مختلف لوازم خانگی با یک نام

هایر، برند جهانی اکنون در ایران

هایـــر

inspired living

Haier

الرمس
PARS AL RAMS

محصولات اصلی هایـــر فقط با ضمانت پارس الــرمــس
جهت کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۸۶۵ ۶۴ – ۰۲۱ تماس بگیرید.

نمایندگان تهران: المارت: ۶۶۷۰۵۱۵۰ / امین: ۳۳۵۶۳۳۱۵ / پورشه: ۲۲۶۰۳۶۶۱-۲ / ایران: ۸۸۷۱۶۸۴۰ / سعید: ۲۶۳۱۱۹۲۶-۷ / شهباز: ۴۶۸۴۸۱۹۹ / مهان: ۶۶۴۰۳۱۳۰ / علی: ۵۵۴۰۳۷۰۰
کاویان : ۹۳ ۹۳ ۵۱ ۳۳ / جام جم : ۳۷ ۱۰ ۱۳ ۳۳ / مهدی (عج) : ۷۸ ۹۸ ۱۳ ۳۳ / فانوس : ۹۶ ۰۹ ۴۴ ۸۸ / ماهان : ۵۳ ۲۵ ۸۹ ۷۷ / اخوان اسماعیلی : ۷۸ ۷۹ ۹۰ ۷۷ / ترکمانی : ۰۲ ۶۹ ۹۳ ۷۷
دیاری : ۸۰ ۱۱ ۰۹ ۵۵ / هوم استار : ۲۱ ۲۰ ۳۶ ۶۶ / میلاد نور : ۳۶ ۷۷ ۳۲ ۵۵ / ورامین ، بین الملل: ۶۱ ۳۰ ۲۲۵ – ۰۲۹۱ / ورامین ، سالار : ۳۱۹ ۶۴ ۲۲ – ۰۲۹۱ / ورامین، سمیعی: ۵-۹۴۴ ۵۰ ۲۲-۰۲۹۱
نمایندگان شهرستان: آبادان، رشیدی: ۶۰ ۳۱۱ ۴۴ – ۰۶۳۱ / اردبیل، پارس: ۲۱ ۷۴ ۴۴۴ – ۰۴۵۱ / ارومیه، آلیش: ۳۳ ۸۲ ۳۴۴ – ۰۴۴۱ / ارومیه ، یکانی: ۶۲۰ ۷۶ ۳۴ – ۰۴۴۱ / اصفهان، بهار: ۹۰۴ ۴۶ ۲۳ – ۰۳۱۱
بابل، بابائی: ۳۲ ۳۹ ۳۲۱ – ۰۱۱۱ / تبریز، خرسندی: ۶۶ ۸۹ ۴۴۴ – ۰۴۱۱ / دامغان، بنی عامری: ۴۹۰ ۳۰ ۵۲ – ۰۲۳۹ / دزفول، سیاهپوش: ۴ – ۲۱۱ ۴۹ ۲۲ – ۰۶۴۱ / رشت، مرکزی: ۷۰ ۵۳ ۲۲۲ – ۰۱۳۱
زنجان، سلیمی: ۸۰۶ ۵۰ ۴۲ – ۰۲۴۱ / زنجان، فروشگاه احمدی: ۸۹ ۰۸ ۳۲۲ – ۰۲۴۱/ ساوه، کاشانی: ۵۶ ۱۰ ۲۲۳ – ۰۲۵۵ / سقز، رحمانی: ۸۲ ۲۸ ۳۲۲ – ۰۸۷۴/ سمنان، بنی عامری: ۹۶ ۴۹ ۴۴۴ – ۰۲۳۱
سنندج، ستاره طلایی: ۷۶ ۴۲ ۳۲۲-۰۸۷۱ / شاهرود، بنی عامری: ۲-۲۲۳۸۲۶۱ – ۰۲۷۳ / قزوین، بهروز۲: ۶-۲۲۴۴۰۹۵-۰۲۸۱ / قم، صنیع خانی: ۳-۶۶۱۷۱۲۲-۰۲۵۱ / کرج، نادری: ۲۲۰۶۴۸۵-۰۲۶۱ / کرج، عدل جو: ۶۴۵۹۳۸۵-۰۲۶۱
کرمان، جلال پور : ۸ – ۳۴۵ ۵۴ ۲۴ – ۰۳۴۱ / نورآباد، کرمی: ۸۷۴ ۲۲ ۷۲ – ۰۶۳۳ / همدان، خانجانی: ۳۰۰ ۳۹ ۴۲ – ۰۸۱۱ / همدان، شایان: ۵۱۱ ۷۴ ۸۲ – ۰۸۱۱ / یزد، فروشگاه فلاح زاده: ۰۰ ۹۲ ۶۲۲ – ۰۳۵۱